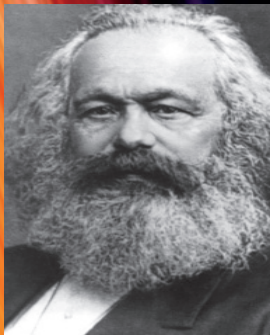


## پشت صحنه "انتخابات ۱۴۰۰"

در صفحات دیگر:

از کارل مارکس:



ماهیت فئیشی کالا و راز آن

از: منصور حکمت



\* یک مصاحبه و یک یادداشت سیاسی در

رابطه با فلسطین

\* چگونه جمهوری انقلابی را تبلیغ کنیم

\* در باره "سوسیالیسم در یک کشور"

ایرج فرزاد

فال حافظ!

"انتخابات" ریاست جمهوری اسلامی ۱۴۰۰ سیزدهمین دوره نمایشهای اسلام سیاسی در ایران است که روز جمعه، ۲۸ خرداد ماه سال ۱۴۰۰ همزمان با انتخابات ششمین دوره شوراهای اسلامی شهر و روستا، میان دوره‌های مجلس شورای اسلامی و مجلس خبرگان رهبری برگزار و طی آن از جمله هشتمین رئیس‌جمهور ایران از "صندوق" ها سر در می آورد و به احتمال قوی پروسه جانشینی خامنه ای، کلید خواهد خورد. اما اینها فقط علائم ظاهری تحولات و سناریوهای پیچیده تری برای کنترل امواج در اعماق اند.

### ۱. انتخاب رئیس‌جمهور ۱۴۰۰ نباید "رقابتی" باشد

اما نمایشات این بار، حکایت از نوعی مهندسی هزار لایه "واگذاری قدرت" است. این روند را از نشانه‌ها و علائمی که "شورای نگهبان" در رد صلاحیت امثال لاریجانی و جهانگیری؛ و نیز اینکه "اصلاح طلبان" رد صلاحیت شده خیال‌نارند اوضاع را "متشنج" کنند، بروز داده اند، میتوان تشخیص داد.

گفته شده بود که شورای نگهبان تصمیم رد صلاحیت‌ها را به "کاندید" های مربوطه اطلاع داده است. اما علی لاریجانی در واکنش به "فائز مقام شورای نگهبان" اعلام کرد: "به من هیچ نگفتند". در مقابل او گفته است نه شورای نگهبان که: "یک مقام امنیتی" رد صلاحیت را به او اطلاع داده است و او هم به همان مقام توضیح داده است که او مصلحت نظام را بالاتر از هر "پست و مقام" میداند و لذا جیکش هم از آن تصمیم غیر منتظره شورای نگهبان، در نخواهد آمد.

به نظر میرسد مقامات اصلی و پشت پرده اسلام سیاسی در ایران، تصمیم گرفته اند از "رقابتی" کردن مضحکه انتخابات به منظور جلوگیری از استفاده مردم از شکاف بین اصلاح طلب و اصولگرا، تماما جلوگیری کنند. چه، همچنانکه مردم دستکم از دوره انتخابات دو خرداد سال ۱۳۷۶ مداوما با تشدید شکافها در میان بالائی‌ها، قدرت و نیروی خود را در برابر "کل نظام"



و یا هدف "تجزیه طلبانه" و مخالف "تمامیت ارضی" را در سر دارند، برای شرایط بحران و تند پیچ، پوچ میسازند. اسلام سیاسی، حتی اگر رضایت بدهد که در ایران قدرت را تحویل بدهد، تا مغز استخوان ضد کمونیست و ارتجاعی است که میدان بدهد تا بر ویرانه اختناق و استبداد خونین و چرکین اسلامی، یک جامعه پیشرو و مترقی بنا شود.

### ۳. معمای "رئیس"

"رئیس"، قاتل حرفه ای و عضو هیات مرگ خمینی در کشتار زندانیان سیاسی سال ۶۷، ظاهراً "مُنصب" از پیشی است. اما همزمان "انتخابات مجلس خبرگان رهبری" که مهمترین وظیفه اش انتخاب جانشین "رهبر"، در صورت مرگ خامنه ای و یا "برکناری" اوست، نیز با انتخاب رئیس جمهور اسلامی همزمان است. از رئیس به عنوان یک گزینه بسیار محتمل، "رهبر" آینده اسم برده شده است. دور از انتظار نیست که دولتهای غربی و آمریکا، در چنین شرایط بحرانی، با انتخاب رئیس به عنوان رئیس جمهور ایران اسلامی، اهرم "چانه زنی" در بالا البته "در خفا" را بدست بگیرند و اعلام کنند که در هر سفر خارجی رئیس جمهور منتخب، در برابر اقدامات "اینترپول"، برای دستگیری یک آمر و عامل قتل عام، هیچ "تضمینی" نخواهند داد. در صورت پافشاری بر انتصاب از پیشی رئیس، جمهوری اسلامی از نظر وجه مرسوم در تعهدات بین المللی، بسیار فراتر از "تحریم"های مصلحتی فعلی، لخت و عور در برابر جامعه بشری ظاهر خواهد شد و در نتیجه جایگاه "مقام معظم" هم در میان همه لایه های رژیم اسلامی که با هزار رشته به غرب و آمریکا وصل اند، دود میشود و به هوا میرود. جالب است بدانیم که همه جناحهای رژیم، شخصیت‌های مختلف خود را به داشتن "گرین کارت" آمریکا، تابعیت دوگانه، و اکثراً با فرزندی فرستاده به غرب، بویژه آمریکا، "مُتهم" میکنند.

رژیم اسلامی، به احتمال قوی در مشورت و "رایزنی" با دوایر امنیتی و جاسوسی دولتهای غربی، برای چنین چاله و دست اندازها، گوشه ای از راه برون رفت را نمایان کرده است. "سعید جلیلی" و "زاکانی" از اصولگرایان فوق فاشیست و اولی بعلاوه "جانباز"، از فیلتر شورای نگهبان گذشته اند و یکی دو روزنامه این جناح "پیش بینی" کرده اند که احتمال "کنار کشیدن" رئیس به نفع جلیلی و یا زاکانی، در "دقیقه نود"، کم نیست. شاید به این ترتیب یکی دیگر از دندانهای طمع اپوزیسیون بورژوایی را که برای انتخاب و یا انتصاب رئیس به عنوان "فرصت طلایی" برای به جلو راندن آلترناتیوهای مُلَوَن فرصت طلبان سیاسی و عافیت طلبان سلبریتی مآب و ریزه خواران شیوخ خلیج، له له میزنند، کشیده اند.

اما در عین حال احتمال دیگری نیز قابل تصور است: اینکه راس اسلام سیاسی و دوایر سپاهی و امنیتی آن تصمیم گرفته باشند که از رئیس قوچ قربانی و "فدیه" و بلاگردان بسازند،

به صحنه خیابان آورده اند، در این اوضاع که رژیم اسلامی در یک بحران فلج کننده گفتار آمده است، حساب کرده اند که سرنوشت رژیم را نباید مردم و خیزش و قیام آنان رقم بزنند. از این روست که "آقا تهرانی" نماینده تهران در مجلس اسلامی و رئیس کمیسیون فرهنگی همان مجلس اسلامی، فلسفه تصمیمات شورای نگهبان را بسیار صریح توضیح داده است. او خطاب به "منتقدان" عملکرد شورای نگهبان چنین گفته است:

نبايد مردم را بترسانيم براي اينکه نظام زیر سوال برود، اينها راهش نيست، نظام به شما چنين اجازه ای نمی دهد، کمی تحمّلان میکنند بعد هم جمعتان میکنند. (از روزنامه های ایران، شنبه ۲۹ مه)

از آنسو، خرده بقایای اصلاح طلبان نیز بر تابوت توهمات اپوزیسیون بورژوایی، که شرکت و یا تحریم انتخابات را فرصتی برای به پیش راندن "آلترناتیو جانشین" و یا مدیریت "دوران گذار" میدانستند، آخرین میخ ها را کوبیدند:

"بیانیه انتخاباتی حزب مردمی اصلاحات: از کاندیدای مستقل، فراجناحی، عمل گرا و اصلاح گر واقعی یعنی رئیس حمایت میکنیم" (همان منبع)

### ۲. سفت کردن کمر بندها در میان

#### پایه رژیم اسلامی

اما فضای حاکم بر انتخابات ششمین دوره شوراهای اسلامی شهر و روستا را رها کرده اند که رقابتی بماند. در این مرحله "گذار"، برای مهندسین رنگارنگ داخلی و بین المللی نوعی جانشین فارغ از کمترین تکانههای اجتماعی، مهم است که پایه اسلام سیاسی در شهرها و روستاها، کماکان نفوذ و قدرت خود را در یک پروسه ظاهراً انتخاباتی و با حمایت مردم "مسلمان" در محل تحکیم کنند. شوراهای اسلامی شهر و روستا که در حقیقت سمبل به قدرت رسیدن اقشاری از جامعه اند که در دوره رژیم شاه، یا در حاشیه تولید و سیاست بودند و یا طفیلی و در حال انقراض، باید تضمین کنند که آن طیف "مستضعف" در ایام سلطنت، که دست بر قضا در دوره انقلاب ۵۷ هیچ تحرکی نداشتند و "انقلاب اسلامی" آنان را از حاشیه به متن قدرت آورد، با چنگ و دندان از تکرار تجربه یک شورش و انقلاب و تحرک دگر باره "آشوب طلبان" جلوگیری خواهند کرد. رژیم جمهوری اسلامی طی چهل سال قتل و کشتار و شکنجه زنجیره ای، موقعیت های سیاسی و اقتصادی این اقشار را چنان تحکیم کرده است، که هر آلترناتیو بورژوایی را ناچار کرده است ساختار حکومتی جانشین را بر این پایه نسبتاً وسیع و اجتماعی اسلام سیاسی بنا کند. این جزئی از هر گونه نفوذ جریانات اپوزیسیون، چه انقلابی و یا قومی و ملی و انتیکی، در مسیر نقشه های "تحویل" قدرت است. اینجا بویژه اوهام و خیال پردازی های آن جریاناتی که نقشه "ایران مبتنی بر فدرالیسم قومی"، "دمکراسی مشارکتی"

قابل تامل آنجاست که بیشتر آنها از جریان اصولگرایی هستند که شعارهای ضدآمریکایی و عدم سازش با غرب سر می دهند. دو دختر حداد عادل مدتی در آمریکا بودند. "محمد علی کی نژاد" عضو ارشد شورایی انقلاب فرهنگی به همراه همسر و دخترش در آمریکا لباس کریسمس پوشیده بودند. اما شاید نکته ظریف تر این "طنز" ارزان "اصلاح طلبان" و "اعتدالگرایان" است: فرزند عضو شورا یعنی انقلاب فرهنگی در آمریکا تابعیت بگیرد و از آنجا برای ایرانیان سبک زندگی تدریس بکند!؟

پس می بینید که تلاشها با بودجه شیوخ خلیج و تلویزیونهای اجاره ای برای تربیت سلبریتی مآب های عافیت طلب و به عنوان ذخیره های بازگرداندن ایران به مونتاز "سبک زندگی ملی- باستانی- اسلامی" با فرهنگ سرمایه داری اروپایی و آمریکایی، آب در هاون کوبیدن است. رژیم اسلام در ایران کارگشته تر، هفت رنگ تر و با امکانات بسیار بیشتری، ماتریال پرسنل اداری- فرهنگی- مدیریتی و آموزشی، رژیم جانشین را در دسترس غرب و آمریکا قرار داده است.

شورای نگهبان اعلام کرد: "هیچ داوطلبی بخاطر اقامت بستگانش در خارج رد صلاحیت نشده است". مگر نه اینکه "دلواپسان" اصولگرا میدانند که صلاحیت "زاکانی" علیرغ اینکه دخترش در "سوئیس" اقامت دارد و حتی نوه اش هم در سوئیس متولد شده است، از جانب شورای نگهبان تائید شده است؟

این تحرک ها، توطئه ها و دسیسه های هزارتو و مرموز در خفا و پنهان در "عمق"، با ورجه ها و ورجه ها و تحریک احساسات سطحی در ظاهر، نباید ما را از پیچیدگی سناریو و نقشه و برنامه های رژیم جانشین منحرف کند. رژیم اسلامی و غرب و آمریکا، با دقت و برنامه ریزی شده، به این فکر اند که بن بست سیر انباشت سرمایه در ایران را با کمترین دخالت مردم و بدون تکانه های اجتماعی غیر قابل کنترل، در سیر "بازگشت دمکراسی به ایران کهن" باز کنند. در نهایت حداکثر تلاش چند طرفه را امتحان میکنند، که بتوانند مردم و جامعه را با سناریوهای پیچیده خود، "همراه" کنند و یا آنها را پاسیو؛ و به انتظار توافقات بین "از ما بهتران ها" در "بالا" هدایت کنند.

مردم ایران یک بار در انقلاب ۵۷، به دنباله روستاریوهای طراحی شده در "گوادلوپ" و قرار و مدارهای "مشاوران امام" در لوفل دوشاتو با دوایر جاسوسی غرب و آمریکا تبدیل شدند.

اگر محدودیتهای تاریخی چپ انقلابی آن دوره و سلطه نگرش سوسیالیسم ملی و خلقی بر آن چپ، آن همسویی ها را با خمینی ضد امپریالیست و رهبر "توده مسلمان"، توجیه میکند، سیر تحولات در جنبش سوسیالیستی و رواج ادبیات کمونیستی که بر بستر آن انقلاب عروج کرد و شکوفا شد، و حضور انبوه عظیمی از کارگران انقلابی و آگاه و جوانان مدرن و پیشرو در عرصه جدالهای اجتماعی و طبقاتی، تکیه گاه امیدوارکننده ای است.

اما با تبنای های پشت پرده، احتمالاً حتی بدون اطلاع "مقام معظم" با دوایر "رژیم چینج" به این شرط که غرب و آمریکا، هیچ اپوزیسیون پرو غرب را لایحه نکند و تصفیه حساب و مجازات یک جنایتکار و قاتل حرفه ای و چند تن از رسواترینها را به لایحه هائی از رژیم که "غربی" اند و از مدتها قبل تلاش کرده اند که "معضل ولی فقیه" و "حکومت آخوندها" را با توجه به نفوذ و پایگاه و امکانات نظامی و سیاسی و اقتصادی خود در "داخل" و در میان "مردم مسلمان ایران و منطقه" حل کنند، بسپارند. دولتهای غرب و آمریکا هم بخوبی میدانند که "مهار" و افسار زدن به جریانات اسلامی در منطقه، مثل حشدالشعبی و ده ها جریان شبه نظامی اسلامی ساخته رژیم اسلامی در عراق، حوثی های یمن و حزب الله و حماس در خاورمیانه و لبنان و فلسطین از عهده عافیت طلبان و جاسوس مسلکهای نازپرورده و سانتی مانتال ساخته نیست. میدانند که رژیم اسلامی از ظرفیت اداره و کنترل و هدایت جریاناتی مثل "پ.ک.ک" و "پژاک" علیه "تجزیه" ایران و حفظ "تمامیت ارضی" میدان استراتژیک انباشت سرمایه در ایران، برخوردار است و در میان جنبش ناسیونالیسم کرد و احزاب و جریانات "میلیتانت" و دست در قدرت "اقلیم" کردستان عراق، ترکیه و سوریه، نفوذ کلام دارد. از این نظر کار نقشه مند برای تغییر "رفتار" رژیم اسلام سیاسی، بدون اینکه به "دستاوردهای" حاکمیت اسلام سیاسی در چهار دهه علیه سوسیالیسم و ترقی خواهی و در جهت "امنیت" سیر انباشت سرمایه، کمترین خلل وارد شود، با پایان فلسفه وجودی به قدرت رساندن اسلام سیاسی، در اجندای هر دو طرف بوده است. رژیم اسلام سیاسی در ایران، سالهاست که برای دوران پس از سقوط و فروپاشی، سرمایه گذاری کرده است و "شخصیت" های رژیم جایگزین را در کشورهای اروپایی و آمریکا و کانادا، "کاشته" است. بگذارید به چند مورد از منابع روزنامه های رژیم، اشاره کنم:

"پرفسور" حمید مولانا، "تبعه آمریکا"، فردی که سالها ستون نویسی روزنامه "کیهان" بود، پیش از انقلاب با بورس تحصیلی خاص از وزارت خارجه آمریکا به این کشور رفت، در دوران ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد به ایران بازگشت و از جانب محمود احمدی نژاد به سمت "مشاور رئیس جمهور" منصوب شد؛

۶ فرزند شهردار "قم" برای "تحصیل و زندگی"، در آمریکا بسر میبرند و فرزند محسن رضانی هم ظاهراً بخاطر مشکلات روحی به آمریکا مهاجرت کرد، اما شاید به همین دلیل و بخاطر اینکه در جریان اسرار زیادی قرار داشت، او در آمریکا "کشته" شد و یا سربه نیست کردند. پسر ولایتی را در یک جشن لوکس و مجلل در رابطه با شرکت عظیم ساختمانی در "شعبه" ترکیه "بیزینس" او در خارج کشور دیدند و ویدئو آن، شاید به قصد، سریع و وسیع پخش شد؛

آقازاده های اصولگرا در خارج مرزها!

فرزندان بسیاری از مسئولان در خارج کشور هستند و نکته

# ماهیت فیتیشی کالا و راز آن<sup>۱</sup>

بخود گرفتن این محصول بظهور می‌رسد از کجا ناشی می‌شود؟ پیداست که از خود این شکل. [به این ترتیب که با کالا شدن محصول کار، اولاً] یکسان بودن تمامی انواع کار انسانی از این طریق که محصولات آنها همه به یکسان ارزش‌شدند، و ارزش بودن آنها به یکسان خصلت عینی دارد، شکلی فیزیکی بخود می‌گیرد. [ثانیاً،] مقدار مصرف قوه کار انسانی، که بر حسب طول مدت آن سنجیده می‌شود، شکل مقدار ارزش محصولات را بخود می‌گیرد. و بالاخره [ثالثاً،] روابط میان تولیدکنندگان، که مختصات اجتماعی<sup>۲</sup> کارهای [خصوصی] ایشان در چارچوب آن مجال ظهور می‌یابد، شکل رابطه‌ای اجتماعی میان محصولات کار را بخود می‌گیرد.

بدین ترتیب اسرارآمیز بودن کالا بسادگی عبارت از اینست که کالا [، یا شکل کالائی محصول کار،] موجب می‌شود که ماهیت اجتماعی کار خود انسان‌ها در ذهن‌شان بصورت ماهیت عینی خود محصولات کار، بصورت خصوصیات طبیعی- اجتماعی این اشیاء، انعکاس یابد. و لذا همچنین سبب می‌شود که رابطه اجتماعی [کار] تولیدکنندگان با کل کار [اجتماع] بصورت رابطه‌ای اجتماعی میان اشیاء، بصورت رابطه‌ای که نه میان خود تولیدکنندگان بلکه جدا و خارج از آنها وجود دارد، در ذهن‌شان بازتاب یابد. از طریق همین واژگونی است که محصولات کار بدل به کالا، بدل به چیزی قابل ادراک بوسیله حواس و در عین حال برتر از حواس، بدل به چیزی اجتماعی، می‌شوند. همان طور که تاثیر یک جسم خارجی بر عصب بنیائی نیز نه بصورت تحریک مغزی آن عصب بلکه بصورت شکل عینی یک جسم خارجی به ادراک ما درمی‌آید. لکن در عمل دیدن به هر حال نور واقعا از یک چیز، جسم خارجی، به چیز دیگر، چشم، منتقل می‌شود. این رابطه‌ای فیزیکی میان اشیای فیزیکی است. اما شکل کالائی، و رابطه ارزشی محصولات کار با یکدیگر که این شکل در چارچوب آن مجال ظهور می‌یابد، برعکس مطلقاً ربطی به ماهیت فیزیکی کالا و روابط مادی [یا شیئی] منتج از آن ندارد. این شکل کالائی و رابطه ارزشی محصولات کار چیزی جز رابطه اجتماعی معینی میان انسان‌ها نیست که در اینجا در نظر آنان شکل خیالی و موهوم رابطه‌ای میان اشیاء را بخود می‌گیرد. پس بمنظور یافتن همتائی برای آن باید رهسپار قلمرو مه‌آلود مذهب شد. در آنجا ساخته‌های مغز بشر چهره‌هائی ذیحیات و خودمختار می‌نمایند - چهره‌هائی که هم مابین خود و هم میان خود و نوع بشر روابطی برقرار می‌کنند. در جهان

کالا در نگاه اول چیزی بینهایت عادی و آشکار می‌نماید. اما تحلیل آن نشان می‌دهد که چیزی است بغایت غریب، مشحون از غمض‌های ماوراء طبیعی و ظرایف لاهوتی. تا آنجا که ارزش‌استفاده است هیچ چیز اسرارآمیزی در بر ندارد؛ حال خواه به این دیده در آن بنگریم که بواسطه خواصی که دارد قادر به ارضای نیازهای انسان است و خواه به این دیده که محصول کار انسانی است و این خواص را به آن علت داراست. یک چیز روشن است؛ انسان با فعالیت خود شکل مواد موجود در طبیعت را بگونه‌ای که بحالش سودمند واقع شوند تغییر می‌دهد. مثلاً چوب وقتی از آن میزی ساخته شود تغییر شکل می‌دهد. با اینحال میز کماکان چوب، چیزی عادی و قابل ادراک بوسیله حواس، باقی می‌ماند. اما همین که بصورت کالا درمی‌آید مبدل به چیزی برتر از حواس می‌شود. از این پس دیگر گوئی بروی پا بر زمین نمی‌ایستد بلکه، در مناسباتش با سایر کالاها، حالتی عرفانی و رمز و راز آلود بخود می‌گیرد، واژگونه بروی سر می‌ایستد، و از سر چوبینش خیال‌ها می‌انگیزد بعید و نادر، بس حیرت‌آورتر از آنکه خود بخویش بچرخ درآید.

پس ماهیت عرفانی و رمز و راز آلود کالا ناشی از ارزش استفاده آن نیست؛ همان گونه که برخاسته از ماهیت مختصات ارزش هم نیست. زیرا اولاً [، تا آنجا که به مختصه کیفی یا محتوایی ارزش، یعنی کیفیت کار، مربوط می‌شود، باید گفت کار در وهله اول بشکل فایده‌بخش و مشخص آن انجام می‌گیرد و] انواع کار فایده‌بخش، یا فعالیت تولیدی، هر اندازه هم متنوع، همه کارکردهای ارگانیزم انسانی‌اند. و این یک واقعیت فیزیولوژیکی است که هر کارکردی از این قبیل اساساً چیزی جز بمصرف رساندن قوای مغزی، عصبی، عضلانی و حسی نیست. ثانیاً، تا آنجا که به مبنای مختصه کمی ارزش، یعنی طول مدت صرف این قوا، یا کمیت کار، مربوط می‌شود، باید گفت که میان این کمیت و کیفیت آن [در سامان‌های مختلف تولیدی - اجتماعی] تفاوت کاملاً محسوسی وجود دارد. مدت کاری که صرف تولید مایحتاج زندگی می‌شود در همه اشکال جامعه الزاماً یک دغدغه بشر است، اما میزان این دغدغه در مراحل مختلف تکامل یکسان نیست. و بالاخره، [ثالثاً] همین که انسان‌ها شروع می‌کنند بنحوی از انحاء برای یکدیگر کار کنند کارشان شکلی اجتماعی نیز بخود می‌گیرد. [لذا اسرارآمیز بودن کالا ناشی از نفس اجتماعی بودن کار تولیدکنندگان کالا نیز نمی‌تواند باشد.]

پس این ماهیت جادوئی محصول کار که بمحض شکل کالا

می‌گیرد انعکاس می‌یابد. در نتیجه ماهیت اجتماعا فایده‌بخش کار خصوصی در ذهن او به این شکل انعکاس می‌یابد که محصول کار باید بحال دیگران مفید باشد، و ماهیت اجتماعی یکسانی میان انواع مختلف کار به این شکل که این اشیای از لحاظ مادی متفاوت، محصولات کار، ماهیت مشترکی دارند و آن ارزش آنها است.

بنابراین انسان‌ها وقتی محصولات کارهایشان را بمنزله ارزش در رابطه قرار می‌دهند [یا وقتی میان محصولات کارهایشان بمنزله ارزش مناسبتی برقرار می‌کنند]، نه به این دلیل است که این ارزش‌ها را غلاف‌های مادی کار همگن انسانی می‌بینند. عکس آن صحیح است؛ از طریق یکسان [یا معادل] قرار دادن محصولات مختلف‌شان در مبادله بمنزله ارزش، انواع مختلف کار خود را بمنزله کار انسانی یکسان قرار می‌دهند. این کار را می‌کنند، بی آنکه بدنند. لذا بر پیشانی ارزش نوشته‌اند که چیست، سهل است، ارزش خود هر محصول کاری را مبدل به یک هیروگلیف اجتماعی می‌کند. بعدهاست که انسان‌ها می‌کوشند هیروگلیف را بخوانند، یعنی به راز محصول اجتماعی خود پی ببرند؛ زیرا این خصلت ارزش بودن اشیای مفید [یا این «کوئیدن مهر ارزش بر اشیای مفید»]، همانقدر محصول اجتماعی انسان‌هاست که زبان‌شان. این کشف علمی دیرحاصل که بنا بر آن محصولات کار بمنزله ارزش صرفا تبلورات مادی کار مصروف در تولید آنهاست شاخص دورانی در تکامل بشر است. اما این کشف نقاب مادی را که مختصات اجتماعی کار [در شیوه تولید کالائی] بر چهره دارند بهیچوجه کنار نزده است.<sup>۵</sup> این واقعیت که ماهیت ویژه اجتماعی کارهای خصوصی که مستقل از یکدیگر انجام می‌گیرند عبارت از یکسانی آنها بمنزله کار [مجرد] انسانی است، و این ماهیت ویژه اجتماعی در محصول کار شکل وجودی ویژه ارزش را بخود می‌گیرد، واقعیتی است که تنها در مورد این شکل معین تولید، تولید کالائی، صادق است. حال آنکه این واقعیت در نظر آنان که در تار و پود مناسبات تولید کالائی اسپرند واقعیتی می‌نماید (چه قبل و چه بعد از کشف علمی مذکور، فرقی نکرده است) که درست به اندازه این واقعیت که تجزیه علمی هوا به گازهای متشکله آن در هیئت ظاهری جو تغییری پدید نیآورده دارای اعتبار غائی [یا ازلی- ابدی] است.

تولیدکنندگان وقتی مبادله‌ای انجام می‌دهند دغدغه‌شان در عمل و در وهله اول اینست که چه مقدار از محصول دیگری را در ازای محصول خود بدست خواهند آورد. بعبارت دیگر می‌خواهند بدانند محصولات به چه نسبت‌هایی قابل مبادله‌اند. همین که این نسبت‌ها بر اثر تکرار و عادت به درجه‌ای از ثبات نایل آیند چنین بنظر می‌رسد که از طبیعت محصولات برمی‌خیزند؛ به همان سیاق که بعنوان مثال بنظر می‌رسد یک تن آهن و ۶۰ گرم طلا در ارزش برابرند همانطور که یک کیلو طلا و یک کیلو آهن علیرغم خواص فیزیکی و شیمیایی متفاوت‌شان در وزن برابرند. ماهیت ارزش بودن

کالاها نیز ساخته‌های دست بشر چنین حالتی دارند. من این را فیتیشیزم می‌نامم. این فیتیشیزم با محصولات کار بمحض آنکه بصورت کالا تولید می‌شوند در هم می‌آمیزد، و لاجرم از شکل [یا شیوه] تولید کالائی جدائی‌ناپذیر است.

چنان که تحلیل ما تا همین جا نیز نشان داده است این ماهیت فیتیشی جهان کالاها ناشی از ماهیت مختص بخود اجتماعی کاری است که آنها را تولید می‌کند.

اشیای مفید بطور کلی تنها به این علت کالا می‌شوند که محصول کار افراد [یا «گروه‌هایی از افراد»] ند که مستقل از یکدیگر کار می‌کنند. جمع کل کار تمامی این افراد کل کار اجتماع را تشکیل می‌دهد. از آنجا که تولیدکنندگان تا محصولات کارشان را مبادله نکنند در تماس اجتماعی قرار نمی‌گیرند، ماهیت خاص اجتماعی کارهای خصوصی ایشان [یا «ماهیت اجتماعی و مشخص کار هر تولیدکننده»] تنها در این عمل مبادله مجال ظهور می‌یابد. بعبارت دیگر کار این افراد مستقل تنها از طریق روابطی که عمل مبادله میان محصولات، و بوساطت محصولات میان تولیدکنندگان، برقرار می‌کند، بصورت جزئی از کل کار اجتماع درمی‌آید. لذا روابط اجتماعی موجود میان کارهای خصوصی تولیدکنندگان در نظر ایشان به همان صورت که هستند، بصورت روابطی مادی میان اشخاص و روابطی اجتماعی میان اشیا، جلوه می‌کنند، و نه بصورت روابطی بلاواسطه اجتماعی میان افرادی که به کار [یا فعالیت تولیدی] مشغولند.<sup>۳</sup>

محصولات کار تنها از طریق مبادله به عینیت اجتماعی واحدی بنام ارزش، که از عینیت محسوسا گوناگون آنها بمنزله اشیای مفید متمایز است، دست می‌یابند. لذا این تفکیک محصول کار به چیزی مفید و چیزی دارای ارزش در عمل تنها زمانی بظهور می‌رسد که مبادله بسط و اهمیت کافی یافته و فرصت این که اشیا بمنظور مبادله تولید شوند- چنان که ملحوظ داشتن ماهیت ارزشی آنها در همان حین تولید دیگر امری الزامی شده باشد- را فراهم آورده باشد. از آن لحظه ببعد کار فرد تولیدکننده ماهیت اجتماعی دوگانه‌ای می‌یابد. از یک سو باید بمنزله نوع فایده‌بخش معینی از کار نیاز اجتماعی معینی را برآورد، و از این طریق جایگاه خود را بمنزله جزئی از کل کار [اجتماع]، بمنزله شاخه‌ای از تقسیم کار خودروئیده اجتماعی، حفظ کند. کار فرد تولیدکننده، از سوی دیگر، نیازهای متنوع خود تولیدکننده را تنها به این اعتبار می‌تواند برآورده کند که هر نوع خاصی از کار فایده‌بخش خصوصی با هر نوع دیگری از کار فایده‌بخش خصوصی قابل مبادله یعنی یکسان است.<sup>۴</sup> و یکسانی تمام و کمال میان انواع مختلف کار تنها می‌تواند حاصل تجرید نایکسانی‌های واقعی آنها، یعنی نتیجه تحویل آنها به این [واقعیت] باشد که همه ماهیتا عبارت از صرف قوه کار انسانی یا کار مجرد انسانی هستند. اما این ماهیت اجتماعی دوگانه کار در ذهن تولیدکننده خصوصی تنها به اشکالی که این کار در مرادوات عملی یعنی در مبادله محصولات بخود

یا نقره، در اینجا فرقی نمی‌کند) بمنزله معادل عام مناسبی برقرار می‌کنند، مناسبت میان کار خصوصی خودشان و کل کار اجتماع دقیقا به همین شکل پوچ در ذهن‌شان انعکاس می‌یابد.

مقولات اقتصاد بورژوائی را دقیقا اشکالی از این نوع تشکیل می‌دهند. این مقولات اشکال اجتماعا معتبر و لذا عینی اندیشه‌اند برای تبیین مناسبات تولیدی‌یی که به این شیوه تولیدی اجتماعی تاریحا معین، تولید کالائی، اختصاص دارند. لذا همین که به سراغ دیگر اشکال تولیدی برویم همه رمز و رازهای کالا، تمامی آن سحر و افسونی که محصول کار مبتنی بر تولید کالائی را در میان گرفته است، از میان بر خواهد خاست.

نظر به علاقه و افری که علمای اقتصاد سیاسی به داستان‌هایی از نوع رابینسون کروزوئه<sup>۸</sup> دارند، بیائید ما هم نخست سراغی از رابینسون در جزیره کذائیش بگیریم. ایشان با آنکه انسان ذاتا کم توقعی است باز نیازهایی دارد که باید برآورده کند، و بنابراین باید کارهای فایده‌بخشی از انواع مختلف انجام دهد. باید ابزار بسازد، اثاث منزل سر هم کند، لاما اهلی کند، ماهی بگیرد، شکار کند، و غیره. از نماز و روزه و این قبیل کارهای او هم در اینجا می‌گذریم، چون دوست ما از این قبیل کارها لذت می‌برد و آنها را جزو تفریح بحساب می‌آورد. رابینسون، علیرغم تنوع فعالیت‌های تولیدی که باید انجام دهد، می‌داند که این فعالیت‌ها چیزی جز اشکال مختلف فعالیت یک رابینسون کروزوئه معین، و لذا چیزی جز حالات [یا صور] مختلف کار انسانی نیستند. ضرورت خود او را وامی‌دارد تا وقتش را میان کارهای مختلفی که باید انجام دهد بدقت تقسیم کند. بزرگی و کوچکی حجم فعالیتی که انجام هر کار در کل فعالیت او اشغال می‌کند بستگی به مقدار مشکلی دارد که باید برای رسیدن به اثر مورد نظر از پیش پا بردارد. این را دوست ما از تجربه می‌آموزد، و با کمک ساعت، دفتر کل، قلم و مرکبی که از کشتی شکسته بدر برده است بزودی، مانند یک انگلیسی اصیل، برای خود دفاتر مختلفی ترتیب می‌دهد. دفتر دارائی او فهرستی است مشتمل بر اشیای مفید متعلقه‌اش، اعمال مختلف لازم برای تولید آنها، و بالاخره مدت کاری که بطور متوسط بر سر تولید کمیت‌های مشخص از این محصولات صرف کرده است. در اینجا همه مناسبات موجود میان رابینسون و این اشیاء، که ثروت خودآفریده او را تشکیل می‌دهند، چنان ساده و شفافند<sup>۹</sup> که حتی آقای سدلی تیلور<sup>۱۰</sup> هم می‌تواند بی هیچ زور و رزی از عهده درکشان برآید. با اینحال همین مناسبات ساده همه مختصات اصلی و اساسی ارزش را در خود دارند.

حال از جزیره غرقه در نور رابینسون رهسپار تبعیدگاه ظلمانی اروپای قرون وسطی شویم. در اینجا بجای انسان مستقل همه، از رعیت و ارباب، تیولدار و والی، عامی و کشیش، همه را وابسته می‌یابیم. در اینجا وابستگی شخصی به یکسان مشخصه مناسبات اجتماعی تولید مادی و سایر

محصولات کار تنها در صورتی تثبیت می‌شود و استقرار می‌یابد که این محصولات بمنزله مقادیر مختلف ارزش عمل کنند<sup>۶</sup>. اما این مقادیر مستقل از اراده، آینده‌نگری و عمل مبادله‌کنندگان مدام تغییر می‌یابند. در نتیجه حرکت [یا «عمل»] اجتماعی خود مبادله‌کنندگان در ذهن‌شان بصورت حرکت اشیا انعکاس می‌یابد - اشیائی که تحت اختیار ایشان نیستند، سهل است، در حقیقت اختیار آنان را هم بدست دارند. تولید کالائی باید به حد اعلائی تکامل خود رسیده باشد تا، آنهم بمرور و بر اثر تجربه صرف، این یقین علمی حاصل شود که کلیه انواع کار خصوصی (که مستقل از یکدیگر انجام می‌گیرند و با اینحال بمنزله شاخه‌های خودروئیده تقسیم کار اجتماعی از هر نظر بهم وابسته‌اند) مدام در حال تحویل شدن به نسبت‌های کمی هستند که جامعه بر حسب آنها طالب‌شان است. [ضرورت] این تحویل شدن‌ها ناشی از اینست که مدت کار لازم اجتماعی برای تولید محصولات از لابلای نسبت‌های مبادله‌ای تصادفی و همواره در نوسان آنها بمنزله یک قانون ناظم طبیعی ابراز وجود [و حکم خود را اعمال] می‌کند؛ به همان صورت که قانون جاذبه از طریق خراب شدن خانه بر سر صاحبش ابراز وجود [و حکم خود را اعمال] می‌کند. لذا این واقعیت که مقدار ارزش کالاها را مدت کار لازم برای تولید آنها تعیین می‌کند رازی است که در پس نوسانات آشکار ارزش‌های نسبی آنها پنهان است. کشف این راز ظاهر صرفا تصادفی تعیین شدن مقدار ارزش محصولات کار را کنار می‌زند، اما شکل مادی [یا شیئی] این تعیین شدن را بهیچوجه زائل نمی‌کند.

تأمل در اشکال حیات انسان، و لذا تجزیه و تحلیل این اشکال، سیری درست خلاف جهت سیر تکامل عملی آنها می‌پیماید. اندیشه مابعدالواقعه و لذا با در دست داشتن نتایج پروسه تکامل آغاز می‌شود. لذا اشکالی [مانند شکل ارزشی] که محصولات کار را بصورت کالا درمی‌آورند و بنابراین از ملزومات اولیه گردش کالاها هستند، نخست به درجه‌ای از ثبات و استقرار که مختص اشکال طبیعی حیات اجتماعی است دست می‌یابند، و آنگاه انسان‌ها در صدد توضیح آنها برمی‌آیند؛ آنهم صرفا توضیح معنا و محتوای آنها و نه ماهیت تاریخی [معین و گذرای] شان، چرا که این اشکال در نظر ایشان تحول‌ناپذیر می‌نمایند. لذا کشف اینکه کمیت ارزش کالاها چگونه تعیین می‌شود صرفا نتیجه تحلیل قیمت کالاها بود، و تثبیت ماهیت ارزشی آنها<sup>۷</sup> نتیجه بیان تمامی ارزش‌ها بر حسب پول. اما دقیقا همین شکل پایانی جهان کالاها یعنی شکل پولی است که بجای پرده برداشتن از ماهیت اجتماعی کار خصوصی و مناسبات اجتماعی موجود میان تولیدکنندگان خصوصی، این مناسبات را مناسباتی میان اشیا جلوه می‌دهد و به این ترتیب در واقع آنها را پرده‌پوشی می‌کند. اگر من بگویم که میان کت یا کفش با کتان مناسبتی برقرار است به این دلیل که کتان تجسد عام کار مجرد انسانی [یعنی پول-کالا] است، پوچی گفته‌ام بدیهی می‌نماید. با اینحال وقتی تولیدکنندگان کت یا کفش میان این کالاها و کتان (یا طلا

عرصه‌های حیات متکی بر این تولید است. اما دقیقاً به همین علت که مناسبات و ابستگی شخصی شالوده معین این جامعه را تشکیل می‌دهند، کار و محصولاتش را نیازی نیست تا اشکال خیالی موهومی متفاوت با واقعیاتشان بخود بگیرند. کار و محصولات آن در بده بستان‌های این جامعه شکل خدمات عملی و پرداخت‌های جنسی را بخود می‌گیرند. در اینجا شکل طبیعی کار، خاص بودنش (و نه، مانند جامعه مبتنی بر تولید کالا، عام بودنش) شکل مستقیماً اجتماعی آنست. در اینجا بیگاری، درست مانند کاری که کالا تولید می‌کند، با زمان اندازه‌گیری می‌شود. اما هر رعیتی می‌داند که آنچه در خدمت ارباب خود صرف می‌کند کمیت مشخصی از قوه کار شخصی خود اوست [و نه کمیت مشخصی از کار عام یا مجرد انسانی]. قضیه عشریه سهم کشیش هم که روشن‌تر از دعای خیر متقابل اوست. بنابراین مستقل از نظر ما درباره نقش‌هایی که انسان‌ها در این جامعه در قبال یکدیگر بر عهده دارند، مناسبات اجتماعی‌شان در کار بهر حال بصورت مناسبات متقابل شخصی خود آنها وجود دارد، و لباس مبدل مناسبات اجتماعی میان اشیا، میان محصولات کار، را بر تن ندارد.

برای ذکر نمونه‌ای از کار مشترک، یا کار بلاواسطه جمعی، نیازی به بازگشت به آن شکل اجتماعی خودجوشی که در آستانه تاریخ همه ملل متمدن جهان یافت می‌شود نداریم. نمونه در دسترس‌تر این نوع کار مشترک صنایع روستائی و پدرسالارانه یک خانواده دهقانی است که غله، دام، نخ، کتان و لباس را برای استفاده خود تولید می‌کند. این اشیا برای این خانواده صرفاً حکم مقدار معینی محصول کار جمعی خانواده را دارند، و بمنزله کالا در مقابل هم ظاهر نمی‌شوند. انواع مختلف کاری که آفریننده این محصولاتند - کارهایی نظیر شخم‌زنی، دامداری، ریسندهی، بافندگی و دوزندگی - در همین اشکال طبیعی خود کارکردها [یا فونکسیون‌ها] ئی اجتماعی‌اند، زیرا کارکردهای خانواده‌ای هستند که درست به اندازه جامعه مبتنی بر تولید کالا تقسیم کار خودجوش و خودروئیده خود را دارد. توزیع کار در درون خانواده و مدت زمانی که اعضای خانواده صرف آن کارها می‌کنند از طریق تفاوت‌های جنسی و سنی - همچنان که از طریق تغییرات فصلی در شرایط طبیعی کار - تنظیم می‌گردد. این واقعیت که صرف قوه کار از جانب افراد با طول مدت آن سنجیده می‌شود در اینجا [نیز]، دقیقاً بنا به ماهیتش، یک مختصه اجتماعی کار محسوب می‌شود، زیرا هر واحد قوه کار در اینجا، دقیقاً بنا به ماهیتش، بمنزله صرفاً جزئی از قوه کار جمعی خانواده عمل می‌کند.<sup>11</sup>

و بالاخره بیائید، برای تنوع هم که شده، مجمعی از انسان‌های آزاد را در ذهن مجسم کنیم که با وسایل تولید اشتراکی خود کار می‌کنند، و اشکال بس متفاوت قوه کار خود را با خودآگاهی کامل بصورت قوه کار اجتماعی واحدی بمصرف می‌رسانند. همه مختصات کار رایبیسون در اینجا نیز حضور دارند، با

این تفاوت که این بار بجای آنکه فردی باشند اجتماعی‌اند. همه محصولات رایبیسون صرفاً نتیجه کار فردی خود او و لذا اشیائی بلاواسطه مفید برای شخص او بودند، حال آنکه محصول کل مجمع خیالی ما یک محصول اجتماعی است. بخشی از این محصول بصورت وسایل تولید جدید بار دیگر بکار گرفته می‌شود، و اجتماعی باقی‌می‌ماند. اما بخش دیگر آنرا اعضای مجمع بصورت وسیله زندگی بمصرف می‌رسانند. پس این بخش باید میان آنها تقسیم شود. نحوه انجام این تقسیم بسته به نوع خاص سازمان اجتماعی تولید و، متناظر با آن، سطح رشد اجتماعی که تولیدکنندگان به آن دست یافته‌اند، تغییر می‌کند. فرض کنیم - اما صرفاً بمنظور ایجاد قابلیت قیاس با تولید کالائی - که سهم هر فرد تولیدکننده از وسایل زندگی از طریق مدت کارش تعیین شود. در این صورت مدت کار نقشی دوگانه بر عهده خواهد داشت. از یک سو، اختصاص و سهمیه‌بندی آن بر مبنای یک برنامه اجتماعی معین، تناسب صحیح را میان وظایف مختلفی که بر عهده کار قرار می‌گیرد و نیازهای متنوع جمع برقرار خواهد کرد. از سوی دیگر، مدت کار بمنزله میزانی برای سنجش شرکت هر فرد در کار مشترک، و سهم او از آن بخش از کل محصول که به مصرف اختصاص می‌یابد، بکار می‌آید. در اینجا مناسبات اجتماعی افراد تولیدکننده هم در زمینه کارشان و هم در زمینه محصول کارشان، بعبارت دیگر هم در زمینه تولید و هم در زمینه توزیع، بسیار ساده و شفافند.

«[جهان مذهب چیزی جز بازتاب جهان واقع نیست. و]» برای جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان کالا، تولیدکنندگانی که مناسبات تولیدی اجتماعی‌شان بطور کلی عبارت از اینست که در محصولات خویش بدیده کالا و بنابراین بدیده ارزش می‌نگرند، و میان کارهای فردی و خصوصی‌شان به این صورت مادی [، یعنی بوساطت اشیا] بمنزله کار یکسان انسانی رابطه برقرار می‌کنند، برای چنین جامعه‌ای، مسیحیت، با ستایش جنون‌آمیز مذهبی از انسان مجرد، بویژه در صورت تکامل بورژوائی آن (پروتستانیزم، دینیزم،<sup>12</sup> و امثالهم) مناسب‌ترین شکل مذهب است. در شیوه تولید آسیائی عهد باستان، شیوه تولید عهد عتیق و غیره تبدیل شدن محصولات کار به کالا، و لذا موجودیت انسان‌ها بعنوان تولیدکنندگان کالا، دارای نقشی تبعی است - نقشی که مع‌الوصف هر چه این جوامع به مرحله زوال خود نزدیکتر می‌شوند بر اهمیتش افزوده می‌شود. ملل تجارت‌پیشه بمعنای اخص تنها در خلل و فرج جهان باستان یافت می‌شوند؛ همان گونه که خدایان ایقور تنها در «بین‌العالم»<sup>13</sup> یا یهودیان در منافذ جامعه لهستان یافت می‌شوند. این ارگانیزم‌های تولید اجتماعی در جهان باستان، به مراتب ساده‌تر و شفاف‌تر از ارگانیزم‌های تولیدی در جامعه بورژوائی‌اند. اما یا بر پایه بلوغ نایافتگی فردی انسان - آن زمان که هنوز بندناف اتصال طبیعی و نوعی خود به انسان‌های دیگر را نبریده است - بنا شده‌اند، و یا بر پایه مناسبات بلاواسطه سیادت و بندگی. [«پیدایش و وجود»] این ارگانیزم‌ها قائم به وجود مرحله نازلی از تکامل

می‌گرفت؟ از اینجا که پیروانش طلا و نقره را نماینده پول بمنزله یک رابطه اجتماعی نمی‌دیدند، بلکه اشیائی می‌دیدند که خواص اجتماعی غریبی دارند. و اقتصاد سیاسی مدرن که **نظام پولی** را با چنین تحقیر و تمسخری می‌نگرد، در چه وضعی است؟ آیا فetišیزمی که خود به آن گرفتار است بمحض آنکه به سرمایه می‌پردازد با وضوح تمام بیرون نمی‌زند؟ و مگر از فروریختن این توهم **فیزیوکراتی** که اجاره ارضی از خاک می‌روید نه اجتماع چه مدت می‌گذرد؟<sup>۱۶</sup>

اما برای آنکه از خود جلو نیفتاده باشیم در اینجا مبحث را با ذکر تمثیل دیگری درباره خود شکل کالائی محصولات کار به پایان می‌بریم. کالاهای اگر زبان داشتند آنچه می‌گفتند این بود: «ارزش استفاده ما شاید علاقه انسان‌ها را بما جلب کند، اما به خود ما بمنزله اشیا تعلق ندارد. آنچه بما بمنزله اشیا تعلق دارد ارزش ماست. مرادوات ما با یکدیگر بمنزله کالا گواه این مدعاست. ما صرفاً بمنزله ارزش مبادله با یکدیگر مناسبتی داریم». حال بشنوید که چگونه اقتصاددانان ما زبان اشیا می‌شود و همین سخنان را تکرار می‌کند:

«ارزش (یعنی ارزش مبادله) خاصیت اشیا است، ثروت (یعنی ارزش استفاده) خاصیت انسان. ارزش، به این معنا، الزاماً متضمن مبادله است، ثروت نیست.»

«ثروت (یعنی ارزش استفاده) صفت انسان است، ارزش صفت کالا. یک انسان یا یک جامعه ثروتمند است، یک قطعه مروارید یا الماس ارزشمند. مروارید یا الماس به صرف مروارید یا الماس بودن ارزشمند است.»

تاکنون هیچ شیمی‌دانی در مروارید یا الماس ارزش مبادله‌ای کشف نکرده است. با اینحال اقتصاددانانی که به کشف این جوهر شیمیائی نائل آمده‌اند، و ادعای تیزبینی نقادانه خاصی هم دارند، چنین دریافته‌اند که ارزش استفاده اشیا ربطی به خواص مادی‌شان ندارد [بلکه از خواص انسان است]، در حالیکه ارزش آنها، برعکس، جزئی از وجود آنها بمنزله اشیا است. این نظر تایید خود را از این حال غریب می‌گیرد که ارزش استفاده یک شیئی بدون مبادله، یعنی در رابطه مستقیم آن شیئی با انسان تحقق می‌یابد، اما ارزش، برعکس، تنها در مبادله، یعنی در یک پروسه اجتماعی. کیست که اینجا به یاد داگبری نیکدل و پندی که به سیکول<sup>۱۷</sup> شبگرد می‌داد نیفتد:

«حسن جمال مرد اثر اقبال بلند اوست؛

اما خواندن و نوشتن نصیبی است که از طبیعت می‌برد.»

**۱** یا سرشت فetišی کالا. این عنوان را از اصل آلمانی گرفتیم. در ترجمه‌های انگلس و فاکس «فetišیزم کالا» آمده است. فetiš (fetish) در میان اقوام بدوی شیئی است دارای نفسی مستقل و ماوراء طبیعی که می‌تواند منشأ آثار خیر یا شر بر زندگی بشر باشد، و به این عنوان تقدیس می‌شود.

نیروهای تولیدی کار و، متناظر با آن، مناسباتی محدود میان انسان‌ها در پروسه تولید و بازتولید حیات مادی‌شان، و لذا ایضا مناسباتی محدود میان انسان و طبیعت است. انعکاس این محدودیت‌های عملی و واقعی را می‌توان در اشکال باستانی پرستش طبیعت، و دیگر اجزای مذاهب قبیله‌ای، مشاهده کرد. انعکاسات مذهبی عالم واقع در ذهن انسان‌ها تنها هنگامی می‌توانند زوال یابند که مناسبات عملی حیات روزمره (میان انسان و انسان، و انسان و طبیعت) بصورتی شفاف و عقلانی بر آنها ظاهر شود. و نقاب از چهره پروسه حیات اجتماعی، بمعنای پروسه تولید مادی آن، فرو نمی‌افتد مگر آن زمان که تولید بدست مجامعی از انسان‌های آزاد انجام شود و تحت کنترل آگاهانه و برنامه‌ریزی شده آنان قرار گیرد. اما این خود مستلزم آنست که جامعه از زیربنای مادی معینی، بعبارت دیگر از یک سلسله شرایط مادی وجود، برخوردار شده باشد - شرایطی که خود محصول طبیعی و خودروئیده تکاملی تاریخی و پر درد و رنجند.

اقتصاد سیاسی دو مقوله ارزش و مقدار ارزش را، هر چند بطور ناقص، واقعا به تحلیل کشیده و محتوای نهفته در این اشکال را آشکار ساخته است. اما حتی یک بار هم این سوال را مطرح نکرده که چرا این محتوا آن شکل خاص را بخود می‌گیرد؛ یعنی چرا کار نمود خود را در ارزش و طول مدت کار نمود خود را در مقدار ارزش محصول می‌یابد. این فرمول‌ها مهر مسجل تعلق به سامان اجتماعی خاصی را بر پیشانی دارند که در آن پروسه تولید بجای آنکه در انقیاد انسان باشد انسان را در انقیاد خود دارد. اما شعور بورژوائی این فرمول‌ها را همچون ضرورت‌هایی درک می‌کند که درست به اندازه خود کار تولیدی بدیهی و منبعث از طبیعت‌اند. لذا اقتصاد سیاسی در اشکال ماقبل بورژوائی سازمان اجتماعی تولید به همان دیده می‌نگرد که آبای کلیسا در مذاهب ماقبل مسیحیت می‌نگرند.

اینکه فetišیزم آمیخته با جهان کالاهای، بعبارت دیگر نقاب مادی که مختصات اجتماعی کار [در این شیوه تولیدی معین تاریخی] بر چهره دارند برخی اقتصاددانان را تا چه حد به گمراه کشانده، منجمله از مناقشه مطول و ملال‌آورشان بر سر نقش طبیعت در شکل‌گیری ارزش مبادله پیداست. از آنجا که ارزش مبادله شیوه اجتماعی معینی است برای بیان کاری که در یک شیئی وجود دارد، همانقدر می‌تواند محتوای طبیعی داشته باشد که مثلاً نرخ برابری ارزها.

شکل کالائی محصولات کار بسیط‌ترین و عام‌ترین شکل در تولید بورژوائی است،<sup>۱۴</sup> و ظهورش بر صحنه تاریخ، هر چند نه به گونه مسلط و بنابراین شاخص امروزی، به گذشته‌های دور بازمی‌گردد. لذا ماهیت فetišی آن را می‌توان نسبتاً بسادگی در ورای آن تشخیص داد. اما به اشکال مشخص‌تر تولید بورژوائی [مانند شکل پول، شکل سرمایه، شکل سود، شکل مزد، و غیره] که می‌رسیم این سادگی ظاهر نیز از میان می‌رود. مگر توهمات **نظام پولی**<sup>۱۵</sup> از کجا نشأت



ترجمه انگلیسی بجای او «آقای سِدلی تیلور» استاد دانشگاه کیمبریج را که خود در پیشگفتار نشر چهارم آلمانی کتاب حاضر با او به مجادله پرداخته، آورده است [رجوع کنید به ص ۳۵] - ف.

۱۱ برای روشن شدن معنای قسمت آخر این جمله، از «زیرا» ببعده (که در ترجمه انگلس حذف شده است)، رجوع کنید به ص ۳۷۱-۳۷۰، بحث مربوط به روزگار جمعی.

۱۲ **deism** - خداگرایی مطلق: اعتقاد به وجود خدا صرفاً بمنزله خالق کائنات، اما اعتقادی به حکم عقل و مبتنی بر استدلال علمی، و لذا از طریق شناخت علمی طبیعت. اعتقاد به اینکه خدا پس از خلق کائنات آنرا رها ساخت، کنترلی بر زندگی بشر ندارد و هیچ اثر ماوراء طبیعی از خود ظاهر نمی‌کند. دئیزم نخست در انگلستان بظهور رسید، و لرد هربرت چربری (۱۶۴۸-۱۵۸۳) بنیانگذار آنست. نمایندگان برجسته آن ولتر و روسو در فرانسه، جان لاک و توماس هابز در بریتانیا، و جرج واشینگتن، بنیامین فرانکلین، آبراهام لینکلن در آمریکا بودند.

۱۳ ابیفور یا اپیکوروس (۲۷۰-۳۴۱ ق. م.) - فیلسوف یونانی که معتقد بود خدایان تنها در فضاهای خالی میان عوالم (بین‌العوالم) وجود دارند و، بر خلاف خدایان اساطیری، دخالتی در امور بشری ندارند - ف.

۱۴ مانند سلول که بسیط‌ترین و عام‌ترین شکل در ساختمان بدن موجودات زنده است. و لذا دیدیم که مارکس شکل کالائی محصول کار را «شکل سلولی» اقتصاد جامعه بورژوائی می‌خواند (رجوع کنید به ص ۲-۱).

۱۵ **Monetary System** - نظام یا مکتبی متشکل از نظریه‌ها و سیاست‌های اقتصادی غالب در قرون شانزده و هفده میلادی. مارکس در کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** درباره جایگاه تاریخی این مکتب، دستاوردها و ریشه‌های تاریخی-اجتماعی توهمات آن چنین می‌نویسد: «همان گونه که در قرون شانزده و هفده، یعنی آنزمان که جامعه مدرن بورژوائی دوران طفولیت خود را می‌گذراند، تمنای کلی بچنگ آوردن پول ملت‌ها و شاهزادگان را در پی دستیابی به طلا راهی سرزمین‌های دور می‌کرد، نخستین مفسران دنیای نوین یعنی بانیان **نظام پولی**، که نظام مرکانتالیستی نسخه صرفاً باسماه‌ای آنست، اعلام داشتند که ثروت چیزی جز طلا و نقره، یعنی پول نیست. این مفسران کاملاً بدرست مطرح می‌کردند که کار جامعه بورژوائی کسب پول و لذا، از دیدگاه تولید کالائی ساده، تشکیل اندوخته‌هایی است که نه بید بزند و نه زنگ... در آن روزگار بخش اعظم تولید ملی هنوز در چارچوب اشکال فئودالی صورت می‌گرفت و منبع مستقیم تامین معاش خود تولیدکنندگان را تشکیل می‌داد. اکثر محصولات تبدیل به کالا نمی‌شدند، و بنابراین نه تبدیل به پول می‌شدند و نه اساساً وارد پروسه عمومی

تفاوت میان فتیش و بت در اینست که بت بر خلاف فتیش مستقیماً از خود قدرت یا اختیاری ندارد بلکه صرفاً نماینده، یا مجسمه، چنین قدرتی است.

۲ در ترجمه انگلس بجای «مختصات» اجتماعی «سرشت [یا ماهیت] اجتماعی» آمده است (ص ۷۷).

۳ مارکس در **تنوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، ص ۱۲۹، می‌گوید: «مبادله محصولات کار بمنزله کالا یک شیوه مبادله کار است. [نشان‌دهنده] وابستگی کار هر شخص به کار دیگران، [و متناظر با] یک شیوه معین کار اجتماعی یا تولید اجتماعی است» (کروشه‌ها در متن انگلیسی است).

۴ در ترجمه انگلس: «از سوی دیگر نیازهای گوناگون خود تولیدکننده را تنها تا به این اعتبار می‌تواند برآورده کند که قابلیت مبادله متقابل انواع کار فایده‌بخش خصوصی دیگر به واقعیت اجتماعی تثبیت شده‌ای تبدیل شده، و لذا کار فایده‌بخش خصوصی هر تولیدکننده با کار خصوصی همه تولیدکنندگان خصوصی دیگر یکسان است» (ص ۷۸).

۵ در ترجمه انگلس: «اما این کشف بهیچوجه مهی را که خصلت اجتماعی کار را در میان گرفته و موجب می‌شود تا این خصلت اجتماعی کار در نظر ما خصلت عینی خود محصولات کار جلوه کند، کنار نروده است» (ص ۷۹).

۶ در ترجمه انگلس: «مهر خصلت ارزش داشتن همین که یک بار بر محصولات کوبیده شد صرفاً بر اثر کنش و واکنش‌های متقابل آنها بمنزله مقادیر مختلف ارزش تثبیت می‌شود» (ص ۷۹).

۷ منظور از «تثبیت ماهیت ارزشی کالاها» کشف و تثبیت این حقیقت است که جوهر ارزش مفهومی مستقل از شکل ظهور آن یعنی قیمت است (رجوع کنید به مارکس، **تنوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، ص ۶-۱۴۵).

۸ **Robinson Crusoe** - قهرمان رمانی بسیار مشهور بقلم نویسنده انگلیسی دانیل دوفو که در ۱۷۱۹ انتشار یافت. ماجرا از این قرار است که کشتی رابینسون غرق می‌شود اما او نجات می‌یابد، به جزیره‌ای غیرمسکون می‌رسد، شروع به تولید می‌کند، و برای خود زندگانی‌یی ترتیب می‌دهد.

۹ **durchsichtig = transparent** - شفاف؛ (در فیزیک) حاکی ماوراء: آنچه نمایانگر چیزهائی است که در ماورای آن می‌گذرد، مانند شیشه.

۱۰ مارکس در متن اصلی آلمانی نام «آقای م. ویرت» [Herr M. Wirth] را آورده است، که در اینجا او را بمنزله یک اقتصاددان قشری خرده‌پا و یک تبلیغاتچی آشنا برای خوانندگان آلمانی انتخاب کرده بود. اما انگلس در

کشاورزی نیز، درست مانند صنعت، کارگر حداقلی را که برای زنده ماندن لازم دارد بنام مزد و بصورت مقداری ارزش، یا کار تبلور یافته، دریافت می‌دارد، اما خود چیزی بیش از این حداقل تولید می‌کند. عبارت دیگر، چنان که در فصول بعد خواهیم خواند، کارگر باید مدت زمان بیشتری از آنچه برای تولید آن حداقل لازم است کار کند. در غیر این صورت ارزش اضافه، یا اجاره، یا «محصول خالص»ی در کار نخواهد بود. اما در نظام فیزیوکراتی ارزش اضافه نه حاصل این کار اضافه، بلکه نتیجه یاری و مساعدت طبیعت (زمین) است. قدرت بارآوری زمین است که به کارگر قدرت می‌دهد مقداری بذر را به مقدار بیشتری بذر تبدیل کند. بدین ترتیب محصول اضافه در کشاورزی (یعنی بهره مالکانه) در این نظام بصورت «موهبتی طبیعی» درمی‌آید، که بقول مارکس «ناشی از رابطه انسان با خاک است و نه ناشی از روابط اجتماعی او». با اینحال تئوری‌های این نظام «پوسته‌ای فنودالی و هسته‌ای بورژوائی» داشت، و استنتاجات عملی این مکتب کاملاً در جهت منافع بورژوازی صنعتی بود (مارکس، ماخذ مذکور، ص ۵۳-۴۴). از جمله این استنتاجات یکی آن بود که اگر صنعت محصول اضافه‌ای تولید نمی‌کند پس مالیاتی هم نباید بدهد، و اصولاً هرگونه دخالت دولت در کار آن نفعی بحالش ندارد. چنین بود که فیزیوکرات‌ها فریاد **laissez faire, laissez aller!** (دست از سرشان بردارید، بگذارید کارشان را بکنند!) برداشتند. و «این همان شعار معروف است که بعدها در قرن نوزدهم شعار ایدئولوژیک بورژوازی در انگلستان قرار گرفت. بی دلیل نیست که آدام اسمیت آنان را 'مشعل‌داران آزادی' (بخوان 'رقابت آزاد') می‌نامد» (محمدعلی کاتوزیان، ماخذ قبل، ص ۷۰، پرائتز در اصل).

۱۷ داگبری [Dogberry] و سیکول

[Seacoal] - شخصیت‌های نمایشنامه

کمدی هیاهوی بسیار بر سر هیچ، اثر شکسپیر (پرده سوم، صحنه سوم) - ف.

## برگرفته از کاپیتال، جلد اول ترجمه جمشید هادیان

ساخت و ساز اجتماعی. بدین ترتیب این محصولات مبدل به کار عام مجرد مادیت یافته نمی‌شدند، و بطور واقعی به تشکیل ثروت بورژوائی نمی‌انجامیدند. پول بعنوان هدف و موضوع گردش کالاها نماینده ارزش مبادله یا ثروت مجرد (و نه هیچ عنصری از ثروت [مادی])، و به این اعتبار نماینده هدف و نیروی محرکه تعیین‌کننده پشت حرکت تولید است. لذا توهم این منادیان و چنگ زدن‌شان در شکل سخت، قابل لمس و پرتالو ارزش مبادله، چنگ زدن‌شان در ارزش مبادله در شکل کالای عام - در مقابل کل کالاهای خاص - با همان مرحله جنینی تولید بورژوائی در انطباق بود. در آن زمان حوزه گردش حوزه اقتصادی بمعنای اخص بورژوائی را تشکیل می‌داد. لذا این منادیان کل پروسه غامض تولید بورژوائی را از زاویه این حوزه اولیه بررسی و تحلیل می‌کردند و در نتیجه پول را با سرمایه اشتباه می‌گرفتند. جنگ بی امان اقتصاددانان مدرن با نظام مرکانتالیستی و نظام پولی بعضاً ناشی از این واقعیت است که این دو نظام راز تولید بورژوائی، یعنی زیر سلطه ارزش مبادله بودن آنرا، با خامی بیرحمانه‌ای بر ملا می‌کنند» (ص ۸-۱۵۷).

۱۶ Physiocratic System - نظام یا مکتب فیزیوکراتی

(طبیعت‌گری؛ طرفدار حاکمیت طبیعت) در دل بحران رشدیابنده فنودالیزم و انحطاط اقتصادی فرانسه در نیمه دوم قرن هیجدهم شکل گرفت. بنیانگذار آن دکتر کینه (جراح دربار و دوست شخصی لوئی شانزدهم) و از پیروان برجسته آن تورگو، میرابو، لوترون و دوپون بودند. مارکس فیزیوکرات‌ها را «پدران حقیقی اقتصاد سیاسی مدرن» می‌نامد، زیرا نخستین کسانی بودند که «تحقیق در زمینه منشأ ارزش اضافه را از حوزه گردش به حوزه تولید بلافصل انتقال دادند، و بدینوسیله شالوده تحلیل تولید کاپیتالیستی را ریختند» (تئوری‌های ارزش اضافه، جزء ۱، ص ۵۳). اما فیزیوکرات‌ها خود مفهومی اجتماعی از ارزش، و لذا ارزش اضافه، نداشتند. در این مکتب، یا نظام، ارزش تنها در قالب اشیای ملموس مادی یعنی تنها به شکل ارزش استفاده وجود دارد و نه ارزش مبادله. بنابراین «ارزش» اضافه نیز تنها بشکل مازاد ارزش استفاده‌های تولید شده بر ارزش استفاده‌های بمصرف رسیده در پروسه تولید وجود دارد. این مازاد، که «یکی از بزرگترین کشفیات فیزیوکرات‌ها بود» (محمدعلی کاتوزیان، ماخذ قبل، ص ۶۶)، در نظام آنها «محصول خالص» نامیده می‌شود، و حصولش تنها در بخش کشاورزی امکان‌پذیر است. در صنعت صرفاً شکل مواد تغییر می‌یابد و محصول اضافه‌ای تولید نمی‌شود. تنها کارگر کشاورزی است که می‌تواند محصولی افزون بر مصرف ضروری خود تولید کند. این محصول اضافه، یا «خالص»، همان بهره مالکانه و سهمی است که به مالک زمین می‌رسد. حال آنکه در

## فلسطین: از استقلال تا آزادی

دولت اسرائیل همچنان به جنگ ننگینش با کودکان فلسطینی ادامه میدهد. امروز (۱۶ نوامبر) هشت نفر دیگر از جمله یک کودک نه ساله را با گلوله کشتند. و تازه از خشونت فلسطینی ها به آمریکا شکایت میکنند! بیش از ۹۰ درصد از ۲۴۰ قربانی حوادث اخیر فلسطینی اند و بخش اعظم آنها کودکان و نوجوانان اند. این در قاموس هرکس یک جنایت جنگی است. یک نسل کشی است. این نمونه مجسم تروریسم دولتی است. در حالیکه سران دول غربی و سیاستگذاران رسانه ها همچنان به حمایت یکجانبه از اسرائیل و کتمان این حقایق ادامه میدهند، افکار عمومی در غرب و حتی خود خبرنگاران و گزارشگران غربی به نفع فلسطینی ها و علیه دولت اسرائیل میچرخد. بسیج ضد فلسطینی و ضد عرب در غرب پس از پایان جنگ سرد دیگر به صورت قابل ممکن نیست. این شکاف عمیق میان پروپاگاند دولتی و برداشتهای مردم از وقایع جاری فلسطین، دیر یا زود بروز میکند. کودک فلسطینی ای که در راه مدرسه و یا در آغوش پدر زخمی اش جان میدهد، جامعه غربی را با ریاکاری ذاتی آراء حاکم و خط رسمی رودر رو میکند. جای تردید است که دول غربی بتوانند سالهای بیشتری به این حمایت کور و غیر انتقادی از اسرائیل در مقابل اعراب ادامه بدهند.

در این شک نیست که بخش وسیعی از مردم در اسرائیل خواهان صلح و رابطه ای انسانی و عادلانه با مردم فلسطین اند. در این شک نیست که بخش وسیعی از مردم اسرائیل عمق ظلمی که در این نیم قرن بر مردم فلسطین رفته است را میشناسند و به آن اذعان میکنند. اما این کافی نیست. اسرائیل یک راست قومی و مذهبی بسیار قوی و فعال دارد که مرحله به مرحله و در هر قدم افق یک راه حل انسانی را کور میکند. رابین را اعراب نکشتند، اینها کشتند. این راست باید در یک جدال سیاسی داخلی از طبقه کارگر و سوسیالیسم و ترقی خواهی در این کشور بطور قطع شکست بخورد. این اتفاق هنوز رخ نداده است. بدون این تعیین تکلیف امیدی به صلح پایدار و یک راه حل عادلانه نیست. یک اسرائیل قومی و مذهبی نمیتواند یکسوی یک صلح عادلانه در منطقه باشد. استقلال فلسطین یک گام مهم به جلوست. این گام نه فقط ممکن است، بلکه اکنون دیگر اجتناب ناپذیر شده است. استقلال فلسطین تناسب قوا و چهارچوب تحول سیاسی در منطقه را بهبود میدهد. به نفع امنیت کودک فلسطینی و عابر اسرائیلی است. اما آزادی مردم فلسطین، خلاصی مردم اسرائیل از جنایاتی که بنامشان میشود و رهایی شان از موقعیت یک ملت ستمگر، خلاصی هر دو سو از تروریسم و نفرتی که قومگیری و مذهب در هر دو سوی این شکاف دامن میزنند به صرف استقلال فلسطین متحقق نمیشود. آزادی و رهایی در فلسطین و اسرائیل در گرو سوسیالیسم و سکولاریسم در کل منطقه است. در تشکیل کشور و یا کشورهایی که در آن مردم مستقل از تعلقات و یا تصورات قومی و ملی و مذهبی خویش، بعنوان شهروندان متساوی الحقوق جامعه برسمیت شناخته شوند. استقلال فلسطین کمک میکند که نبرد طبقاتی در اسرائیل و فلسطین هر دو اوج بگیرد. با استقلال فلسطین منطقه به چپ میچرخد.

## مصاحبه ای با منصور حکمت، دبیر کمیته مرکزی کمونیست کارگری ایران

نوشته صفا حائری سردبیر ایران پرس سرویس

(اصل مصاحبه به زبان انگلیسی است)

لندن - ایران پرس سرویس

شاید از میان همه سازمانهای سیاسی ایرانی، حزب کمونیست کارگری ایران مدرن ترین، آینده نگرترین، غربی ترین، و مترقی ترین آن است. اگر چه ایده های بیان شده اش تخیلی به نظر میرسد، بخصوص در دوران گلوبالیزاسیون و سنگدلی سرمایه داری، با این وجود حزب شایستگی خلاف جریان بودن، دید باز داشتن، نترسیدن از داغان کردن تابوهای کهنه سنتی که توسط اسلام تحمیل شده است را دارد. تابوهای همچون سکس و آزادی بیان و عقیده ای که با اسلام مطابقت ندارد و صحبت درباره آنها بخاطر اسلام و در چنین جوامعی ممنوع است.

حزب نظریه ناسیونالیسم (میبینیم که چه خرابیهایی در یوگوسلاوی قدیم دارد ببار میآورد) و فدرالیسم را بمثابة یک راه حل مطروحه از سوی برخی گروهها مانند کردها که در جستجوی استقلال هستند، رد کرده و بجای آن رفرااندوم پیشنهاد میکند. «اگر آنها تصمیم به جدایی بگیرند، بگذارید بروند. اما اگر آنها به ماندن رای دادند، دیگر همه ما در موضع مساوی هستیم، حقوق مساوی برای همه و مبتنی بر صلاحیت هر کس و نه هیچ چیز دیگر.»

آنگونه که منصور حکمت دبیرکل جوان و پرانرژی حزب برشمرده است، برنامه های سیاسی و اقتصادی حزب هرگز در هیچ جایی قبلا تجربه نشده است، لذا آدم نمیتواند مطمئن باشد که آیا قابل اجرا هست یا نه. آنچه که حزب در جستجوی آنست خیلی شبیه کار در (Kibbutz مزرعه اشتراکی) در زمان شروعش در اسرائیل است. اما Kibbutz امروزی دیگر به همان پیشگامی که دوران قدیم بود، نیست.

در زیر فشرده مصاحبه سه ساعته ای را میخوانید که در یک پاب (Pub) در لندن انجام گرفت. من توسط یک «بادی گارد» مونث زیبا و حرفه ای به سیاق سنتهای قدیمی همه سازمانهای زیرزمینی، به این محل برده شدم.

صفا حائری

ژانویه ۱۹۹۹

انترناسیونال هفتگی شماره ۲۸

۲۷ آبان ۱۳۷۹ - ۱۷ نوامبر ۲۰۰۰

وجود، فکر میکنم از حالا تا یکسال نه تنها جمهوری اسلامی نمیتواند مخالفین را در کشور بیشتر از این نادیده بگیرد، بلکه حتی نمیتواند آنها را سرکوب کند. رژیم هنوز در مقابل مخالفین دست بالا را دارد، اما آنچه که میبینیم این است که رژیم نیاز دارد که روحیه کارگزاران امنیتی و جاسوسی را بالا ببرد و آنها را به کار تشویق کند. بیا بید بر روی یکسال تا یکسال و نیم شرط ببندیم. کسی چه میداند، جمهوری اسلامی ممکن است زودتر از این هم ناپدید شود.

**صفا حائری:** بنظر شما اینها چرا موج اخیر ترورها را شروع کردند و چه کسی پشت آن است؟

**منصور حکمت:** من فکر میکنم که قدم اول توسط گروه شلمچه (گانگسترهای انصار حزب الله زیر کنترل محافظه کاران) و دیگر گروههای فشار دور و بر خامنه‌ای که نفوذشان و رای خود رهبری است، برداشته شد. بنظرم خامنه‌ای از کشتارها خبر داشت و آنرا تقدیس میکرد، اما به او هم میتواند تحمیل شده باشد. زمانی بود که آنها مردم عفو شده را در زندانها میکشند و با افتخار نام قربانیان را اعلام میکردند. اکنون آنها به نقطه‌ای رسیده‌اند که خود را موظف میدانند برخی از افراد خود را بخاطر قتل مخالفین تنبیه کنند. آدمهای غیرسازشکار دور و بر خامنه‌ای باید از او بخاطر تایید دستگیری کارگزاران دغلكار خیلی عصبانی باشند.

**صفا حائری:** صحبت را عوض کنیم. سازمان شما، حزب کمونیست کارگری نامیده میشود. در چنین زمانی که کمونیسم به خیل عتیقه‌ها پیوسته و کارتهای عضویت در احزاب کمونیست جایشان در موزه‌ها و جزو اقلام کلکسیون است، چرا چنین اسم عجیب و غریبی انتخاب کرده‌اید و کلا برنامه‌تان چیست؟

**منصور حکمت:** اینها همه در بروشورهای تبلیغی ما توضیح داده شده است. با کمونیسم کارگری ما میخواهیم یک تفسیر جدید از کمونیسم را ارائه کنیم که با آنچه همه از کمونیسم می‌شناسند متفاوت است. کمونیسم هم مانند سوسیالیسم تفسیرها و گرایش‌های متفاوت آن، از معنی و اهمیت تاریخی واقعی و اصلی خود تهی شده است. در میان تمام کمونیسم‌های متفاوت روسی، چینی، ویتنامی، آلبانیایی، کوبایی و رمانیایی، ما نیاز داشتیم نوع خودمان، نوعی که به ایده‌های مارکسیسم نزدیکتر است را داشته باشیم. نوعی که اساسا علیه مذهب و ناسیونالیسم است. در حالیکه کمونیسم روسی و چینی ناسیونالیست بوده و هستند و برای مذهب جا باز میکنند. به عبارت دیگر آنچه که امروز به عنوان شکست کمونیسم ارائه میشود، شکست آنهاست نه شکست مارکس و انگلس. جوامع بیشتر از هر

**صفا حائری:** اولین سؤال من از شما مربوط به اوضاع کنونی است. اعتراف شگفت آور وزارت اطلاعات بر این امر که کارگزاران آنها عامل کشتارهای اخیر مخالفین سیاسی و روشنفکر بوده‌اند و بیانیه رهبر جمهوری اسلامی (خامنه‌ای) که در آن او مدام خارجیها را دستکم در نوشتن این سناریو سرزنش میکند.

**منصور حکمت:** جای تعجب نیست. این آن چیزی است که او همیشه میگوید. او همچنین گفته است که این پایان توطئه نیست. به این معنی که او هنوز به تهدید ادامه میدهد. بنظر میرسد که بده بستان و معامله آنها بر روی تفسیر رسمی کشتارها هنوز پایان نیافته است. من فکر میکنم علت اینکه وزارت اطلاعات تصمیم به چنین پذیرشی گرفت این است که مردم هیچ چیز کمتری را قبول نمی‌کردند و این وضعیت را برای رژیم خطرناک میکرد. شاید برخی از افراد وزارت اطلاعات متوجه شدند که یکی باید یک حداقل امتیازی بدهد و شاید برخی از عوامل را هم قربانی کند. به عقیده من آنچه که مهم است این است که حالا ایرانیان با گوشه‌های خود شنیدند که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی یک ماشین کشتار درگیر ترور مردم بیگناه است. این به نوبه خود ترجمان ترس از مردم است. در یک کلام، این تصمیم شگفت انگیز از سوی مردم به مقامات اسلامی تحمیل شده است. این تصمیم همچنین شکنندگی رژیم را نشان میدهد.

**صفا حائری:** موقعیت و وضعیت رژیم را در چنین لحظاتی چگونه ارزیابی میکنید؟

**منصور حکمت:** آیا بخاطر دارید زمانی را که شاه گفت «من صدای انقلاب شما را شنیدم»؟ حالا این رژیم هم در همان وضعیت قرار دارد. اینها هم صدای انقلاب را میشوند. آنها (رهبران) تقریبا به زانو درآمده‌اند. دیگر متحد نیستند. یک جدل شدید در میان حاکمان در جریان است. اینکه می‌شنویم برخی از آنها به خامنه‌ای انتقاد دارند چون که خارجیها را سرزنش میکند، غیرمعمول است. تفرقه بیشتر از آنست که بتوان تصور کرد. آنقدر بزرگ است که شخصی مثل خامنه‌ای را وادار کرده که پای بیانیه وزارت اطلاعات امضا بگذارد. احساس من این است که حالا جمهوری اسلامی تلویحا پذیرفته است که کشتارها کار خودشان است. خودشان را در یک سراسیمه خطرناک می‌بینند.

**صفا حائری:** آیا فکر میکنید که وضعیت برای صحبت و یا تخمین درباره طول عمر رژیم مناسب است؟

**منصور حکمت:** جواب دادن به این سؤال سخت است. با این

زمان دیگر به یک جنبش برابری طلبی نیاز دارند.

بنظر ما کمونیسم زنده است. اما بخصوص بعد از فروپاشی شوروی، شاید کمونیسم باید با درخشش واقعی خودش معرفی شود، به مثابه نیروی واقعی علیه نظام وحشی بازارهای بین المللی، نظام سرمایه داری افسارگسیخته. اسم ما از این روست.

**صفا حائری:** بیایید مثل روشنفکران صحبت کنیم. نام کمونیسم یا سیستم برابری طلبی و غیره، شیخ چیزی مثل کتاب ۱۹۸۴ جورج اورول را یا بازگشت به کمونیسم عصر شوروی، جایی که در آن آزادی کاملا نادیده گرفته شده بود را برای مردم تداعی میکند. حالا با در نظر گرفتن تمام این ملاحظات، با فرض اینکه شما قدرت بگیرید، دولت شما چه شکلی بخود میگیرد؟ آیا حقوق پایه‌ای مردم برای دموکراسی را به رسمیت میشناسید؟ آیا سلطنت طلبان یا ناسیونالیست‌ها و یا خمینی‌چی‌ها آزادی خواهند داشت؟

**منصور حکمت:** این سؤال معتبری است و بحث ترس مردم از کمونیسم و مارکسیسم هم بحث معقولی است. اول باید این را بگویم که ترسی که شما از آن صحبت میکنید، توسط دشمنان کمونیسم خلق شده است. کسانی که همه چیز را کنترل میکنند، از سیاستها گرفته تا دانشگاهها، از کلیساها گرفته تا سیستمهای آموزشی. آنها یک هیولای ترسناکی از مارکسیسم خلق کرده‌اند. جنگیدن با این شیخ منفی هم امر آسانی نیست. به زمان و انرژی، به رسانه‌های جمعی و به انبوهی از منابع مالی نیاز دارد. بخصوص اگر کسی بخواهد یک تصویر واقعی درباره آنچه که کمونیسم و مارکسیسم است، ارائه بدهد.

بهرحال ما افتخار میکنیم که بگویم که ما اولین جریان سیاسی بودیم که بحث آزادی بدون قید و شرط برای همگان و بدون هیچ تمایزی را باز کردیم. ما اولین جریان سیاسی بودیم که درباره آزادی با مفاهیم غربی‌اش صحبت کردیم. ما بستن دهانها را به بهانه ملاحظاتمانند منافع ملی، مقدسات باصطلاح مذهبی و یا اعتقادات ملی، مردود میدانیم. من مطمئن هستم که اگر برخی از ناسیونالیست‌ها و یا سلطنت طلبان قدرت بگیرند، شاید (فعالیت) ما را غدن کنند، در حالیکه اگر ما قدرت بگیریم، آنها آزاد هستند با ما مخالفت کنند. ما به آزادی برای همه معتقد هستیم، از جمله برای کسانی بیدین و ضدمذهب اند. اگر قرار است دیگران را باور کنید، ما را هم باید باور داشته باشید. اما معتقدم که روی موضع ما در این رابطه بیشتر میشود حساب کرد، چرا که ما ملاحظاتمانند ملاحظات مذهبی یا حقوق مقدس سلطنتی و غیره نداریم. ما شاید تنها گروهی هستیم که برای برابری واقعی حقوق زن و مرد، ممنوعیت

اعدام، درمان معتادان و حقوق کودکان و فواحش مبارزه میکنیم. بهرحال واقعیت این است که تاکنون هیچ جریان سیاسی‌ای مانند ما، هرگز در قدرت نبوده است، به جز در دوران کوتاهی در روزهای اولیه بلشویکها. اما در حالیکه ما هنوز این تجربه را نداریم، همانطور که میدانید، مذهب در ایران، افغانستان، پاکستان و هنوز در الجزایر این تجربه را دارد و ناسیونالیسم هم در یوگوسلاوی.

**صفا حائری:** آقای حکمت، شما چیزهای خوبی میگویید و از حکومت موعودتان تصویر زیبایی بدست میدید که بنظرم خیلی عالی است. اما آزادی که شما از آن صحبت میکنید در خود سازمان شما هم اجرا میشود؟

**منصور حکمت:** سؤالتان را نمیفهمم. هر چیزی که من اینجا میگویم در برنامه و اصول اعتقادی ما هست.

**صفا حائری:** برنامه را فراموش کنید. سؤال من ساده است. وقتی در جمع خودتان هستید، آیا کسی میتواند نظر خودش را چنانچه منطبق بر نظرات شما بعنوان رهبر نباشد، بیان کند بدون اینکه بیرون رانده شود و متهم به هزاران گناه گردد، بدون اینکه زبانش بریده شود، مانند آنچه فرمانده سپاه پاسداران انقلاب به مخالفان رژیم قول داد؟

**منصور حکمت:** اگر شما برابری و آزادی‌ای را که ما در درون حزب خودمان از آن برخورداریم با اکثر سازمانهای غرب، مثلا حزب کارگر بریتانیا مقایسه کنید، ما بسیار پیشروتر هستیم. ای کاش شما میتوانستید در کنگره ما شرکت کنید. کاش ما میتوانستیم کنگره را بطور علنی برگزار کنیم. اگر ما جلساتمان را بطور مخفیانه برگزار میکنیم، این ددمنشی جمهوری اسلامی است که ما را مجبور میکند محتاط باشیم. برای اطلاع شما بگویم که همه تصمیمات ما با رای گیری اتخاذ میشود و از سوی اکثریت تایید میگردد. همه کمیته‌ها، دفاتر، و دبیرخانه‌های ما با رای گیری انتخاب شده‌اند. برعکس بیشتر سازمانهای اپوزیسیون، اگر نه همه آنها، ما تنها سازمانی هستیم که هویت اعضای مسئولش را معرفی میکند. ناشرین و کارکنان همه انتشارات ما بروشنی نامشان برده میشود. هر مقاله‌ای اسم و امضای نویسنده‌اش را دارد. برخی از انتشارات ما حاوی مصاحبه‌هایی حتی با دشمنان کینه توزمان است.

**صفا حائری:** کمپین اخیری که برای دفاع از کارگران نفت ایران سازماندهی کردید، آنچنان بزرگ بود که هر کس فکر میکند که شما یک حزب بزرگ هستید با شعباتی در سرتاسر دنیا. بخاطر اینکه شما قادر هستید از بیشتر اتحادیه‌های محلی و بین‌المللی امضا جمع کنید. آیا شما واقعا به این بزرگی هستید؟ آیا واقعا شعباتی در تمام این کشورها دارید؟

یعنی مثلاً در کشورهای دوردستی مثل استرالیا و ژاپن؟

**منصور حکمت:** ما هم اکنون در همه کشورهای اروپای غربی بجز ایتالیا، پرتغال و اسپانیا شعبه داریم. ما در آمریکا و کانادا و همچنین در ژاپن و استرالیا، در ترکیه و عراق و پاکستان حضور داریم.

برعکس بیشتر گروه‌های چپ، ما معتقد نیستیم که رادیکال بودن جلوی رشدمان را بگیرد. میگویند چپها برای اینکه نفوذ پیدا کنند باید ملایمتر و معتدلتر شوند. من فکر میکنم هر چه بیشتر خودمان باشیم، بهتر است. یعنی چپ رادیکال و تمام‌خواه بودن (ماکزیمالیست)، یک سرمایه ماست...

**صفا حائری:** ببخشید منظورتان از تمام خواه چیست؟

**منصور حکمت:** منظورم این است که ما میخواهیم هر آنچه که فکر میکنیم متعلق بماست را بدست بیاوریم. مثلاً اگر در ایران ۱۵ درصد جمعیت غیرمذهبی، واقعا روشنفکر، علیه سرکوب و انترناسیونالیست و غیره هستند، این بخش از جمعیت باید توسط ایده‌های ما جلب بشود. بخش عظیمی از زنان که نصف جمعیت ایران را تشکیل میدهند، باید با جنبش ما همراهی کند، زیرا ما برای برابری واقعی حقوق میان زن و مرد مبارزه میکنیم. در جامعه سوسیالیستی ما، ایاب و ذهاب، تحصیل، خوراک، رفاه و خدمات اساسی بطور مجانی در اختیار همه است.

**صفا حائری:** سوئد هم زمانی همینطور بود، اما سیستمش از هم پاشید. شاید دولت ایده‌آل شمارا بشود در کیبوتس پیدا کرد...

**منصور حکمت:** شاید.

**صفا حائری:** در مورد جهان صحبت کنیم و از مناطق خودمان در خاورمیانه شروع کنیم. بنظر شما روابط با کشورهای این مناطق، از جمله اسرائیل، چگونه باید باشد؟

**منصور حکمت:** من نظر شخصی خودم را میگویم که ممکن است نظر سازمانی نباشد. کشورهای عربی را در نظر بگیریم. بیشتر آنها اگرچه نه همه‌شان، فاسد، دیکتاتور، غاصب، غیردمکراتیک و مرتجع هستند. مشکل اساسی ما با اسرائیل این است که کشور بر اساس مذهب بنا شده است و این علیه سیاست ما در امر برابری همه مردم دنیا صرف نظر از مذهب، جنسیت، قومیت، نژاد و غیره است. چیزی که امروز در مورد اسرائیل صادق نیست. از سوی دیگر ما همچنین اسرائیل را به مثابه ملتی که در اینجا به دنیا آمده است در نظر میگیریم. به

لحاظ سیاسی، اسرائیل مدرن تر، دمکراتیک‌تر و غربی شده‌تر است. اگر زندانهای مخصوصی دارد، ولی امکان اعتراض و انتقاد هم در آنجا هست. چیزی که فکر نمیکنم در زندانهای ملک حسین و ملک فهد امکان داشته باشد.

ما همچنین به سیاست اسرائیل در قبال اعراب و ساکنین اولیه این کشور، که از همه حقوق خود در مورد سرزمینشان و زندگی در کشوری که در آن متولد شده‌اند محروم شده‌اند، معترضیم. این به نظر ما غیردمکراتیک، غیربشری و غیرمتمدنانه است. اما این خود موضوع بحث دیگری است که شاید موضوع اصلی سوال شما نباشد.

**صفا حائری:** حق با شماست. سوال من این است؛ آیا ایران باید روابط دیپلماتیک با اسرائیل داشته باشد یا نه؟

**منصور حکمت:** اگر ما در قدرت باشیم، دولت اسرائیل را به رسمیت میشناسیم. ما همچنین پروسه صلح را حمایت میکنیم. ما فعالیتهای سازمانهایی نظیر جهاد اسلامی و حماس را، نه به خاطر اسرائیل بلکه به خاطر اصول خودمان، محکوم میکنیم. ما اما مخلصانه و تماماً از حق مردم فلسطین برای احقاق حقوق برحقشان دفاع میکنیم.

در عین حال نباید از پاپ کاتولیک تر بود. اگر فلسطینی‌ها تصمیم گرفته‌اند با اسرائیل مذاکره کنند، ما چه کسی هستیم که به آنها بگوییم صحبت نکنند. بنظر من تا زمانی که معضل اسرائیل- فلسطین حل نشود، منطقه از تمدن و صلح محروم میماند. تنها یک صلح واقعی میتواند به مردم این منطقه در خلاصی از اسلام و رژیمهای ارتجاعی و فاسدی مثل عربستان سعودی کمک کند. البته نباید نقش آمریکا را در حفظ رژیمهایی چون عربستان سعودی و افغانستان دستکم گرفت.

\*\*\*

این مصاحبه در ژانویه ۱۹۹۹ و به زبان انگلیسی از سوی ایران پرس سرویس انجام شده است.

برگردان: شهلا تهامی

## چگونه جمهوری انقلابی را تبلیغ کنیم و طرح یک شعار "جدید"

- در قیاس با اهداف اپوزیسیون غیر پرولتاری و لاجرم در تبلیغات، ما نیز چون آنها، به مرحله خاصی از تکامل سیاسی جامعه محدود بمانیم. آنها از سرنگونی خمینی (و حداکثر فقط همین) سخن میگویند و ما نیز بطور خودبخودی بیشتر محدوده تاریخی‌ای تا "سرنگونی خمینی" را موضوع تبلیغات خود قرار میدهیم و این، تصویر جامع‌تر خود ما از انقلاب را تا حدودی به پشت صحنه میراند.

در این نوشته من به اختصار به این نکات میپردازم:

رفقا،

۱- با اشاراتی مختصر به نمونه‌هایی از تبلیغات ما، منظور خود را از منحصر کردن تبلیغات توضیح میدهم.  
۲- بطور اثباتی و فشرده شیوه‌ای را که بنظر من باید در تبلیغ جمهوری انقلابی بکار ببریم توضیح میدهم.  
۳- درباره لزوم طرح شعار "آزادی، برابری، حکومت کارگری" بعنوان شعار مکمل جمهوری انقلابی نکاتی را مطرح میکنم.

میخوام این نوشته را برای "به پیش" آماده کنم. متأسفانه "به پیش" زیادی تأخیر دارد و من هم برای منظم‌تر کردن بحث احتیاج به فرصت کمی دارم. بنابراین تصمیم گرفتم یک نسخه از این نوشته را در اختیار "دست‌اندرکاران" حزب بگذارم و نظر آنها را قبل از تحویل به "به پیش" بپرسم. نسخه‌ای از این نوشته را برای رفقا و ارگانهای زیر میفرستم:

۱. د.س

۲. هبت کمونیست

۳. ک.م. کومه‌له

۴. صدای حزب

۵. رفقا خسرو و ابراهیم

۶. ک. خارج کشور

۷. رفیق ایرج و ک.س

موفق باشید نادر

۱۳۶۳ آبان

### ۱- گوشه‌هایی از عملکرد تبلیغی ما

در صدها نامه‌ای که هر ماه از سراسر ایران بدست ما میرسد (عمدتاً از شنوندگان صدای حزب)، شعاری که بیش از همه در پایین نامه‌ها جلب نظر میکند این است: "زنده باد حزب کمونیست، زنده باد جمهوری انقلابی". در موارد زیادی رفقای کارگر تازه کمونیست شده ما امید خود را مبنی بر اینکه در "جمهوری انقلابی" برای مثال کارگران رها خواهند شد، بیکاری و بدبختی از بین خواهد رفت، "حقمان را خواهیم گرفت" و غیره ابراز میکنند و دست ما را از دور برای آنکه می‌خواهیم نجات آنها، یعنی "جمهوری انقلابی" را متحقق کنیم می‌فشارند. من میدانم که صدای حزب کمونیست بویژه برنامه‌های آموزشی با ارزشی درباره سوسیالیسم و اهداف سوسیالیستی ما دارد و یا مقالاتی درباره لزوم وحدت کارگران، لزوم حزب، مصائب ناشی از سرمایه‌داری و غیره از رادیو خوانده میشود. اما انعکاس تبلیغات ما در آن بخشی از زحمتکشان که حزب را مستقیماً از طریق خود ما میشناسند، تا حدود زیادی این بوده است که حزب کمونیست و یارهایی کارگران را با "جمهوری انقلابی" تداعی کنند. نمونه دیگر، خود نشریه کمونیست است. صرف نظر از برخی مقالات سبک کاری و یا چند مقاله درباره مبارزه اقتصادی کارگران و مقاله‌ای درباره شورا و سندیکا، عمده مقالات ما را تبلیغات تاکتیکی و معطوف به مراحل اولیه مبارزه سیاسی تشکیل میداده است (ما به سهم خود کوشیده‌ایم سوسیالیسم و مبارزه سوسیالیستی را حتی در اینگونه مقالات نیز تأکید کنیم). اما واقعیت این است که ترکیب و "حال و هوای" نشریه کمونیست هنوز عمدتاً تاکتیکی-مرحله‌ای است. تبلیغ سوسیالیسم و مبارزه سوسیالیستی جای کمی در این نشریه اشغال کرده است. جایگاه تبلیغ سوسیالیستی در صدای انقلاب را، که محور عمده تبلیغاتش بناگزیر جنبش انقلابی خلق کرد است، با قیاس با همین ارگانهای سراسری

وقتی در کنگره اول ا.م.ک فعالیت صرفاً تاکتیکی و هویت منحصراً مرحله‌ای پوپولیستها را نقد کردیم، بدست این را دست‌آورد مهمی در نقد سبک کار پوپولیستی نامیدیم. من قصد ندارم در اینجا تمام آن بحثها را در خاطره‌ها زنده کنم. متون مربوطه چاپ شده است و مدتهاست در دسترس تمام رفقای حزبی قرار گرفته است. آنچه می‌خواهم در این نوشته کوتاه به آن بپردازم گرایش است که امروز در صفوف خودمان بصورت منحصر کردن (یا تقریباً منحصر کردن) تبلیغات به تاکتیک مشاهده میکنم. بنظر من این گرایش اولاً خودبخودی است و ناشی از "انحراف" سیاسی خاص و تجدید نظری در دانسته‌های موجود ما نیست. این بیشتر ناشی از یک عدم هوشیاری در محک زدن دائمی تبلیغ با ملاک برنامه حزب است. ثانیاً زمینه عینی این امر با قدرتیابی عملی ما، بویژه در مقیاس سراسری و در مقابل احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی - امری که هر روزه نشانه‌های بیشتری از آن را مشاهده میکنیم - تقویت میشود. حزب کمونیست بطور اجتناب ناپذیر به ابراز وجود "مرحله‌ای" در برابر "آلترناتیو"های بورژوازی و خرده بورژوازی حکومت موجود کشیده میشود (امری که ابدا ایرادی به آن وارد نیست و وظیفه ماست). اما در عین حال این واقعیت همواره ما را با این خطر مواجه میکند که نظرات خود را صرفاً (یا عمدتاً) بصورت "قیاسی"

میتوان دریافت. برای توضیح ملموس‌تر ایرادی که میبینم توجه شما را به یادداشتی که چندی پیش بر مصاحبه رفیق عبدالله با صدای حزب نوشتم و به دس ارائه کردم جلب میکنم:

### برخی ملاحظات انتقادی به مصاحبه رفیق عبدالله مهدی با صدای حزب کمونیست

الف- در پاسخ به سؤال دوم مربوط به علل برخورد تند و افشاگرانه ما به اپوزیسیون بورژوازی، مسأله تماما در سطح تاکتیک، در سطح مقایسه نوع حکومت‌های "آلترناتیو" احزاب مختلف در برابر جمهوری اسلامی، مورد بحث قرار میگیرد. ما این احزاب را افشاء میکنیم زیرا ما خواستار جمهوری انقلابی هستیم و آنها میخواهند حکومت‌های سلطنتی، دمکراتیک اسلامی و امثالهم را بر سر کار بیاورند. این محور و مضمون اصلی پاسخ به سؤال دوم است. کوچکترین اشاره‌ای به دشمنی اصولی ما با مدافعان مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری، که لاجرم افشاگری دائمی ما از آنها را ایجاب میکند در پاسخ به این سؤال نیست.

ب- در پاسخ به سؤال چهارم، که در آن اهداف و شعارهای حزب در مبارزه برای "سرنگونی" پرسیده شده است (از این میگذرم که رفقای طرح کننده سؤال از فرصت استفاده نکرده‌اند تا مقدمات اهداف حزب کمونیست را در مبارزه‌اش بطور کلی، و نه فقط در قبال سرنگونی - بپرسند و از این طریق بشناسانند) گفته میشود که "هدف" حزب تنها "براندازی" نیست بلکه جایگزینی جمهوری انقلابی بجای جمهوری اسلامی است. این به معنی اخص کلمه پاسخی درست به سؤال، اما توضیحی غلط از هدف حزب کمونیست است. هدف حزب کمونیست انقلاب کمونیستی در ایران به مثابه جزئی از انقلاب جهانی پرولتاریا است. اگر منظور هدف تاکتیکی ما در این مرحله است - که منظور همین است، باید با دقت تمام این کلمات تبصره‌ای را پس "هدف" آورد.

ج- در توصیف جمهوری انقلابی به این عبارات برمیخوریم (که در عین حال روح عمومی پاسخها را نیز منعکس میکند):

"طبقه کارگر باید به روشنی اهداف مستقل خودش را در این انقلاب بشناسد و تنها به سرنگونی رژیم که آماج انقلاب قرار دارد اکتفا نکند بلکه به نیروی خویش و در رأس توده‌های زحمتکش و ستمدیده ایران آن رژیم مطلوب را که منافع اکثریت عظیم مردم را در بر دارد متحقق بکند. برنامه کار یک چنین حکومتی، یعنی جمهوری دمکراتیک انقلابی بروشنی در برنامه حزب کمونیست تعیین شده و کارگران انقلابی به محض رسیدن به قدرت بمرور اجرا در خواهند آورد."

"کارگران باید انتظارشان را از یک انقلاب پیروزمند به

روشنی درک کنند. و بعد بهترین و کاملترین شکل تحقق این اهداف خودشان را جلوی چشم داشته باشند..." "بخش حداقل برنامه ح.ک.ا نمودار روشنی از این مبرمترین و مهمترین و حیاتیترین خواستهای طبقه کارگر و انتظارات او را از یک انقلاب پیروزمند بدست میدهد. و عالیترین شکل تحقق این را هم بروشنی تحت عنوان جمهوری انقلابی ترسیم میکند." "در جمهوری انقلابی که حزب کمونیست ایران برای آن مبارزه میکند به ستم ملی و نابرابری‌ها و تبعیضات ملی خاتمه داده میشود."

"بجای جنگهای داخلی، سرکوبها و کشتارهایی که تاکنون در ایران وجود داشته، راه برای همزیستی ملتها و برای تحکیم پیوند بین کارگران و زحمتکشان ملیت‌های مختلف هموار میشود."

در همین حد اشکال این عبارات این است که:

۱- ذکر جمهوری انقلابی بعنوان رژیم مطلوب کارگران و زحمتکشان و در بر گیرنده منافع اکثریت عظیم مردم، بدون آنکه در چهارچوب مبارزه برای سوسیالیسم معنی شده باشد. بدون آنکه علت ذینفع بودن طبقه کارگر در این جمهوری بیان شده باشد، درست نیست. دیکتاتوری پرولتاریا چه پیشرفتی بر این "حکومت مطلوب و در بر گیرنده منافع اکثریت" خواهد بود؟ مطلوبیت جمهوری انقلابی برای پرولتاریا قطعا یک مطلوبیت مشروط است.

۲- در هیچ جا گفته نشده (مگر در آخر مصاحبه و بصورت "تذکر") که حزب کمونیست برای سوسیالیسم و حکومت طبقه کارگر مبارزه میکند. در عوض جمهوری انقلابی به دفعات بعنوان هدف حزب و مضمون برنامه حزب توصیف شده است. شنونده نمیتواند از تداعی مطلق حزب با جمهوری انقلابی اجتناب کند.

۳- جمهوری انقلابی مساوی با بقدرت رسیدن (به همین صورت غیر مخفف و بدون توضیح) کارگران انقلابی نیست. بلکه گویای بقدرت رسیدن کارگران در سازش با) و در جریان مراعات اجباری منافع) بخشی از اقدار صاحب مایملک دیگر جامعه است. در غیر این صورت دیکتاتوری پرولتاریا معادل بقدرت رسیدن کیست؟

۴- انتظارات کارگران از یک انقلاب پیروزمند را نباید به جمهوری انقلابی کاهش داد. گفتن عبارت "این انقلاب" هم پاسخ را تبرئه نمیکند. زیرا ما نباید قبل از خود واقعیت مهر محدودیت را بر پیشانی این انقلاب بکوبیم. آیا این انقلاب نمیتواند بی‌وقفه به انقلاب سوسیالیستی گذر کند؟ همینطور "مهمترین و حیاتیترین- مطالبات و خواستهای کارگران نه در بخش حداقل برنامه بلکه در بخش حداکثر گفته شده است.



جمهوری انقلابی نیز ابداع‌الیرین شکل تحقق انتظارات کارگران از انقلاب و مهمترین و حیاتی‌ترین خواسته‌های آنها (حتی در معنای "حداقل") نیست.

۵- در جمهوری انقلابی نه ستم ملی (به مفهوم گسترده) و نه نابرابری‌ها و تبعیضات ملی، هیچیک پایان نمی‌یابد. این، توهم به راه نجاتی غیر از سوسیالیسم را دامن می‌زند. ستم ملی تنها با کسب حق تعیین سرنوشت (یک تحول سیاسی) رفع نمی‌شود. ابعاد فرهنگی و آثار اقتصادی این ستم با این تحول سیاسی از میان نمی‌رود. ستم ملی در اشکال غیر رسمی، خودبخودی و موروثی خود ادامه می‌یابد. در مورد نابرابری‌ها و تبعیضات ملی، مسأله از این هم روشن‌تر است. رفع اینها در خود سوسیالیسم هم کار جدی و طولانی ایدئولوژیک، آموزشی و ترویجی و برنامه‌ریزی اقتصادی ویژه‌ای را طلب می‌کند.

۶- محدود کردن "جنگهای داخلی" به "جنگهای ملی داخلی، توهم‌زا است. وجود خصومت طبقاتی را نادیده می‌گیرد. اگر از لحاظ تبلیغاتی، آنهم در عید سالگرد تشکیل حزب وعده دادن "جنگ" به توده‌ها کار غلطی باشد، دامن زدن به این توهم که جمهوری انقلابی ناظر بر صلح و صفای اجتماعی و فقدان سرکوب و جنگ داخلی خواهد بود، با این لحن اومانستی، کاملاً نادرست است. طبقه کارگر در جمهوری انقلابی نباید تصویر "حل مسالمت‌آمیز تضادهای درون خلق" را ببیند. سرکوب و کشتار ناشی از وجود اجتماعی بورژوازی و حاکمیت سرمایه است. این را کارگران باید از ما بشنوند.

در مجموع این عبارات بر خلاف نیت اعلام شده خود، "درک روشنی" از اهداف مستقل طبقه کارگر در انقلاب (که یعنی در انقلاب کردن) بدست نمی‌دهند.

د- ایده "سوسیالیسم" تنها در آخر مصاحبه در پایان سؤال مربوط به جنبش کارگری و آنهم پس از توصیف اوضاع مبارزات صنفی کارگران و نقش کارگران در انقلاب علیه جمهوری اسلامی آمده است. شروع پاراگراف مربوط به سوسیالیسم با لفظ "وانگهی" بیش از پیش مبحث سوسیالیسم را به حاشیه می‌راند. در مجموع دمکراسی امر واقعی، عاجل، جدی و قابل لمس و سوسیالیسم امر آتی، "نهایی" و متعلق به مراحل بعد ترسیم شده‌اند.

\* \* \*

اگر از برخی فرمولبندی‌های اغراق‌آمیز در توصیف جمهوری انقلابی و محسنات آن بگذریم (که در تبلیغ شفاهی و برای مثال در یک گفتگوی رادیویی مجازیم چنین انعطافی نشان بدهیم)، بحثهای فوق به خودی خود ناقص اصول برنامه‌ای ما نیست. به هر حال جمهوری انقلابی یک خواست اساسی و گوشه مهمی از برنامه ماست و باید تبلیغ بشود و خوب هم تبلیغ بشود. اما مسأله بیشتر بر سر آن چیزی است که غایب است. تصویر روشنی از مبارزه سوسیالیستی حزب و

طبقه کارگر، اهداف سوسیالیستی و هویت سوسیالیستی ما. اگر کارگری فقط با تبلیغات ما درباره بیمه روبرو باشد به ناگزیر حزب کمونیست را با بیمه تداعی می‌کند. اگر مدام در یک برنامه تبلیغی که به معرفی حزب اختصاص داده شده، ما مختصات و خواص جمهوری انقلابی را توصیف کنیم، آنگاه حزب کمونیست اساساً با "جمهوری" تداعی خواهد شد. و این امری است که بنظر من متأسفانه دارد در صف هواداران جدید و بسیار رو به فزونی ما رخ می‌دهد.

## ۲- جمهوری انقلابی را چگونه تبلیغ کنیم

اولین پیشنهاد من این است که رفقای مبلغ ما برنامه حزب و بویژه قسمت دوم مقاله "رزمندگان، راه کارگر، جدال بر سر سوسیالیسم خلقی" را بدقت مطالعه کنند. ما در آنجا نسبتاً به تفصیل ماهیت گذرا و نقش سیاسی و عملی جمهوری اسلامی و همینطور برنامه حداقل حزب کمونیست را تشریح کرده‌ایم. اگر پرسیده شود "جمهوری انقلابی چیست؟" من بعنوان یک الگوی مناسب تبلیغی مطالب زیر را پیشنهاد می‌کنم:

۱- حزب ما برای سوسیالیسم، حکومت کارگری و رهایی قطعی طبقه کارگر و بشریت تحت ستم مبارزه می‌کند. امری که در جامعه کمونیستی و به نیروی مبارزه طبقاتی پرولتاریا، مبارزه‌ای که ماهیتاً بین‌المللی است متحقق می‌شود. این هدف و فلسفه وجودی حزب ماست. رهایی کارگران در گرو لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و استقرار مالکیت اشتراکی است که امکان هر نوع استثمار را از میان می‌برد. ابزار عملی کردن این امر، یعنی خلع ید از استثمارگران، حکومت کارگری است که لازمه در هم کوبیدن هر نوع مقاومتی علیه این اقدام انقلابی است.

۲- اما ما در رسیدن به این هدف با موانع متعددی روبرو هستیم. کافی نیست تا چیزی را بخواهم تا فوراً در کف دست ما ظاهر شود. حکومت کارگری را باید در نبرد بدست آورد. باید برای آن جنگید، باید نیروی قادر به پیروزی را گردآوری کرد، باید دشمنان رهایی طبقه کارگر را عملاً در یک نبرد قهرآمیز طبقاتی شکست داد. اگر طبقه کارگر در مقیاس بین‌المللی متحد و متشکل شده باشد، اگر تحت پرچم حزب و بین‌الملل کمونیستی صف صدها میلیونی کارگران آماده عمل انقلابی باشند، آنگاه استقرار حکومت کارگری کار یک روز است. اما واقعیت این است که این گردآوری قوا و متشکل کردن و آماده کردن نیروی طبقه خود جزئی از وظایف ماست. در شرایط کنونی کارگران بشدت متفرق‌اند. بخش وسیعی از آنان منافع طبقاتی خود را نمی‌شناسند و برخی از آنها که می‌شناسند ابزار و راه مبارزه خود را بدرستی نشناخته‌اند. بسیاری از کارگران بدنبال افکار و آراء و سیاستهای طبقات دارا، یعنی طبقاتی که در حفظ مالکیت خصوصی و بنیاد نظام موجود دینفعد، کشیده میشوند و در خرافات و جهل و توهمات که طبقات حاکم به آن دامن می‌زنند اسیرند. از سوی دیگر چپاول و ستمگری

۵- واضح است که به این ترتیب جمهوری انقلابی هدف سیاسی نهایی ما نیست، بلکه یک ابزار دوره‌ای در مبارزه ما است. این جمهوری حکومت یگانه و نهایت مطلوب کارگران نیست. این حکومتی است که کمبود نیروی طبقه و اوضاع و احوال اجتماعی به کارگران تحمیل میکند. این حکومتی است که اولاً کارگران بر مبنای حداقل اهداف خود و نه اهداف سوسیالیستی خود، ایجاد میکنند و ثانیاً، به همین اعتبار بخشهای دیگری از جامعه، که گرچه علیه بورژوازی معترض بوده و مبارزه کرده‌اند، اما هنوز مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را مقدس میانگارند، بعنوان شریک قدرت به کارگران تحمیل شده‌اند. واضح است که مبارزه برای رهایی، حتی پس از تشکیل جمهوری انقلابی که کارگران در آن شریکند و حتی دست بالا را دارند، دقیقاً بخاطر وجود این شرکای غیر پرولتر و تمایلات غیر سوسیالیستی و حتی ضد سوسیالیستی آنها، باید تا استقرار حکومت یکپارچه کارگری ادامه پیدا کند. جمهوری انقلابی ناظر به دوره‌ای است که در آن کارگران ضمن مساعد کردن اوضاع برای مبارزه هر چه گسترده‌تر و آزادانه‌تر خود، نیروی کافی برای پایان دادن به تمامی اشکال قدرت بورژوازی را گرد می‌آورند. و راه حکومت کارگری به معنای اخص کلمه را باز میکنند. ما حکومت کارگری می‌خواهیم اما حاضریم در جریان مبارزه برای دستیابی به این حکومت، با آن اقشار ستمکشی در جامعه که دمکراسی وسیع و گسترده می‌خواهند، بعنوان یک گام به پیش، یک جمهوری انقلابی تشکیل بدهیم.

۶- اما همین جمهوری، با همه عمر کوتاه و نقش معینی که در یک دوره از مبارزات کارگران دارد، پاسخگوی نیازهای اقشار ستم کشیده جامعه خواهد بود. [ما میتوانیم در این چهارچوب مثال خواستهای ملی، دمکراتیک و رفاهی را بزنیم و تمام بحث درباره محسنات جمهوری انقلابی و لزوم حمایت توده زحمتکش جامعه از آن را طرح کنیم]. این جمهوری گویای اهداف حداقل کارگران است، اما همین اهداف حداقل و همین جمهوری از تمامی ادعاهای اصلاح‌طلبانه بورژواها و خرده بورژواها، در تأمین آزادی و اصلاحات اجتماعی فراتر می‌رود. طبقه کارگر در عمیق‌ترین اصلاحات ذینفع است و لذا در این جمهوری در حرکت خود برای عملی کردن آنها پیگیرتر و قاطع‌تر از همه است. کارگران در این جمهوری نشان خواهند داد که مدافعان راستین آزادی و رهایی‌اند، که کلید رهایی واقعی جامعه در دست آنهاست، و دقیقاً از همین طریق است که نیروی عظیم مبارزه برای سوسیالیسم را به دور پرچم خود گرد خواهند آورد.

واضح است که منظور من این نیست که هر جا صحبت از تبلیغ جمهوری انقلابی میشود ما تمام این مقدمات و تمام این تصویر را عرضه کنیم. منظور من این است که ما با توضیح فشرده اهداف اساسی خود جایگاه تاکتیکی-عملی جمهوری انقلابی را ذکر کنیم و آنگاه تمام نکات لازم در محسنات آن و خواص انقلابی آن را بشماریم و توده‌ها را به آن فراخوانیم.

ذاتی نظام سرمایه‌داری اقشار اجتماعی دیگری را علاوه بر کارگران به میان ناراضیان کشانیده است. اقشاری که حاضرند ضرباتی بر پیکر وضع موجود وارد آورند. آنها حاضرند برای رفع این یا آن ستم سیاسی و اجتماعی و برای تحقق این یا آن اصلاحات معین مبارزه کنند، اما در تحلیل نهایی بخش وسیعی از آنها به مالکیت خصوصی وابسته‌اند، مدافع آند و منافع خود را در سوسیالیسم جستجو نمیکنند.

۳- ما خواهان حکومت کارگری، آنهم فوری و بسرعت هستیم، اما قدرت کارگران در شرایط موجود برای تصرف سریع قدرت سیاسی کافی نیست. از این رو حزب کمونیست، حزب طبقه کارگر، برخی از اهداف تاکتیکی را روبروی خود قرار میدهد و در ضمن بسیج کارگران برای هدف نهایی، نیروی موجود آنها را برای پیشروی در این عرصه تاکتیکی که عملی شدن هدف نهایی را تسهیل میکند، سازمان میدهد. ممکن است کارگران فوراً قادر به قبضه کردن دولت در دست خود و عملی کردن برنامه حداکثر خود نباشند، اما این قدرت را دارند که با برافراشتن پرچم حداقل خود در کنار اهداف حداکثر، با بسیج آن ناراضیان از نظام موجود که خواهان عمیق‌ترین اصلاحات ممکن هستند، ضربات جدی‌ای به حکومت و قدرت سیاسی بورژوازی وارد سازند و با دخالت و اعمال اراده - ولو در اشتراک با دیگر اقشار تحت ستم در جامعه - از طریق دستگاه دولتی، یعنی هم از بالا و هم از پایین در ایجاد شرایط مناسب برای پیشروی خود نقش بازی کنند. کارگران میتوانند و باید پرچمدار مبارزه برای دمکراسی و اصلاحات اقتصادی و اجتماعی نیز باشند. این اصلاحات هر چند جزئی است، اما مبارزه کارگران را تسهیل میکند [ما میتوانیم در این چهارچوب نمونه‌های آزادی بیان، تشکل، برابری زن و مرد، تسلیح عمومی، جدایی مذهب از دولت، ۴۰ ساعت کار، بیمه بیکاری و غیره را تبلیغ کنیم]. بعبارت دیگر کارگران قرار نیست تا زمانی که قدرت کافی برای وارد کردن ضربه نهایی به بورژوازی را در خود جمع نکرده‌اند، نظاره‌گر اوضاع و دنبال‌هرو و سیاهی‌لشکر اقشار دیگر باشند و صرفاً به اعتراض از پایین و فشار از پایین بسنده کنند. کارگران میتوانند و باید پرچمدار مبارزاتی نیز بشوند که ضربات موضعی بر بورژوازی وارد می‌سازد، حاکمیت او را تضعیف میکند، اصلاحاتی را بر خلاف میل او به او تحمیل میکند. در واقع کنار کشیدن از این مبارزه تاکتیکی به معنای دخالت نکردن در تعیین شرایط و اوضاع مناسب برای رشد جنبش پرولتری و زدن ضربه نهایی است.

۴- جمهوری انقلابی حکومتی است که کارگران آماده‌اند تا در این مبارزه تاکتیکی و به کمک دیگر اقشار تحت ستم بوجود آورند. حکومتی که ناظر بر یک دوره اوجگیری مبارزه طبقاتی خواهد بود. حکومتی که به کارگران امکان میدهد تا نه فقط از پایین، بلکه از بالا و از طریق ارگانهای قدرت دولتی نیز در سرنوشت خود دخالت کنند و موانع رشد بیشتر جنبش خود را بکوبند.

### ۳- "آزادی، برابری، حکومت کارگری"

ما باید این شعار را بدهیم. خیلی ساده برای اینکه درست است و تصویر عامه‌فهم و در عین حال علمی‌ای از هدف سوسیالیستی ما بدست می‌دهد. شخصا تصور میکنم این شعار قابلیت توده‌گیر شدن جدی‌ای در میان کارگران نیز برخوردار است.

اما ممکن است با توجه به ذهنیات موجود این سؤال طرح شود که پس مسأله "جمهوری انقلابی" چه میشود؟ آیا این شعار سوسیالیستی نیست؟ و با دمکراتیک دانستن انقلاب ناسازگار نیست؟

۱- در مورد "انقلاب دمکراتیک" توجه رفقا را به مقاله بسوی سوسیالیسم در نقد وحدت کمونیستی جلب میکنم. ما "انقلاب" را "دمکراتیک" نمیدانیم، مگر آنکه با انقلاب دمکراتیکی مواجه باشیم. ما انقلاب دمکراتیک را به مثابه تاکتیک اصولی و درست، با توجه به سیر محتمل اوضاع، برای تحقق اهداف حداقل خود، در برنامه خود آورده‌ایم. ما مبارزه برای وجود مختلف بخش حداقل برنامه را به بهترین وجهی در مبارزه برای یک انقلاب دمکراتیک پیروزمند یک کاسه و متمرکز میکنیم. اما انقلاب خودش به ما خواهد گفت که چیست. و ما امیدواریم، و میکوشیم، که از همان اول با صدای بلند بگویم که سوسیالیستی است.

۲- آیا این یک شعار سوسیالیستی نیست؟ چرا هست. ولی چه کسی گفته است که نباید شعار سوسیالیستی بدهیم؟! "زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری" و "مرگ بر سرمایه" هم شعارهایی سوسیالیستی‌اند و هیچ "مرحله‌بندی" تاکتیکی ما را تا بحال از طرح این شعارها منع نکرده است.

۳- آیا این با تبلیغ جمهوری انقلابی در تناقض نیست. بنظر من نه. اگر جمهوری را درست تبلیغ کنیم این شعار شرط ضروری و مکمل تبلیغ جمهوری خواهد بود. و گرنه ما نه جمهوری انقلابی، بلکه انقلاب دمکراتیک نوین را تبلیغ کرده‌ایم. اگر آدمهای مرحله‌بندی شده‌ای بماند بگویند که شما در آن واحد چگونه برای دو نوع حکومت تبلیغ میکنید، پاسخ خواهیم داد زیرا داریم در آن واحد برای دو نوع حکومت مبارزه میکنیم. حکومتی که فوراً عملی و در عین حال ضروری است و حکومتی که مال طبقه ماست و داریم برای برقراریش گردآوری قوا میکنیم. جمهوری انقلابی حکومتی است که ما حاضریم در آن قدرت را شریک شویم. این پاسخ عملی ما به بحران سیاسی موجود جامعه است. این پاسخ ما در شرایطی است که نیروی کافی برای استقرار حکومت طبقه خود (که همواره باید شعارش را بدهیم) نداریم. این حکومتی است، و در واقع دیگر رقیق‌ترین حکومتی است، که حاضریم با توجه به کمبود قوای فعلی خود و منافع توده‌های وسیع

زحمتکشان و مصالح مبارزه طبقاتی مشروعیت آن را، و مبارزه تحت چهارچوب قانونیت آن را، بپذیریم. زیرا این تنها حکومتی است - به غیر حکومت خالص پرولتری - که رسماً مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی، تسلیح کارگران و قدرتهای شوراهای انقلابی آنان را مشروع و قانونی اعلام میکند. از این عقب‌تر نمی‌آییم. اما حکومت کارگری حکومتی است که میخواهیم در یک بسیج قوا از هم‌اکنون و نیز در دل همین جمهوری بر سر کار بیاوریم.

۴- آیا تبلیغ این نوع حکومت کارگران را گنج نمیکند؟ ابادا. کارگران وحدت کمونیستی و سوسیالیستهای انقلابی و فدایی و حزب رنجبران نیستند. آنها منطق نزدیک شدن به قدرت و تبلیغ برای کسب کل قدرت در آن واحد را درک میکنند. برای بسیاری بدون شک سؤال پیش می‌آید، اما تبلیغات ما پاسخ این سؤال را میدهد. و سؤال به روزه‌ای برای آموزش واقعی منافع طبقاتی تبدیل میشود. آنگاه هر کارگری که سخن ما را شنیده باشد در خطاب به زحمتکشان غیر پرولتر و در تبلیغ خود علیه اوضاع موجود خواهد گفت ما برای تشکیل یک جمهوری انقلابی با نمایندگان دیگر اقشار ستم‌کشیده و طالب آزادی و دمکراسی آماده‌ایم. ما به دمکراسی، آزادی و حق برخورداری همه از رفاه و امنیت اقتصادی و اجتماعی بیش از هر کس دیگری معتقدیم و بیش از هر کس دیگری در آن ذینفعیم، آماده‌ایم تا در یک جمهوری انقلابی نیروی خود را برای تحمیل این اصلاحات به طبقات دارا بسیج کنیم. اما تنها قدرت یگانه خود ما، تنها برنامه حداکثر ما، نفس تقسیم جامعه به طبقات و ریشه نابرابری، استثمار و ستم اجتماعی را بر خواهد چید.

بنابراین حرفم را خلاصه میکنم. ما باید حکومت کارگری خود را تبلیغ کنیم. ما باید جمهوری انقلابی را در متن واقعی خود و بدون توهم‌پراکنی به راه نجاتی غیر از سوسیالیسم تبلیغ کنیم و در عین حال آمادگی حزب خود را بعنوان یک نیروی سیاسی برای تشکیل چنین دولتی اعلام نماییم، و بالأخره ما باید شعار فوق را زیر نشریه و در تبلیغات خود طرح کنیم.

لازم به تأکید نیست که آنچه گفتیم ابادا ناقض ضرورت تبلیغ فعال بر سر مسائل تاکتیک نیست (که هم‌اکنون هم احتمالاً در حد مطلوب نیست) بلکه شرایط لازم حفظ هویت سوسیالیستی در جریان این تبلیغات است.

نادر

۷ آبان ۱۳۶۳

## بحث در زمینه حزب کمونیست ایران درباره سوسیالیسم در یک کشور

متن پیاده شده از روی نوار

### قسمت اول

بحث سوسیالیسم در یک کشور بخودی خود یک بحث کاملی نمیتواند باشد، تنها در چهارچوب تجربه شوروی معنی پیدا میکند. برای همین من فکر کردم قبل از اینکه وارد بحث سوسیالیسم در یک کشور به معنی اخص آن بشوم - بعداً هم میگویم منظوم از این مبحث چه هست - کلاً آن چهارچوبی که این مسأله را باید در آن بررسی کرد از نظر خودم بگویم. میخواهم یک مقدار متدولوژی برخورد خودم را به مسأله شوروی توضیح بدهم که رفاقتاً بتوانند با آن برخورد بکنند.

اولاً، بنظر من در مورد شوروی ما به یک نقد سوسیالیستی احتیاج داریم نه به یک نقد دمکراتیک آن طوری که تا به حال وجود داشته. نقد سوسیالیستی را من اینطوری معنی میکنم که اولاً یک نقد ماتریالیستی است. به این معنا که سیر این تجربه را بر مبنای پایه‌های مادی توضیح میدهد، یعنی رابطه عنصر ذهنی را در رابطه با شرایط مادی بررسی میکند نه صرفاً در خود. به این معنی که نه صرفاً از شرایط مادی میتواند استنتاج کند که این تجربه چرا به این شکل اتفاق افتاد، و نه صرفاً با بررسی عنصر ذهنی - عنصر فعاله این تحول - بلکه سعی میکند رابطه عنصر فعاله را با شرایط مادی و تأثیر این دو تا را بر یکدیگر بررسی کند.

ثانیاً، نقد سوسیالیستی به این معنی که وقتی نگاه میکند بگوید "تجربه انقلاب اکتبر چرا شکست خورد"، ضعف آن را در همان اهداف سوسیالیستی انقلاب جستجو میکند نه خصوصیتی که این انقلاب از خودش نشان داد که میتواند تصادفی باشد یا میتواند محوری نباشد. بنظر من پایه اساسی انقلاب سوسیالیستی انقلاب اقتصادی است بنظر من. و اساس یک نقد سوسیالیستی از تجربه روسیه باید این باشد که نشان دهد چطور اهداف اقتصادی سوسیالیسم آنجا پیاده نشد. اگر فاکتورهای دیگری توضیح داده میشود باید نشان داده بشود که چطور این به مانعی بر سر تحقق اهداف اقتصادی انقلاب تبدیل شد. اگر مثلاً کسی بخواهد بوروکراسی یا انحرافات اینولوژیک یا تنوریک را بررسی بکند باید نشان دهد که این چطور مانع تحقق اهداف اقتصادی انقلاب شد. چون اساس مسأله اهداف اقتصادی انقلاب است. اقتصادی به معنی روزمره‌اش نمیگویم به همان معنی که خصلت اجتماعی میدهد به انقلاب سوسیالیستی.

ثالثاً، باید شکست را نه بعنوان یک واقعه تصادفی یا بعنوان یک چیزی که وقتی آن را میبینیم پس حتماً وجود داشته، که وقتی یک انحرافی مشاهده میکنیم پس دیگر کار تمام است، بلکه بعنوان یک پروسه باز تولید شونده ببینیم. شکست یک موقعیت باز تولید شونده است. همانطور که موفقیت را باید یک موقعیت باز تولید شونده دید. یعنی انقلاب اکتبر چرا به شرایطی افتاد که جامعه روسیه بصورت یک چیزی غیر از سوسیالیسم شروع کرد به باز تولید کردن، چرا

آن مناسبات از نو باز تولید شد؟ من اینجا میخواهم فرق بحثم را با بحث کسانی بگویم که صرفاً با مشاهده اینکه حزب در این یا آن کنفرانس و کنگره مطلبی را صادر میکند و تصویب میکند یا به آن معتقد است که این مطلب کمونیستی نیست، از آن نتیجه بگیرد که پس انقلاب در این مرحله دیگر کمونیستی نیست از کمونیسم دور شده! بحثی که بنظر من یک ماتریالیست و یک سوسیالیست باید نشان دهد این است که چطور این انحراف دیگر یک خصلت تصادفی و انتخاب ارادی آدمها نیست بلکه منطق ذهنی و منطق سیاسی و توجیه ایدئولوژیک یک شرایط باز تولید شونده است. این را باید از تجربه روسیه نشان داد وگرنه صرف ایده‌های غلط یا روشهای غلط عملکرد، اینها بخودی خود هیچ چیزی راجع به تجربه انقلاب روسیه نشان نمیدهد.

جزء دیگر انتقاد سوسیالیستی بنظر من این است که انقلاب روسیه را در چهارچوب تحول اجتماعی روسیه و کلاً جامعه جهانی بررسی میکند، نه بصورت یک خطای تنوریک یا یک خطای متدولوژیک یا یک خطای نظری و عملی در چهارچوب پروسه انقلاب سوسیالیستی، به همین معنی مجرد و کتابی کلمه. روسیه یک جامعه است و شکست و یا پیروزی انقلاب اکتبر در تحلیل نهایی به معنی تغییراتی در آن جامعه است که به این صورت خودش را نشان میدهد و در این جامعه جای خودش را پیدا میکند. همان طوری که انقلاب مشروطیت در تکامل جامعه ایران جای خودش را پیدا میکند، انقلاب اکتبر هم باید جای خودش را در روسیه در تجربه تکامل جامعه مدنی روسیه باید پیدا کرده باشد. توضیح اینکه اینها از فلان تنوری مارکس دست کشیدند و لذا فلان رابطه‌شان با طبقه خودشان قطع شد و گسسته شد به خودی خود هنوز نشان نمیدهد که انقلاب اکتبر چه واقعه‌ای در تاریخ روسیه بود. هنوز نشان نمیدهد که این انقلاب چه نقشی داشت در سیر تکاملی جامعه از یک مرحله قبل از این انقلاب به یک مرحله بعدش و این دو مرحله چه ربط و پیوستگی تاریخی با هم دارند. یعنی تحلیل کردن انقلاب اکتبر نه فقط در رابطه با حزب پرولتری و حتی طبقه کارگر، بلکه در رابطه با کل طبقات اجتماعی و کل تکامل تاریخی منافع طبقاتی.

من اینجا یک مثالی میزنم. فرض بکنید سونیزی میگوید که "در اثر شکست انقلاب اکتبر یک طبقه جدیدی بوجود آمده، بوروکراسی تبدیل به یک طبقه جدیدی شده، طبقه استثمارگر جدیدی بوجود آمده". مندل بدرستی از او میپرسد که این طبقه جدید قبلاً کجا بود؟ قبل از شکست انقلاب روسیه خودش را در چه اشکالی نمایندگی میکرد؟ به این ترتیب آیا وجود یک طبقه‌ای بعد از انقلاب روسیه که کاملاً جدید است، نقض هر نوع تنوری مبارزه طبقاتی قبل از انقلاب نیست؟ خلق الساعه یک طبقه‌ای بوجود آمد؟ بورژوازی کجا رفت؟ این را مندل نمیپرسد. من میپرسم بورژوازی چه شد؟ حالا گیریم طبقه کارگر در مقابل یک چیزی شکست خورد، چرا بورژوازی در مقابل آن طبقه جدید شکست خورد؟ دهقان روسیه چطور در مقابل آن طبقه جدید شکست خورد؟ این چه طبقه‌ای است که در ظرف یک سال یا ده سال یا پنج سال بوجود میآید و کاری را میکند که طبقات اجتماعی برای انجام آن مدتها طولش میدهند و انقلابات خونین میکنند، یعنی سرنگونی بورژوازی، این طبقه جدیدی بورژوازی را سرنگون کرد. میخواهم این را بگویم روسیه قبل از انقلاب اکتبر بورژوازی دارد، پرولتاریا دارد، مناسبات تولیدی دارد، اینولوژی معینی دارد، فرهنگ و اخلاقیاتی دارد، آرمانهای طبقات اجتماعی بطور مشخص وجود دارند. اینها به صرف اینکه یک طبقه جدیدی روی کاغذ بوجود بیآوریم از بین نمیروند، آن طبقه جدید رابطه‌اش را چه جوری با این "روسیه داده شده" چگونه پیدا کرد؟ کسی که

انقلاب اکتبر سر جمعی این است که چرا تحول سوسیالیستی در یک جامعه شکل نگرفت؟ کدام نیروهای فعاله مانع این شدند و این نیروهای فعاله چه پایه مادی در روسیه پیدا کردند یا داشتند و عنصر ذهنی انقلاب پرولتری کجا از پیشرو بودن و تغییر دهنده بودن خودش دست کشید؟ این بنظر من مهم است. باقی خطاها و اشتباهات و اینکه توی گوش چه کسی زدند یا چه کسی جلوی حرف زدن کدام یک را گرفت یا در کدام شورا را زود یا دیر بستند بنظر من همه وقتی معنی پیدا میکند که بفهمیم اینها طی کدام پروسه مادی متکاملی از نظر تاریخی سوار شده، وگرنه از این اتفاقها هر روز میافتد. هیچ حزب سیاسی در عین صمیمیت و صداقت و همه اجازه بدهند آن یکی حرف بزند و هیچکس با کسی مخالف نباشد و پشت سر کسی حرف نزنند، به قدرت نرسد. طبقه کارگر در اوج اشتباهاتش به قدرت میرسد و لنین خودش بارها اعلام میکند که اشتباه زیاد خواهیم کرد و میگوید این اشتباه است، آن اشتباه است. منتها آن چیزی که یک حزب کارگری اشتباهکار را از یک حزب بورژوازی جدا میکند این است که این دارد شرایط مادی را به جهت معین و تعیین کننده‌ای تغییر میدهد، حال آنکه آن دارد به جهت دیگری تغییر میدهد یا چیز قبلی را احیاء میکند. اگر در روسیه انقلاب اقتصادی سوسیالیستی عملی شده بود همه خطاهای روبسییری و غیر روبسییری بلشویکیها را به آنها میبخشیدید. واقعیت این است که این اتفاق نیفتد و آن را باید توضیح داد.

بحث دوم من این است که بنظر من انقلاب اکتبر حول وظایف اقتصادی شکست خورد، با این تعریفی که گفتم و تنها با انجام این وظایف میتوانست پیروز بشود. شوراها هر چقدر هم شورا بودند یا دیکتاتوری پرولتاریا به هر معنی و دلیلی که میگویید دیکتاتوری پرولتاریا بود بدون انجام وظایف اقتصادی انقلاب سوسیالیستی انقلاب سوسیالیستی نمیشد و پیروز نمیشد. این را انگلس یک جایی صریحاً میگوید (بعداً اشاره میکنم، نقل قول زیاد است ولی من در این بحث مطرح نمیکنم مگر فرصت داشته باشم حین بحث نگاهی به آن بکنم، چون همه‌اش را از نو در کاغذ خودم ننوشتم). نکته‌ای که انگلس مشخصاً میگوید "دیکتاتوری پرولتاریا هر قدر هم موفق شود که بقیه را بکوبد، هر قدر هم از نظر سیاسی سر کار بودنش مسجل شود، بدون این که دست به انقلاب اقتصادی در جامعه بزند نتیجه‌اش مثل کمون پاریس، کشتار است برای طبقه کارگر". این را از تجربه کمون گرفت. و کسی که بگوید این چه ربطی به بحث سوسیالیسم در یک کشور دارد، من میگویم خب به هر حال این سر نخ آن بحثی است که میگوییم بلشویکیها اگر میخواستند چیزی جز بوروکرات، چیزی جز ضد دمکرات، چیزی جز حزب کیش شخصیتی، چیزی جز حزب بورژوایی از آب در بیایند میبایست انقلاب اقتصادی را به سرانجام میرساندند. و هر کسی که وارد این بحث میشود باید حاضر باشد به این مسأله جواب بدهد. در یک کشور یا چند کشورش را میتواند بحث کند ولی پروسه انقلاب سیاسی کردن یا قدرت سیاسی را بدست گرفتن و منتظر شدن حد نهایی دارد. باید انقلاب اقتصادی بکنید تا آن قدرت سیاسی اصلاً باقی بماند - به عنوان قدرت سیاسی آن طبقه. حالا ممکن است همان بماند منتها چیز دیگری از آب در بیاید.

بنظر من علل شکست در وظایف اقتصادی، نا آمادگی عنصر پیشرو در قبال همین وظایف بود و نه علل مادی تاریخاً اجتناب ناپذیری که روسیه عقب مانده بود و نمیشد مثلاً (من این را رد میکنم)، یا اینکه اشتباهات عنصر پیشرو یا عدم تطابق عملکردش با یک تنوری از پیشی یا اخلاقیات از پیشی یا اصول از پیشی! یعنی تمام عدول کردن حزب بلشویک از تنوری مارکسیسم، اصول مارکسیسم و غیره وقتی

این موضع را میگیرد باید به این جواب بدهد. به این معنی میخوام بگویم انقلاب روسیه را در چهارچوب جامعه روسیه باید تحلیل کرد، نه در چهارچوب انقلاب اکتبر و خطاهای انقلاب اکتبر نه نسبت به مارکسیسم، یا جدایی حزب پرولتری از طبقه کارگر، که اینها تازه جزئی از جامعه را دارند بیان میکند. بورژوازی اینجا دارد چکار میکند؟ و بنظر من در خود بحث بلشویکیها اینکه بورژوازی چکار دارد میکند یک مقدار زیادی کمرنگ است.

به هر حال روسیه سال ۱۹۱۶ به روسیه سال ۱۹۳۵ تبدیل شد، این چه جامعه‌ای است؟ سر جمع نتیجه انقلاب اکتبر برای جامعه روسیه به معنی یک عده بشر که با هم تولید و توزیع میکنند و زیست میکنند چه بوده؟ انتقاد سوسیالیستی این را باید بتواند توضیح بدهد. فی‌الواقع یک موضع رد کردن و دور انداختن و پشت کردن به تجربه انقلاب روسیه، بنظر من کافی نیست به صرف اینکه این دیگر پرولتری نیست، مطابق فلان الگوی انقلاب پرولتری پیش نرفت بنابراین تمام شد دیگر، پرولتری نیست پس بورژوایی است! اینها بنظر من هیچ بحثی را جواب نمیدهد. باید نشان بدهد این چیزی که پرولتری نیست بطور واقعی در تاریخ یک جامعه چه است و چه نقشی به خودش گرفته و در خود این پروسه نیروهای قبلاً موجود در اجتماع داشتند چکار میکردند؟

و بنظر من در یک نقد سوسیالیستی باید نشان داد که علت علت است و معلول معلول. همان طوری که مارکس میتواند نشان بدهد. علت و معلول یک رابطه خطی نیست، رابطه بین شرایط مادی و عنصر فعال است. آن موقع هر تغییری پیش بیاید نتیجه کار عنصر فعاله آن تغییر است ولی در یک چهارچوب مادی معین. ما باید بتوانیم اینها را توضیح بدهیم که این شرایط مادی چه رابطه‌ای دارد با آن عنصر فعاله و چه جوری آن شرایط مادی توسط نیروهای ذهنی متفاوتی در جامعه در طول یک دوره ده یا بیست ساله تغییر میکند. اینکه خود خصوصیات عنصر ذهنی را با بعضی دیگر از خصوصیات عنصر ذهنی توضیح بدهیم بنظر من هیچ چیزی را توضیح نمیدهد. این توضیح دادن معلول با معلول است. مثلاً فرض کنید بگوییم که حزب بلشویک "گرایشات ناسیونالیستی" پیدا کرد! میگویم خب این هم یکی از جلوه‌های شکست انقلاب اکتبر است، توضیح آن نمیتواند باشد. من میپرسم چرا حزب بلشویک گرایشات ناسیونالیستی پیدا کرد؟ ممکن است یکی بگوید "رشد بوروکراسی" این علت شکست انقلاب اکتبر است، بجای طبقه کارگر بوروکراسی قدرت را به دست گرفت و یک بوروکراسی سر کار آمد! این موضع تروتسکیستها است که یک بوروکراسی سر کار آمد و به نیابت از طبقه کارگر دارد اقتصادی را میچرخاند که در تحلیل نهایی به نفع طبقه کارگر است و غیره. من میپرسم شکل‌گیری بوروکراسی و قدرت‌گیری آن یک معلول این پروسه است، خودش جزو تعاریف این شکست است، اگر به وجود نمی‌آمد ما اصلاً نمیگفتیم شکست خورده. اصلاً از اینکه بوروکراسی به وجود آمده فهمیدیم که در ضمن این شکست خورده. بنابراین توضیح شکست با یکی از بروزات شکست، بنظر من متدولوژی درستی نیست. یا فرض کنید بگویند اینها دمکراسی درون حزبی یا دمکراسی در رابطه با طبقه کارگر را نقض کردند! من میگویم اینهم یکی از جلوه‌های شکست انقلاب اکتبر است. من میپرسم چرا نقض کردند؟ چرا طبقه کارگر نتوانست مانع این نقض کردن بشود؟ در صورتی که حزبی که انقلاب کرده حزبی است که به اسم دمکراسی پرولتری انقلاب کرده، چطوری یکی آمد و نقض کرد و کسی متوجه این مسأله نشد؟

به هر حال مجموع بحث من این است که انتقاد سوسیالیستی از

انقلاب بورژوایی در مقایسه با انقلاب پرولتری و از آنجایی که یکی در دستور قرار میگیرد دیگر یک رفم است، رو به عقب است وقتی این یکی مطرح است. ولی در صورت شکستش دیگر آن رفم نیست، دوباره انقلاب بورژوایی است. یا لاقلاً اخته شدن انقلاب پرولتری و تبدیل شدنش به یک انقلاب بورژوایی و اهداف یک انقلاب بورژوایی است که وظایف اقتصادی انقلاب بورژوایی را باید انجام دهد. و بنظر من این اتفاقی است که افتاد.

بنظر من تاریخاً بلشویکها توانستند اهداف سیاسی این دو تا انقلاب را از هم متمایز کنند. یعنی دو نوع دولت و دو نوع طبقه‌ای که سر کار است، در دو رابطه مختلف با توده‌های وسیع، این فرق اساسی این دو انقلاب تعریف شده بود و در انقلاب ۱۹۰۵ بلشویکها بروشنی میدانند که این انقلاب بورژوا دمکراتیک است به چه معنی و رابطه‌اش با انقلاب سوسیالیستی چه است و چه جوری آن انقلاب روی این انقلاب تأثیر میگذارد. ولی هیچ جا در طول پروسه حیات بلشویکها وظایف اقتصادی این دو انقلاب بطور مشخص از همدیگر تمیز داده نشد. یا لاقلاً من چیزی از بحثهای بلشویکها چیزی نفهمیدم که وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری چه تفاوتی دارد با وظایف اقتصادی انقلاب بورژوا-دمکراتیک روسیه؟ درست است ملی کردنها را داریم، مصادره کردنها و خلع ید از خلع ید کنندگان را داریم که در انقلاب ۱۹۰۵ مطرح نیست، ولی این یک حرف کلی است بنظر من. به این معنی منظورم نیست به این معنی وظایف اقتصادی تفکیک شده بود. انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب سوسیالیستی است و هدفش هم سوسیالیزه کردن تولید است. ولی از لحاظ آن شکل و عملکرد معین اقتصادی، برنامه اقتصادی که حزب بلشویک فکر میکند در دوران انقلاب سوسیالیستی باید انجام شود، از این لحاظ کسی کار نکرده و تا آنجایی که بر میآید آرمان صنعتی کردن جامعه روسیه و یک روسیه مدرن و صنعتی، محور هر دو تا انقلاب است از نظر اقتصادی. و این چیزی است که به همین اعتبار بورژوازی و پرولتاریای روسیه را هم جهت میکند تا فوریه و بعد از آن در فاصله فوریه تا اکتبر (لاقل از بعد آوریل نه، ولی از سال ۱۹۲۸ به بعد) که اینجا پرولتاریا بعنوان یک شکست خورده میرود پشت این خواست. به هر حال میخوام این را بگویم که اهداف اقتصادی این دو تا انقلاب متمایز نشد و در طول انقلاب اکتبر به بعد، پرولتاریا قادر نشد اینها را آن موقع هم بدرستی تعریف کند. در نتیجه بر سر حول مسائل وظایف اقتصادی شکست خورد و در نتیجه دوباره پرولتاریا رو به تلقی مشترکش با بورژوازی از آرمان صنعتی شدن به توافق رسید و شکست خودش را قبول کرد از نظر اجتماعی. پشت پروسه‌ای بسیج شد که با آن وجه مشترک اعتقادات او با بورژوازی در مورد روسیه بود و آن چیزی که بورژوازی را از پرولتاریا در مورد اقتصاد روسیه متمایز میکرد، اتفاق نیفتاد، این روشن نشد.

به هر حال این چهارچوب بحث من است که در این رابطه میخوام به آن "سوسیالیسم در یک کشور" بپردازم، آن چیزی که از آن میفهمم. منتهای برای اینکه این را بگویم لازم است اول یک مقدار در مورد خود این بحث بگویم که ابهاماتش کجا است. وقتی این روزها از "سوسیالیسم در یک کشور" صحبت میشود، گویا همه میدانند راجع به چه چیزی دارند صحبت میکنند. من توانستم به این سادگی بفهمم، که یک عده هستند موافق "سوسیالیسم در یک کشور" و یک عده هم مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" هستند و معتقدند "انقلاب جهانی است!!" من هنوز نمیفهمم که اینها منظورشان بحثهای سال ۱۹۲۴ است؟ موافق آنهاست که آن موقع میگفتند "سوسیالیسم در یک کشور"؟ الان میگویند "سوسیالیسم در یک کشور" عملی

برای من بعنوان شکست انقلاب اکتبر معنی پیدا میکند که این معادل این شده باشد که انقلاب در وظایف اقتصادی شکست خورد و هنوز تا مدتها در عین اینکه حزب بلشویک اسیر این اشتباهات و این گرایشات غیر اصولی است، امکان انقلاب اقتصادی پرولتری در روسیه هست و همان حزب هم میتواند انجام بدهد و اگر انجام بدهد بنظر من در نتیجه آن خودش را هم تصفیه میکند. و این کار را نکرد. بنابراین مسأله سر این است که ما از ناامادگی عنصر پیشرو، ناتوانی عنصر پیشرو در قبال وظایف اقتصادی باید حرف بزنیم، اگر بخواهیم تجربه انقلاب روسیه را بدرستی نقد کنیم. میگویم این محور بحث است وگرنه راجع به همه مسائل باید بحث کنیم و همه آنها جای خودش را دارد، بوروکراتیسم، دمکراتیسم و غیره. ولی بنظر من محور مسأله توضیح این است که چرا عنصر پیشرو انقلاب پرولتری در انجام وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری ناتوان ماند؟ این را اگر کسی برای توضیح بدهد بقیه‌اش را خودم میتوانم توضیح بدهم که چرا بوروکرات شد، چرا شوراهای را بست، چرا تزاریستها سر کار آمدند، چرا بعداً این شد که دیدیم. ولی اینها را هر چه بگوش من بگویند من نمیفهمم چرا این حزب در انجام وظایف اقتصاد انقلاب پرولتری ناتوان ماند، در صورتی که هر چقدر هم اشتباه کار و غیر اصولی شده بود در سال ۱۹۲۸ هنوز حزبی بود که متعهد به برنامه خودش بود، و بمعنی بافتش حزب طبقه کارگر بود. کارگرا این ابزار را داشتند برای مقابله با بورژوازی.

بنظر من "سوسیالیسم در یک کشور" اسم و تابلوی این پروسه شکست است. یعنی اگر کسی بخواهد بگوید چه جوری میشود به پروسه‌ای که در آن پرولتاریا در انقلاب اقتصادی شکست خورد رجوع کرد، من میگویم از آنجایی که بحث "سوسیالیسم در یک کشور" پا گرفت. این را معنی میکنم، این یک تابلو است بنظر من. "سوسیالیسم در یک کشور" در تاریخ روسیه این نقش را بازی کرد که همزمان بود و آن تز کلی بود که تحت پروسه شکست انقلاب پرولتری از لحاظ اقتصادی داشت انجام میشد. ولی چون تابلوی پروسه است اگر این را بردارید و یک تابلوی انقلاب جهانی هم بغلش بزنید، فرقی در اصل ماجرا نمیدهد. برای اینکه آنها هم طرفدار انقلاب جهانی بودند در این شکست سهیم بودند، آنها هم جزئی از این شکست بودند و برنامه اقتصادی این شکست را اتفاقاً کسانی دادند که ترشان این بود که انقلاب جهانی است. یعنی ناسیونالیست‌ترین‌هایش تزه‌های بوخارین را داشتند که یک چیز دیگری میگفتند. آن تزه‌های اپوزیسیون متحد که نهایتاً عملی شد در روسیه، تز خطی بود که میگفت "انقلاب جهانی اساس است و سوسیالیسم در یک کشور عملی نیست."

میخوام بگویم بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و دوره سوسیالیسم در یک کشور در روسیه دوره‌ای متناظر با شکست در قبال وظایف اقتصادی است. ولی این اسمش است، مضمونش آن شکست است که باید توضیح داد. بالاخره یک بحث دیگر در چهارچوب عمومی صحبت من است که در روسیه - که برمیگردد به آن نکته‌ای که بالاتر گفتم راجع به متن اجتماعی انقلاب اکتبر، نه فقط سناریوی کتابی آن بلکه متن اجتماعی که این انقلاب پیدا کرد - این است که در روسیه تا ۱۹۱۷ و حتی بعدش، دو انقلاب، دو تحول انقلابی ممکن بود؛ یکی تحول بورژوایی و یکی تحول سوسیالیستی. هیچکدام اینها بطور قطعی جایگزین دیگری نشده بود یا هیچکدامشان قطعی نشده بود یا انقلاب بورژوایی مرحله خود را طی نکرده بود که بگویم حالا دیگر فقط انقلاب سوسیالیستی ممکن است. روسیه در سال ۱۹۱۷ میتواند دستخوش یک انقلاب بورژوا دمکراتیک بشود و در سال ۱۹۱۶ شروع شد که بشود (فوریه). درست است که

غربی و مثلاً سرمایه‌داری در جهان سوم و یا جای دیگری داشته باشیم، این عملی نیست". یعنی این یک مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" است که میگوید انقلاب پرولتری و وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری به این معنی و روابطه سوسیالیستی در اروپای غربی را هم قبول ندارد برای اینکه این تمام جهان را در بر نمیگیرد. با وجود یک اشکال تولیدی در یک جای دیگری در جهان سوم که سرمایه‌داری باشد هنوز، کافی است برایش که حرف خودش را پس بگیرد و معذرت بخواهد و تعدیل کند و میگوید "بتوانیم شروع کنیم به این کارها" و غیره، حرفی در این حدود میزند. یعنی مناسبات سوسیالیستی در اروپای غربی معنایش همان "سوسیالیسم در یک کشور" است، چون احتمالاً اوگاندا از آن افتاده بیرون اوگاندا هم باید بیاید تا بشود سوسیالیسم را از نظر اقتصادی پیاده کرد. یکی از آن شورتر حزب کمونیست انترناسیونال است. میخوام بگویم کسی که میگوید "انقلاب جهانی" با کی‌ها طرف حساب است یا بطور ابرکتیو خودش را قاطی چه کسانی قرار میدهد.

میگوید: "اگر آنها این نبرد را باختمند علتش این بود که متحد اصلی پرولتاریای روسیه نتوانست وظیفه‌اش را انجام بدهد (منظورش پرولتاریای جهانی است) قدرت شوراها نیروی مقابله با پیش رفتن سرمایه‌داری روسیه را نمیتوانست صرفاً از پرولتاریای روسیه که در جنگ داخلی تلفات داده و تضعیف شده بود بدست آورد، بلکه میبایست آن را از پرولتاریای بین‌المللی کسب کند. سرنوشت شوراها نه در پتروگراد و روستاهای روسیه بلکه در برلین رقم زده میشد."

یعنی یک حزب سیاسی آمده و مردم را جمع کرده و گفته برویم آنجا انقلاب کنیم، تا آنجا انقلاب میکنند میگوید نه آقا جان باید برویم آنجا انقلاب کنیم! یعنی دوباره آن جماعت برگردند بروند در برلین انقلاب کنند، یا از قول هم انقلاب کنند، یک کاری بکنند که سرنوشت پرولتاریای پتروگراد بالاخره در برلین تعیین بشود! که این میگوید نشد.

یا مثلاً اینجا میگوید: "بديهی است که در رابطه با محتوای اقتصادی-اجتماعی دقیقاً بلاواسطه انقلاب روسیه استالینیسم ضد انقلابی نبود، بلکه برعکس خود در قبال سیاست پرولتری انترناسیونالیستی بلشویکها بیان سیاسی محتوای مزبور به شمار میرفت."

یعنی بحثش این است که محتوای انقلاب روسیه اگر میخواست برسد به اقتصاد، همین است که استالین میگفت و نباید میرسید به آنجا. یعنی همین که شما در روسیه شروع کنید مسأله اقتصادی انقلاب روسیه را مطرح کنید معنای آن استالین است و استالین در رابطه با آن انقلاب ضد انقلابی نیست ادامه آن است. چیزی که میتوانست استالین را مثلاً رد کند این است که واقعا استراتژی انقلاب جهانی بنا باشد ادامه پیدا کند.

این بحث را از این نظر میگویم که دو تا قطب هست که وقتی بحث را خوب روشن کنیم معلوم میشود این دو تا قطب همان موقع است، که دعوای درونی حزب بلشویک در آن موقع بین استالین از یک طرف و زینوویف و تروتسکی از طرف دیگر یا در مرحله‌ای دیگر زینوویف آن طرف و تروتسکی بثنهایی در این طرف را امروز آوردند و به آن ظاهر تنوریک دادند. به این معنی که مخالفت "استالینیستهای" توی گیومه و "ضد استالینیستهای" توی گیومه امروز دارند صحنه بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و "انقلاب جهانی" را تعیین میکنند. تروتسکیستها مشخصاً میگویند فقط "انقلاب جهانی" ممکن است و استالینیستها هم میگویند فقط

نیست؟ یا وقتی میگویند سوسیالیسم منظورشان کمونیسم است؟ به آن معنی که مارکس در "نقد برنامه گوتا" میگوید، فاز بالایی یا فاز پایینی؟ و اگر انقلاب جهانی را قبول کنیم آیا به این معنی است که انقلاب در یک کشور وظایف اقتصادی ندارد یا دارد؟ و اگر سوسیالیسم در یک کشور را قبول کنیم آیا به معنی این است که از امروز طرفدار استالین و اردوگاه سوسیالیسم هستیم؟ همه این سؤالا در این یک کلمه هست. اگر کسی بخواهد یک خرده در این سوسیالیسم در یک کشور "آری" یا "نه" دقیق شود فوری به او میگوید منظورتان چه است؟ آره یا نه دارم به چه چیزی جواب میدهم؟ و بنظرم کسی که میخواهد به این سؤال جواب بدهد یا اصلاً این تز و یا این جمله را به کار ببرد باید بداند راجع به چه چیزی دارد حرف میزند. من نمیدانم وقتی رفقا الآن این بحث را میشوند یا این فرمولبندی را در ذهنشان دارند کدام اینها مد نظرشان است؟ فکر میکنم باید به همه این وجوهش برخورد کرد و جوابهای متفاوتش را داد. شاید یک مارکسیستی از این "نه" و "آری" بدست بیاورد، به یکی بگویم "آری" به یکی دیگر "نه"، به دو تای دیگرش "آری" بگویم به یکی دیگرش "نه". و الزاماً از اول راهمان را با انقلاب "سوسیالیسم در یک کشور" اینطور جدا نکنیم که الآن رسیده باشیم به الا و بالله فقط انقلاب جهانی ممکن است اقتصاد فقط در مقیاس جهانی ممکن است و غیره و اینها فرمولبندی‌هایی است که ما امروز میگیریم.

برای اینکه مثالی بزنم که این بحث به کجا رسیده، این دو تا نکته را میگویم. اولاً طرفدارهای "سوسیالیسم در یک کشور" مثل اینکه فقط آنهایی هستند که "اردوگاه سوسیالیستی" توی گیومه را قبول دارند. من جایی برخورد نکرده‌ام یا ندیده‌ام کسی بیاید فعالانه از بحث "سوسیالیسم در یک کشور" دفاع کند و در عین حال - از دید خارجی کسی نباشد که طرفدار تجربه روسیه و خط استالین - لااقل طرفدار استالین نباشد. حالا ممکن است تا آلبانی آمده باشد و آنجا توقف کرده باشد. بنابراین ظاهر قضیه این است که طرفداری از "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی طرفداری از پروسه طرح این مسأله در شوروی، موافقت کردن با نیروهای آن پروسه و ادامه دادن در دفاع از آنها. حالا ممکن است خروشچف آمده و این دیگر خوشش نیاید، مانو آمده و دیگر او را ندارد، ولی تا استالین و تا پروسه صنعتی شدن لااقل تا جنگ جهانی دوم یا احتمالاً تا نطق مخفی خروشچف را قبول دارد. این میشود طرفدار "سوسیالیسم در یک کشور" اگر همینطوری کسی جرأت کند بگوید من با این حرف موافقم یعنی این آدم! ولی مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی این آدم که الآن میگویم.

مندل در یک مصاحبه‌ای با "کریستیک کمونیست" به زبان فرانسوی گفته که "سطح نیروهای مولده در اروپای غربی اجازه میدهد که سرمایه‌داری سرنگون شود و روابط تولید سوسیالیستی بلافاصله بوجود بیاید". یک بابایی از مکزیک پیدا شده بنام "استرادا" گفته "این که شد سوسیالیسم در یک کشور یعنی در اروپای غربی سوسیالیسم ممکن است؟ در صورتی که سوسیالیسم در مقیاس جهانی ممکن است". این که اروپای غربی به خودی خود سوسیالیسم را برقرار کند، این همان تز "سوسیالیسم در یک کشور" است که خجولانه دارد وارد انترناسیونال چهار میشود.

مندل در پاورقی همین مقاله‌اش در همان نشریه میگوید "من چنین چیزی نگفتم که سوسیالیسم در اروپا ممکن است، گفته‌ام ای، میشود یک کارهایی کرد ولی قبول دارم که سوسیالیسم در مقیاس جهانی عملی است ولی اینطوری نمیشود که سوسیالیسم در اروپای

با اقتصادش باید چکار بکند؟ این اقتصاد چه ربطی به آن انقلاب پرولتری دارد؟ اقتصاد دوران انتظار است؟ چیه؟ این جواب را باید داد. کسی که وارد این بحث میشود از آن طرف باید با یک جوابی بیاید بیرون، باید خط خودش را انتخاب کرده باشد.

بعد چیزی که باید روشن کرد این است که منظور از سوسیالیسم چه است؟ ما داریم راجع به فاز بالایی جامعه کمونیستی حرف میزنیم یا فاز پایینی جامعه کمونیستی، یعنی سوسیالیسم، دوران گذار، دوران دیکتاتوری پرولتاریا؟ که اگر این را هم کسی روشن کند ساده‌تر میشود به آن جواب داد. من فکر میکنم باید در این فرمولبندی آری یا نه، یکی از این آره یا نه هایی که فرق میکند، همین بحث باید بگوید منظور چه سطحی از بحث است. و اینکه آیا تئوری مارکسیستی یا خود مارکس و انگلس و لنین برای هر دو فاز از لحاظ در یک کشور بودن یا نبودنشان یک حکم یکسان داده‌اند؟ یا راجع به این چه گفته‌اند؟ اینها باید روشن بشود. و بالأخره این فرمولبندی آن فرمولبندی است که ما با آن میخواهیم مرزبندی‌مان را با بقیه انترناسیونال ۴ و رویزیونیستهای مدرن و غیره و غیره سر شوری معلوم کنیم؟ که ما هم رفتیم به اردوگاه آنها که طرفدار انقلاب جهانی اند؟ این شده تز هویتی یا تابلوی مرزبندی ما با کسان دیگر؟ این را هم یک نفر روشن کند. چون من استنباطم این است که بخشی از رفقای ما امروز این را میگویند. ممکن است حرفشان معتبر باشد و حرف من غلط باشد ولی من با این نظر مخالفم. یعنی بنظر من ما نباید پرولماتیک "سوسیالیسم در یک کشور یا انقلاب جهانی" را بپذیریم و رادیکال بودن و ضد روسی بودن و ضد رویزیونیستی بودن خودمان را در این که "ما معتقد به انقلاب جهانی هستیم" نشان بدهیم. یعنی در موضع اپوزیسیون همان روسیه، همان موضع توریزه کنندگان اقتصادی که ما با آن مواجهیم، بنظر من این اشتباه است. به هر حال میخواهیم بگویم نباید بحث "سوسیالیسم در یک کشور" را بعنوان یکی از گرگ‌های هویتی حزب و یا هویتی مارکسیسم انقلابی و لنینیسم در رابطه با تجربه شوروی چسبید، این نمیتواند هویتی به ما بدهد. بنظر من یک بحث تحمیلی به جنبش کمونیستی و همان بار ناسیونالیستی و پاسیفیستی که همان موقع در زمان خودش داشته همچنان دارد. حالا من به تک تک اینها باختصار برخورد میکنم.

اولاً در رابطه با چهارچوب تاریخی مسأله یک مقدار صحبت میکنم، که این بحث اصلاً چه جوری در روسیه مطرح شد. باز هم متأسفانه نمیرسم و یا آمادگی آن را ندارم که نقل قولهای مفصل یا زیادی را از بحث آن دوره بخوانم (اینجا هست و خط کشی کرده‌ام و اگر بعداً رفقا بخواهند میشود بعضیها را در حین بحث برایشان بخوانم). ولی اولین باری که بحث تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" مطرح میشود (من حالا اینجا در سطح فرم و ظاهرش بحث میکنم و بعد روی محتوای آن بحث میکنم) آنجایی است که جدال علیه تروتسکی بعد از مرگ لنین شروع میشود. در فاصله مرگ لنین تا پایان سال ۱۹۲۴ موضوع زدن تروتسکی است و دور کردنش از مسأله قدرت و جانشینی لنین و اینکه چطور این کسی که حالا سواً بعضی مسائلی از قبیل اینکه از قدیم بلشویک نبوده ولی به هر حال بعنوان کسی که از بقیه کمیته مرکزی شناخته شده‌تر و تأثیری که داشته، طبیعی‌ترین جانشین لنین محسوب میشد، این را چگونه دست به سرش کنند که نتواند بیاید سر کار. حالا ممکن است اهداف خیلی پستی هم داشتند. مخالف نظرانش بودند. ولی به هر حال آن دوره جدال بر سر دور کردن تروتسکی و بحث "سوسیالیسم در یک کشور" اولین فرمولبندی علیه تز "انقلاب مداوم" تروتسکی مطرح میشود. و برای این کار تز "انقلاب مداوم" تروتسکی هم تا

"سوسیالیسم در یک کشور" معتبر است و این دو تا عملاً هم این صفتندی را امروز دارند، همان نیروها هستند که این بحث را به دست دارند. لنینیسم اگر آن موقع نمایندگی نشد امروز هم در قبال بحث "سوسیالیسم در یک کشور" یا "انقلاب جهانی" نمایندگی نمیشود. هر کسی به این بحث جواب چکی آری یا نه بدهد (اگر اشتباه نکنم نشریه اکتبر خودمان هم تویحا این استنباط را داده بود) که باید گفت "انقلاب جهانی" و هر کسی گفت "سوسیالیسم در یک کشور" را باید کوبید. هر کسی این حرف را میزند بطور عینی در یک قطببندی این دو طرف بحث قرار میگیرد، چیز ثالثی نگفته است. کسی که میگوید انقلاب جهانی، دیدگاهش این است که انقلاب در یک کشور و وظایف اقتصادی نمیتواند به پیروزی برسد و کسی میگوید "سوسیالیسم در یک کشور" بله! و "انقلاب جهانی" حرفش چرند است! امروز بطور عینی در موضع طرفداری از اردوگاه سوسیالیسم قرار دارد، به این معنی که امروز به آن میگویند.

بنظر من این درست نیست. هیچکدام از این دو قطب، یک موضع لنینی را راجع به مسائل اقتصادی انقلاب سوسیالیستی نمایندگی نمیکند. و بخصوص این دعوی سیاسی قدیمی داخلی روسیه و کمینترن است که امروز فراکسیونهایش به آن ظاهر تئوریک میدهند و به این شکل بیان میکنند. به این معنی بحث من این است که فرمولبندی "سوسیالیسم در یک کشور" آری یا نه یا "سوسیالیسم در یک کشور" یا "انقلاب جهانی"، یک فرمولبندی تحمیلی آن دوره است از طریق ادامه دهندگان همان خط مشی‌ها به جنبش کمونیستی و این فرمولبندی را اساساً نباید پذیرفت. بنظر من این دو به هم نامرتب هستند، به این ترتیبی که الان مرتبتش بکنیم.

در بحث "سوسیالیسم در یک کشور" باید به این نکات پرداخت که اینها را روشن کرد: اولاً خود این سؤال به چه معنی است؟ به این معنی یعنی اینکه در سطح تئوریک آیا بحث سر این است که سوسیالیسم در یک کشور از لحاظ تئوریک ممکن است یا نه؟ بطور کلی در هر کشوری بطور کلی هر سوسیالیسمی؟ مثلاً بحث سر این است که با تئوری مارکسیسم بطور کلی در تناقض است، آیا بحث سر این است؟ به این سؤال باید جواب بدهیم؟ یک سطح بحث در سطح تئوریک است. آیا این یک بحث تجریدی تئوریک است مستقل از شوروی، کلاً داریم از اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، یک اقتصاد جهانی سوسیالیستی را نتیجه میگیریم و میگوییم آلترناتیو آن هم به همان اندازه فقط جهانیست ممکن است، به بحث باید در این سطح بپردازیم؟ که من در این سطح با آن برخورد میکنم.

یکی اینکه از لحاظ تاریخی داریم به چه میگوییم آری یا نه؟ آیا منظور مباحثات آن موقع است؟ با این بحث ما راجع به مباحثات آن موقع در جامعه روسیه موضعگیری میکنیم؟ داریم خودمان را در جهت استالین یا تروتسکی یا زینوویف قرار میدهم؟ به این سؤال باید جواب داد که ما در پلمیک مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور" در آن مقطع باید کجا بایستیم؟ که من نظر شخصی خودم را اینجا میگویم. یکی دیگر اینکه بالأخره زیر آن سؤال این سؤال پنهان شده که محتوای اقتصادی انقلاب پرولتری چه است؟ میدانیم که انقلاب پرولتاریا در سطح سیاسی در یک کشور را همه قبول دارند که پرولتاریا میتواند قدرت را در یک کشور بدست بگیرد. سؤالی که اینجا بنابراین زیر چتر بحث "سوسیالیسم در یک کشور" مطرح میشود این است که محتوای اقتصادی انقلاب پرولتری بالأخره چه است؟ نمیشود گفت سوسیالیسم حالا هر چه هست؟ باید سرمایه‌داری باشد؟ اگر چیز دیگری است پس چرا نمیشود گفت سوسیالیستی؟ اگر نمیشود گفت پس چه میشود گفت؟ بالأخره پرولتاریا در یک کشور



دمکراسی است. ولی تا آن دوره کسی در روسیه بشود سوسیالیسم ساخت و در روسیه انقلاب سوسیالیستی کرد، به دلیل عقب ماندگی روسیه کسی بطور جدی به این نپرداخت. تا خود انقلاب ۱۹۱۷ هم این خیلی روشن است و بنظر من نمیشود این را انکار کرد که تصور بلشویکها این بود که انقلابشان به انقلاب جهانی دامن میزند و افق انقلاب جهانی را میدیدند. اینطوری نبود که با هدف انقلاب در روسیه و ساختن سوسیالیسم در روسیه و کمونیسم در روسیه، آنطوری که ما از این به بعد میخواهیم بکنیم. این نقشه را نداشتند (ما هم ببخود میگوییم داریم!) و انقلاب جهانی را میدیدند. شوخی هم نبود چون یک جنگ جهانی وسیعی در جریان بود وقتی که اینها قدرت را بدست گرفتند و آن موقع همه چیز طبیعی بود، که انقلاب شدن در کشورها میشد و شکست میخورد. بعضی وقتها این یا آن کشور قدرت را نگه میداشت. افقشان از بحث انقلاب جهانی را از آن کانال میدیدند که انقلاب روسیه به انقلاب جهانی کمک میکند، پرولتاریای آلمان انقلاب میکند، پرولتاریای اروپا انقلاب میکند، امکان ساختن سوسیالیسم به وجود میآید. اگر همان موقع از آنها میپرسیدید در روسیه سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۸ سوسیالیسم را بسازیم احتمالا همه آنها میگفتند نمیشود، این باید به انقلاب جهانی کمک کند. منتها بعد از اینکه مسأله تروتسکی با این بحث "سوسیالیسم در یک کشور" شروع میشود پایه این بحث عوض میشود. به این معنی که مشاهده میشود که انقلاب جهانی به این زودیا در کار نیست و این را هر کدام از رهبران حزب بلشویک در اینجا یا آنجا گفته‌اند. تروتسکی گفته، لنین گفته تا زینویف و استالین گفته‌اند که مثل اینکه از انقلاب جهانی به این زودیا خبری نیست. بعداً در سالهای ۱۹۲۳-۱۹۲۴ که مسأله "سوسیالیسم در یک کشور" بطور جدی مطرح میشود دوره‌ای است که کمینترن مشاهده میکند که ثبات در سرمایه‌داری اروپای غربی به وجود آمده، یعنی یک دوره ثبات به وجود آمده. در مقابلش آن وقت باید بگوید خوب چی؟ مثل خودمان در کردستان. وقتی یک عده گفتند "جمهوری اسلامی تثبیت شد" خب بعد فوری جواب میدادند ما از فردا چکار باید بکنیم؟ اگر جمهوری اسلامی تثبیت شد ما در کردستان چکار باید بکنیم؟ عین همین بحث در یک مقیاس خیلی وسیعتر و جدی‌تری برای آنها مطرح میشود که خب اگر سرمایه‌داری جهانی حالا یک دوره ثبات دارد (آنها هم مثل ما لغتهای موقت و نسبتاً را بلد بودند را میگذاشتند پشتش) حالا ما باید چکار بکنیم؟ این مسأله "چکار باید بکنیم" توجهات را میبرد روی بحثی که استالین مطرح کرده ب ود "مسأله ساختن اقتصادی سوسیالیسم" و مسأله نپ NEP را چکارش بکنیم؟ چون اولین سؤال این میشود که با وضعیت اقتصادی چکار بکنیم؟ بعلاوه اینکه نتیجه عملی نپ یک مقدار شکوفایی اقتصادی بود که یک درجه‌ای حالت اضطراری اقتصادی را تخفیف میداد و نوعی شکل دادن به یک نوع اقتصاد مطلوبتر را برایشان مطرح میکرد.

به هر حال اینجا است که برمیگردند به "سوسیالیسم در یک کشور" فکر میکنند و همه نقل قولهای لنین را علیه همدیگر بالأخره پیدا میکنند. چون نقل قول از لنین هست که میگوید غیرممکن است و نقل قول هم هست که میگوید ممکن است. بستگی به این داشته که از چه صحبت میکرده. با همان ملاحظاتی که من گفتم: آیا راجع به جامعه کمونیستی حرف میزده؟ آیا راجع به سوسیالیسم به آن معنی محدود کلمه حرف میزده؟ آیا راجع به شروع پروسه حرف میزده یا از فرجام نهایی. و غیره؟ ولی در این شکی نیست که هیچکدام اینها انتظار نداشتند، یا لااقل آنقدر از مرحله پرت نبودند که فکر کنند از نظر اقتصادی بی وظیفه اند. و بارها هم‌شان در حاشیه بحثهای دیگری در مورد وظایف اقتصادیشان صحبت کرده بودند. لنین هم صحبت کرده بود. در بعضی از اینها لنین گفته ممکن است و بعضی

یک حدی بد خوانده میشود و بد به آن برخورد میکنند. این بحثها هم در کتابهای یک جلدی ا. اچ. کار هست و هم در کتابهای دیگرش مال همان دوره. که تز "انقلاب مداوم" تروتسکی این بود که انقلاب دمکراتیک در روسیه فوراً باید به انقلاب پرولتاری اعتلاء پیدا بکند. مربوط به خود روسیه بود. به دلیل اینکه کلا روسها انقلاب خودشان را به انقلاب جهانی مربوط میکردند یک بحث بود، یکی اینکه مداوم بودن انقلاب روسیه قرار بود از چه به چه مداوم باشد؟ تروتسکی گفته بود انقلاب پرولتاری از علیه تزاریسیم به انقلاب سوسیالیستی باید مداوم رفت هیچ فاصله‌ای را نمیشود نگهداشت، چون نمیتوانیم مطالبات دهقانان را در این چهارچوب بدهیم، چون با ما در میافتند و ما را میزنند بنابراین ما باید تولید را اجتماعی کنیم. این انقلاب مداوم در روسیه بود. به این معنی که قرار نبود انقلاب جهانی بعداً بشود. قرار بود انقلاب دمکراتیک در روسیه و یا هر اتفاقی که در روسیه دارد میافتد بطور بلافصلی به انقلاب سوسیالیستی در روسیه متصل شود و پرولتاریا راهش را ادامه بدهد تا حکومت کارگری برقرار بکند، خیلی سریع. لنین با این دیدگاه و با این سرعت مخالف بود، از نقطه نظر شرایط عینی روسیه آن موقع، و نیروی واقعی طبقه کارگر و زمینه‌های تحول انقلابی-دمکراتیک جامعه روسیه، گفت این عملی نیست.

در بحث "سوسیالیسم در یک کشور" استالین برای اولین بار در رد تز "انقلاب مداوم" از سوسیالیسم در یک کشور حرف میزند. اسم مقاله‌اش هم هست "اکتبر و تنوری انقلاب مداوم رفیق تروتسکی" (۲۰ دسامبر ۱۹۲۴). استالین آنجا تز انقلاب مداوم را بعنوان یک تز غیر لنینی رد میکند که لنین هم با آن مخالف بوده و غیره به جایش از سوسیالیسم در یک کشور حرف میزند. بعداً میگویم وقتی استالین میگوید "سوسیالیسم در یک کشور" دقیقاً چه میگوید و اصلاً بحث آن موقع در چه چهارچوبی محدود بود. ولی این شروع بحث است و با بحث "سوسیالیسم در یک کشور" فی‌الواقع دوران بد نام کردن تروتسکی و نشان دادن اتوپیک بودنش یا نشان دادن ذهنی‌گرایی بودنش و نشان دادن مخالفتش با لنین، اینها مسائلی بود که این تز در آن مطرح شد. آن وقتی هم که این را مینویسد کسی هم تعمقی روی این مسأله نمیکند. یعنی مقاله استالین را کسی نمیخواند. استالین به آدم تنوریسینی معروف نبود که حرفهایش را بگیرند و بخوانند و ببینند استالین از نظر تنوریک چه گفته. معمولاً توسط افراد تنوریک‌تر کمیته مرکزی مثل زینویف یا بوخارین و تروتسکی تحقیر میشده. کسی تنوریسین بودن استالین را جدی نمیگرفت و آن مقاله‌اش هم تا سه ماه بعدش کسی حرفش را نمیزند. بعداً یک سال بعدش بوخارین تازه میگوید وقتی آدم به مسأله سوسیالیسم در یک کشور فکر میکند میبیند مسأله ساده نیست. در صورتی که استالین یک سال قبل این بحث را از نظر تنوریک مطرح کرده و هیچکسی بطور جدی به آن نمیپردازد و اصلاً برخوردی نمیکند. تروتسکی بعدها میگوید "سوسیالیسم در یک کشور" مخالف "انقلاب مداوم" من است بله پیگیرانه مخالف است. یعنی به هر حال این چهارچوب استدلالی را میپذیرد.

تا انقلاب ۱۹۰۵ مارکسیستهای روسیه بحثشان این بود که در روسیه نمیشود انقلاب سوسیالیستی کرد، کشور عقب مانده است و انقلاب بورژوا دمکراتیک میشود کرد، که همه این را میدانیم. منشویکها هم این خط را نمایندگی پیگیر میکردند که لنین میآید و یک خواصی برای آن انقلاب بورژوازی-دمکراتیک میشمرد که این کار سوسیالیسم را تسهیل میکند. از جمله این که رهبری آن دست بورژوازی نیست بلکه دست خود پرولتاریا است و وظیفه‌اش زدن ضربات اساسی به پایه‌های مالکیت و همینطور بسط وسیع

جاها گفت ممکن نیست. مثلاً نامه برای کارگر آمریکایی مینویسد میگوید شما باید به کمک ما بیاید. انقلاب روسیه بدون انقلاب جهانی به جایی نمیرسد. کمک شما به اتحاد بین‌المللی ضروری است. و آنجایی که دارد با یکی میگوید برو گندم خودت را بکار یا مثلاً تولید را بالا ببرید که جواب معیشت را بدهیم میگوید ما وظیفه داریم یک اقتصاد درست را سازمان بدهیم، ما وظیفه داریم یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را سازمان دهیم و غیره. میتوانیم سازمان بدهیم. درست است که منابع ما کم است ولی بالأخره ما باید بتوانیم این کار را بکنیم. می‌خواهم بگویم که در دیدگاه نئین این نقل قول برای دو طرف کم نیست. در عین اینکه بنظر من روشن است که نئین منتظر انقلاب جهانی است. منتظر نه به این معنی که دستش را زیر چانه‌اش گذاشته، به این معنی که این راه محتمل و نجاتبخش انقلاب روسیه میدانند، ولی روشن است که به وظایف اقتصادی خودشان در بحثهایی توجه میکند. ثبات سرمایه‌داری اروپای غربی باعث میشود که این بحثها مطرح شود. یعنی بروند دنبال اینکه باید چکار کرد. باید رفت روی سرنوشت نپ، آینده اقتصاد روسیه و وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری در روسیه خم بشوند. از اینجا است که بتدریج تز "سوسیالیسم در یک کشور" بعنوان این که انقلاب کردیم که سوسیالیسم را بسازیم مطرح میشود و جایگیر میشود.

منتها من اینجا یک اشاره‌ای به همان بحث میکنم که در "بسوی سوسیالیسم" این دفعه آمده و در سمینار "دولت در دوره‌های انقلابی" هم گفتم که بنظر من دو فاز در دیکتاتوری پرولتاریا را باید تفکیک کرد، تشخیص داد از هم. یکی فاز بطور مشخص انقلابی، به معنی دوره انقلابی کلمه، وقتی که بحران انقلابی در جامعه وجود دارد و دیگری فاز ثبات یافته‌تر دوره گذار است که در آن اشکال اقتصادی- اجتماعی- فرهنگی به وجود می‌آید که جامعه را دارد به جلو میبرد، بدون اینکه خطر شکست انقلاب به معنی نظامی- سیاسی کلمه بطور جدی مطرح باشد. بنظر من نئین خودش به این توجه دارد و وقتی این بار من بحثهایش را راجع به دیکتاتوری پرولتاریا میخواندم نقل قولهای متعددی هست از نئین. بیش از پنج شش تا در مورد این که ما این دو مرحله را جلوی چشممان خودمان داشتیم. اولی را طی کردیم و الان در دومی هستیم یا هنوز اولی را طی میکنیم یا وظیفه ما بعد از طی مرحله اول چه است و غیره. در خود "بسوی سوسیالیسم" من دو سه تا نمونه از آن نقل قولها را آوردم. یکی این است که به مجرد این که و به درجه‌ای که ما بتوانیم خطر اعاده رژیم قبلی را از سرمان برطرف کنیم و مقاومت بورژوازی را در هم بشکنیم وظیفه ساختن یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری روی دوش ما است. باید این را بعدش انجام بدهیم. در بحثهای دیگرش شروع میکند و میگوید بله، الان است و در سال ۱۹۱۸ حتی میگوید ما آنها را شکست دادیم و الان است. خوب البته بعداً باز هم به آنها حمله میشود و جنگ داخلی بالا میگیرد و عملاً دو سه سال بعدش هم هنوز درگیر جنگ و مبارزه نظامی هستند. ولی در آن دوره کوتاهی که صلح شده، قبل از اینکه جنگ داخلی بالا بگیرد، نئین این تصور را دارد که فاز دوم ساختن یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری شروع شده.

به هر حال این را می‌خواهم بگویم که در صحبتهای تک تکشان این بود. یعنی بدون وظیفه اقتصادی شدن انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، اخیر است فکر میکنم. یا تبدیل شدن وظیفه اقتصادی به شیوه دولتی کردن اقتصاد یا سرمایه‌داری انحصاری دولتی اخیر است. من در بحثهای آن موقع بلشویکها این استنباط را نمیگیرم که اینها وظیفه خودشان را حفظ سرمایه‌داری میدیدند تا ببینیم که انقلاب

جهانی بشود، یا وظیفه‌شان را بهبود و اصلاح سرمایه‌داری میدیدند. نه، برعکس، همه آنها در مورد اقتصاد و مناسبات اقتصادی متفاوتی با سرمایه‌داری حرف زده‌اند. بحثهای آنها حول "سوسیالیسم در یک کشور" می‌رود سر دو مسأله: یکی ساختمان سوسیالیسم و دیگری فرجام نهایی یا پیروزی نهایی. این دو تا را تفکیک میکنند. که من فکر میکنم اینجا دارند باز به دو فاز بلحاظ اقتصادی اشاره میکنند. همانطور که مارکس در "نقد برنامه گوتا" از فاز پایینی و فاز بالایی صحبت میکند. فی‌الواقع دارند میگویند دومی ممکن نیست اولیش ممکن است. یعنی این را موافق و مخالف قبول دارند. و در بحثی که باز راجع به این خواندم ندیدم که زینویف یا تروتسکی یا کسی دیگر مخالف این باشد که شروع این پروسه ممکن است، مخالف این باشد که آغاز ساختمان اقتصاد سوسیالیستی و پایه‌گذاریش ممکن است. کسی مخالف این نبود، همه مخالف فرجام نهایی آن بودند. میگفتند عاقبتش چه میشود؟ به این معنی بحثشان در این چهارچوب محدود بود. اینکه مضمون آن به دولتی کردن و سرمایه‌داری انحصاری دولتی انجامید چیز تازه‌تری است نسبت به این مسأله، که البته در این نشریه حزب کمونیست بین‌الملل هست که این استنباط را میدهد که مضمون اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا، سرمایه‌داری انحصاری دولتی است.

در آن بحث دو تا فاز گفتم که بنظر من در اولین فاز هر چیزی ممکن است مبنای اقتصادی جامعه باشد. همانی که از بورژوازی تحویل گرفتید همان هم قاعدتاً مبنای اقتصادی شما است که احیاناً میتوانید تغییراتی در آن بدهید، یا ممکن است دگرگونش کنید. ولی در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است سرمایه‌داری انحصاری دولتی مضمون و مناسبات اقتصادی باشد. ولی در فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا، لااقل بلشویکها چنین اعتقادی نداشتند. چه استالین، چه زینویف، چه تروتسکی و چه بوخارین هیچکدام این اعتقاد را نداشتند که مضمون اقتصادی دوره گذار، چیزی متفاوت از سرمایه‌داری و برتر از سرمایه‌داری است. گفتم که مخالفینشان با اینها این بحث را نداشتند. مسأله واقعی این است که مخالفینشان همان موقع تشخیص دادند که پشت بحث "سوسیالیسم در یک کشور" چیزهای دیگری هست، غیر از اینکه شروع میکنیم و فرجامش معلوم نیست. استالین تا روز آخرش هم میگوید "فرجام نهانیش در این دوره معین" و یا "فرجام نهانیش هم به انقلاب جهانی مرتبط است". فرمولبندی خودش را تصحیح میکند. بعدها است که می‌آید و میگوید کمونیستی هم میشود و همه چیز هم میشود در این کشور. ولی این فاز هنوز آن فاز نیست. این پلمیک پلمیکی است که استالین هنوز خیلی با اعتدال حرفش را میزند، و مخالف و موافق فی‌الواقع دست همدیگر را میخوانند که بحث حاد میشود. وگرنه خود فرمولبندی اینها با هم هیچ تفاوتی ندارد. بحث یکی تأکیدی است روی آن وجهی که دیگری میگوید "البته آنطور است" بحث دیگری مقدمه "البته" است. این میگوید شروعش ممکن است، فرجامش به انقلاب جهانی بستگی دارد. دیگری میگوید شروعش ممکن است فرجامش به انقلاب جهانی بستگی دارد! من آن چیزی که فهمیدم، تفاوتشان دقیقاً همین است. منتها دست همدیگر را خوانده‌اند و میدانند داستان چیست، یعنی بحثهایی که علیه همدیگر میکنند بحثهای واقعی است. داستان سر این است که در آن دوره‌ای که مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" بحثشان را فرموله میکنند (یعنی تروتسکی و زینویف)، "سوسیالیسم در یک کشور" پوششی برای بحث سیاست دهقانی است نه بحث صنعتی شدن. یعنی این که دارد میگوید "نه، سوسیالیسم در یک کشور نه"، چه چیز را میبیند؟ گسستن اتحاد از پرولتاریای جهانی و وحدت با دهقان داخلی را دارد میبیند. یعنی یکی از آن ارکان دیکتاتوری پرولتاریا که صحبتش

زینوویف خودش را با آن اپوزیسیون واقعی در حزب، از آنجایی که در عین حال پایگاه همیشگی زینوویف در کمیته لنینگراد بوده، منطبق میکند و در ظرف سه هفته، آتپوری که فاکت و اسنادش هست نظرش را در مورد دهقانان عوض میکند. خود زینوویف کسی بوده که سه هفته قبلش میگوید "رو به روستاها بکنیم". بوخارین هم همان دوره به دهقانان میگوید "خودتان را ثروتمند بکنید". و با هم رو به روستاها کردند. ولی در ظرف سه هفته است که زینوویف، کامنف، کروپسکایا و سوکولنیکف یک بیانیه چهار نفره میدهند علیه اولاً بوروکراتیسم در داخل تشکیلات و ثانیاً آوانس به دهقانان و سرکوب شدن مطالبات کارگری. در این دوره است که زینوویف بحث "انقلاب جهانی" میکند و از منافع پرولتاریا حرف میزند. ولی فی الواقع کمیته تشکیلات لنینگراد است که چون از قدیم خودش را هسته اصلی حزب بلشویک میدانست و بطور عینی بخش پرولتری این حزب بود منافع اخص کارگری را در آن مقطع (حالا ممکن است محدودنگرانه میدیده که وارد این بحث نمیشوم) مطرح میکند و از سیاست صنعتی و صنعتگرایی در مقابل سیاست ارضی دفاع میکند. در این دوره "سوسیالیسم در یک کشور" بنظر گروه بوخارین میآید که خط آنها است، ادامه نپ است. سوسیالیسم در یک کشوری که استالین مطرح میکند چیزی جز ادامه نپ نیست و اصلاً با کمک این تز باید رفت سراغ زینوویف و مخالفین چپ و کمیته لنینگراد را رام کرد و سر جایش نشاند.

سال بعدش که زینوویف در کمیته لنینگراد مجاب میشود و کوتاه میآید، بحث برعکس میشود یعنی در همان کنگره چهارده انتهای سال ۱۹۲۵ - که به آن میگویند "کنگره صنعتی شدن" - در عین اینکه "رو به دهقانان" را تصویب میکرد، در عین اینکه زینوویف و لنینگرادبستها را شکست دادند، خاصیتش این بود که اسم خودش را گذاشت "کنگره صنعتی شدن" و با سیاست صنعتی شدن آمد که بعد از آن است که این سیاست با سیاست حاکم بر کمیته مرکزی، که تنورسین آن بوخارین بود، در تناقض قرار میگیرد و جناح راست عمده میشود و بحث بر سر صنعتی شدن شروع میشود که این دوره نادم شدن طرفداران تروتسکی و برگشتن آنها به صفوف حزب و مطرح شدن مطالبات اقتصادی تروتسکیستها است. و حتی یک مقداری از خود تروتسکی اینجا و آنجا دفاع میشود در مقابل خط بوخارین؛ "که بیچاره تروتسکی آتپوری میگفت و شما دارید اینطوری میگویید". در این رابطه است که محتوای اقتصادی "سوسیالیسم در یک کشور" عوض میشود ولی بحث سوسیالیسم در یک کشور میشود "صنعتی شدن در یک کشور". قبلش بود "اتحاد با دهقانان در یک کشور". کمک ماتریال محلی که لنین گفته آوانس دادن به دهقان و شرکت دادن آنان در قدرت و اجازه دادن آنها به انباشت کردن (روشهای نپی). قدرت را در این کشور نگه میداریم و اقتصاد را رشد میدهم. تا حدی که بوخارین و استالین میگویند این نپ گامی در جهت سوسیالیسم و مضموناً سوسیالیستی و در مسیر سوسیالیسم است، زینوویف و آن چهار نفر میگویند نه! "سرمایه‌داری انحصاری دولتی است و باید از این فراتر رفت". سال بعدش این طرفداران نپ و بویژه بوخارین و رایکوف هستند که مورد حمله قرار میگیرند و "سوسیالیسم در یک کشور" را در مقابل خودشان پیدا میکنند. او نمی‌رود در موضع انقلاب جهانی، ولی واقعیتش این است که "سوسیالیسم در یک کشور" از آن مقطع معنی واقعی صنعتی و از همان مقطع معنی واقعی ملی میکند. به معنی این که مملکت خودمان را با نیروی خودمان میسازیم و رایکوف بعنوان نخست وزیر مشخصاً این فرمولبندی را میدهد که بحث "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی اینکه ما با نیروی خودمان مملکت خودمان را میسازیم. حالا انقلاب جهانی میخواهد بشود

بود، آوانس به دهقانها، ادامه نپ، بگذارید دهقانان خودشان را پولدار بکنند و فشار روی طبقه کارگر... و میگوید من این را قبول ندارم. میگوید من این "سوسیالیسم در یک کشور" را میگذارم توی گیومه و میگویم این را دیگر قبول ندارم. این بحث را با این محتوای واقعی مادیش قبول ندارم.

اگر فرمولش را میگذاشتند که فقط قرار بود بر رویش توافق کنند که بارها سر این فرمول توافق کردند و قطعنامه‌های اتفاق آراء دارند سر اینکه سوسیالیسم شروع ممکن است آخرش معلوم نیست، یا کدام تک‌اش به انقلاب جهانی مربوط میشود، یا همه ما باید بدانیم که این را میشود ساخت. ولی پشتش بحثهایشان را میکردند بر سر معنای واقعی این کلمه. معنی واقعی این کلمه گفتم یکی در مرحله اولش - که تروتسکی و زینوویف در اپوزیسیون این تز هستند در آن مقطع، نه بوخارین. بوخارین هیچوقت نمیآید در اپوزیسیون این تز ولی می‌رود در اپوزیسیون طرفدارهای این تز قرار میگیرد - در این مرحله بحث سر دعوی کارگری - دهقانی در روسیه است و اتحاد با دهقانان. یک مضمونش ادامه سیاست دهقانی با آوانس به دهقانان نپ است. یک مضمون دیگرش پروسه صنعتی شدن است و اینکه روسیه با چه شیوه‌ای باید صنعتی شود، و یک مضمون دیگرش قدرتگیری چه کسی در کمیته مرکزی است. یعنی این تز دارد نشان میدهد که چه کسی دارد به قدرت نزدیک میشود و تحت چه پروسه‌ای؟ به این معنی مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" بحث را قطبی میکنند، بدون اینکه از نظر محتوایی بحث بطور واقعی در آن مقطع در روسیه قطبی باشد. طبعاً ماهیت لنینی آن را تا آن حدی که برایشان صرف میکند بیرون میکشند و افشاء میکنند. یعنی هم زینوویف و هم تروتسکی میگویند این ناسیونالیسم است، این کوتاه‌نظری ناسیونالیستی است. و وقتی به بحث خودش نگاه میکنید یا قطعنامه‌ای که خودش تصویب کرده و به اقتصادیاتی که خودش پیشنهاد میکند، فرقی با آن کوتاه‌نظری ناسیونالیستی ندارد بجز اینکه صنعتگرایی است نه کشاورزی‌گرایانه بر خلاف سیاست بوخارین. منتها بحث به صورت "انقلاب جهانی" یا "سوسیالیسم در یک کشور" عرضه میشود.

به هر حال در طول سال ۱۹۲۴ این تروتسکی است که دارد میخورد از این خط. یعنی بعد از اینکه تکلیف تروتسکی معلوم میشود زینوویف و استالین و کامنف را میرند در مثلث قدرتی که تازه خودش بخشی از دفتر سیاسی بوده و استالین نفر سوم این مثلث محسوب میشده. اول زینوویف است بعد کامنف بطور طبیعی در حزب و بعد استالین، یا استالین مساوی یا دو به دو در رابطه با زینوویف. ولی در این شک نیست که زینوویف جلو است. و در این مقطع است که استالین مانور میکند و با کمک جریان راست زینوویف را میزند. زینوویف هم با اتکاء کمیته لنینگراد نظراتش را عوض میکند و چپ میشود و در مقابلش میایستد. تا سال ۱۹۲۶ زینوویف هم شکست میخورد و از همان تاریخ کمابیش بوخارین مطرح میشود و بوخارین این دفعه به کمک چپها شکست میخورد تا وقتی استالین دقیقاً سانتر را تثبیت میکند.

آن چیزی که در این رابطه میخوام بگویم این است که در اختلافات زینوویف با خط استالین در سال ۱۹۲۵ که بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و ماهیت نپ - اینکه چه هست، سرمایه‌داری است یا سوسیالیسم است - مطرح میشود اختلافاتی است که بنظر من تا آنجا که زینوویف نماینده‌اش هست زینوویف نماینده منافع شخصی خودش است. لنینگراد نماینده خط صنعتی شدن و کارگری کردن حزب و سیاست کارگری را در مقابل نپ گذاشتن و غیره است و

برای ساختن مملکتش دارد به همان عواطف و احساساتی متوسل میشود که در هر کشوری میشود، یعنی میهن پرستی روسی و غیره. که فاکت بسیار زیادی در مورد چرخش میهن پرستانه تحت عنوان "سوسیالیسم در یک کشور" بشدت زیاد است. یعنی سخنرانی‌های استالین، رایکف، بوخارین و حتی کامنف در یک مقطعی. اینها به اندازه کافی نشان میدهد که حزب بلشویک تحویلدار اقتصاد روسیه شد در آن مقطع و چیز دیگری بوجود آمده بود من این را بعداً با توضیح دوره گذار میگویم که چرا چیز دیگری است. الان فرض میگیرم که این را بعداً میگویم.

یک تفاوت دیگری را هم باید بگویم. آنهایی که "سوسیالیسم در یک کشور" یا همان فرجام نهایی و غیره را ممکن نمیدانستند بحثشان سر چه بود؟ این است که در قبل از کنفرانس چهارده، بحثی میشود در کمیته مرکزی حزب بلشویک سر "سوسیالیسم در یک کشور". هر دو طرف با این فرمولبندی میآیند که شروعش ممکن است، آغاز این پروسه وظیفه ما است، ماتریالش هم هست، فرجام نهایی آن بستگی دارد به انقلاب جهانی. بحثشان اصلاً سر این نیست - و وقتی خودشان بعداً به کنگره گزارش میدهند که ما چه می‌گفتیم و اختلاف در کمیته مرکزی و دفتر سیاسی چه بود - توضیح میدهند که بحث سر این نبود که این حرف را کسی قبول دارد. بحث سر این بود که چرا نهایتاً ممکن نیست. و دو تا دیدگاه وجود داشت؛ دیدگاه استالین-بوخارین که بحث حمله خطر خارجی را میکرد و میگفت تا وقتی انقلاب جهانی نشده که آن تهدید جهانی سرمایه‌داری از سر مافع شود و ما مداوماً زیر تهدید اعاده قدرت بورژوازی هستیم و خطر بین‌المللی هست فرجام دادن پروسه ساختمان سوسیالیسم عملی نیست. و در مقابلش بحث زینوویف-کامنف این بود که میگفتند تکنولوژی عقب مانده روسیه، عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه عاملی است که سوسیالیسم در این کشور عملی نیست. به هر حال میخواهم اینجا گفته باشم از این نظر که مضمون بحث مخالفان هم یکی نبوده. یا به آن نحوی که میگفتند عملی نیست، یک بحث نداشتند. الان بنظر میآید بحث زینوویف-کامنف جا افتاده دیگر، عقب‌ماندگی اقتصادی را ملاک میگیرند. در صورتی که خود آن کسانی که آن موقع اذعان میکردند که ممکن است نتوانیم بسازیم، یعنی استالین و بوخارین، خودشان هم میگفتند بخاطر جهان خارج قبول داریم ممکن است نشود ساخت. من اینجا نقل قول از لنین و استالین و غیره نکردم برای اینکه در بحث وقفه پیش می‌آید. بعداً اگر لازم باشد رفقا میتوانند اینها را نگاه کنند یا اینکه مطالب کتاب را نگاه کنند.

یک نکته دیگر اینکه زینوویف در جنگ قدرتش، در دوره‌ای که طرفدار انقلاب جهانی میشود و دست از سیاست دهقانی میکشد و به چپ می‌چرخد و با لنین‌گرادها میشود، در عین حال رئیس کمینترن است و این ظاهر را به خودش میگیرد که بعنوان نماینده کمینترن و منافع انقلاب جهانی دارد حزب ناسیونالیست روسی را محکوم میکند و میگوید که این حرفها چه است و... این ناسیونالیسم است. ولی آدم در آن بحث یک مقدار رنگی از محکم کردن پای خودش در کمینترن و آوردن احزاب دیگر پشت سرش در مخالفت علیه خط مشی استالین را میبیند. بنظر من نباید خیلی ارزش زیادی بار تنوری زینوویف کرد. برای اینکه آدمی است که نظرش را دو روز یکبار عوض میکند و در عین حال آگاه است به مسأله قدرت سیاسی. استالین هم همینطور، با این تفاوت که تفکرش یک مقدار سیستماتیک است. زینوویف تفکر سیستماتیک ندارد. یا بوخارین خطش معلوم است، تروتسکی خطش معلوم است. زینوویف به این ترتیب لزوماً حرف تنوریک خاصی نمی‌زند. که البته کتاب دارد روی

میخواهد نشود نیروی خودمان و مملکت خودمان را روسهای مهاجر و نمایندگان فکری بورژوازی بزرگ روسیه (ملی شدن انقلاب اکتبر یعنی به همان معنی ملی - مصادره شدنش و در عین حال به معنی ملی شدنش - لغت انگلیسی آن)، میگویند انقلاب اکتبر هم دیگر ملی شد. آن چیزی که بوجود آمده دیگر دولت روسیه است کما اینکه دولت تزار هم هر خوش و ناخوشی از آن داشتیم دولت روسیه بود. و میهن مهم است و از آن مقطعی که بورژوازی در عملکرد حزب بلشویک بعد از شکست بوخارین و یکسره شدن قدرت و ساق شدنشان روی برنامه‌ریزی و اهداف اقتصادی-صنعتی خودشان نقش آرمان قدیمی خودش را میبیند که کشور روسیه دارد صنعتی میشود و خود دولت روسیه دارد میگوید من دولت روسیه هستم، میخواهد جایی انقلاب بشود یا انقلاب نشود، من مملکت خودم را با نیروی خودم آباد میکنم، و به خودش میگوید طبقه کارگر. آنجا است که بورژوازی این قضیه را پیدا میکند.

یک فرقی که بین این دو وجه "سوسیالیسم در یک کشور" هست بنظر من کل پروسه‌ای است که در عین حال طبقات اصلی جامعه دارند موضع میگیرند. اگر دقت بکنیم دوره‌ای که این روبنای نپ و توجیه نپ بنظر میآید این خرده بورژوازی است که دارد در "سوسیالیسم در یک کشور" ذینفع میشود و بورژوازی بزرگ هنوز سرش بی کلاه است. یعنی تا آنجایی که فرقی بشود بین بوخارین با استالین گذاشت برای اینکه این ظاهراً چپ آن قرار گرفته، بوخارین یک راه حل خرده بورژوایی به اقتصاد روسیه را پیشنهاد میکرد که اساسش آوانس به خرده بورژوازی روستایی و بازار کوچک بود و سرمایه‌داری انحصاری دولتی که (حالا به اسم سوسیالیسم) بتواند از مازاد محصولش استفاده کند و انباشت بکند. در صورتی که سیاستی که عملاً انجام شد، وقتی در نظر بگیریم که دیکتاتوری پرولتاریا دیگر مسخ شده و جای خودش را به چیز دیگری داده بود، سیاست اقتصادی بورژوازی روسیه بود نه خرده بورژوازی در روسیه. یعنی فرق مضمون اقتصادی "سوسیالیسم در یک کشور" در سال ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ این است که بجای اینکه یک سلسله اهداف و اقدامات سیاسی به نفع خرده بورژوازی را بیان بکند، آن آرمان قدیمی بورژوازی بزرگ روسیه را نمایندگی میکند. که پرولتاریا هم به این معنا با آن شریک بود. کشور روسیه باید یک کشور صنعتی بزرگ و آباد و خودکفا شود که بتواند روی پای خودش بایستد و روی پای خودش بجنگد. بورژوازی روسیه بدش نیامد که قدرت امپریالیستی صنعتی از روسیه بوجود بیاید سعی خودش راهم کرده بود. الان باید پایه صنعتی آن بوجود می‌آید. آن روس مهاجر و بورژوازی روسیه در استالین دست کشیدن از هدف دامن زدن به "انقلاب جهانی"، سر را توی لاک خود کردن، مملکت را چسبیدن، حزب را تبدیل کردن به حزبی که مردم روسیه و دولت روسیه را نمایندگی میکند، کاری که بورژوازی باید میکرد را به اسم او کردن، یعنی دهقان را چلانیدن و بعنوان نیروی کار روانه‌اش کردن و صنعتی کردن روسیه را دارد انجام میدهد. از این مقطع آگاهانه می‌آید پشتش. نه فقط خود بورژوازی روسیه، دول انگلیس و غیره هم می‌آیند پشتش. در تمام دعوای تروتسکی، زینوویف، استالین، دولت انگلیس طرفدار پیروزی استالین است. وقتی استالین پیروز میشود میگویند خیلی خوب شد.

## قسمت دوم

به این معنی که روسیه شد یک کشور مثل بقیه کشورها نگران صنعت خودش، اقتصادیات خودش، بدون هدف دامن زدن و شلوغ کردن در چهارچوب جهانی و مملکت خودش را میخواهد بسازد و

مسئله "سوسیالیسم در یک کشور" که همان کتابش هم سرش را به باد داد.

یک بحث دیگر هم در همین رابطه، سر مضمون اقتصادی نپ بود که مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" در عین حال میگفتند که این سرمایه‌داری انحصاری دولتی است. و بوخارین آنجا یک بحث میکند که سرمایه‌داری انحصاری دولتی با دیکتاتوری پرولتاریا تناقض دارد، نمیتواند چنین چیزی وجود داشته باشد. منتها از اینجا این نتیجه را میگیرد که "چون ما دیکتاتوری پرولتاریا هستیم پس این هم سرمایه‌داری انحصاری دولتی نیست". به این دلیل که با این در تناقض است. علت این بحث هم این است که مسیر جامعه روسیه را تعیین کنند. آن که میگوید نپ سرمایه‌داری انحصاری دولتی است فی‌الواقع به یک زبان دیگری دارد میگوید ساختمان سوسیالیسم ممکن نیست ما باید در حالت عقب نشینی بمانیم، وضعیت ما عقب نشینی است. به هر حال یک مقدار زیادی تحریف بحثهای دیگر هم درش هست.

من در این تکه از بحث میخوام بگویم چهارچوب عمومی بحث آن دوره چه بود. اما واقعیت بحث این بود که در سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ روسیه وارد مرحله‌ای شد که در آن وظایف اقتصادی انقلاب اهمیت پیدا کرد. اعم از اینکه اینها از نظر وظایف سیاسی انقلاب در چه اشکالی به موفقیت رسیده باشند، بنظر من حزب بلشویک بمثابه یک حزب کارگری پا به دوره دوم گذاشت. اعم از اینکه دیکتاتوری پرولتاریا ساختارش را بوجود آورده باشد یا نه. اعم از اینکه در این روشهایش راهش را اصولی طی کرده باشد یا نه. بنظر من حزب بلشویک در سال ۱۹۲۴ یک حزب پرولتاریای انقلابی روسیه است. هر چقدر هم تلفات داده باشد، هر چه هم به سرش آمده باشد، هر چند نفر هم پشت سر استالین حرف زده باشد که تا آن موقع هم هنوز بنظر من حزب بلشویک از حزب مدمکراتیکتر است، در آن رابطه حزب بلشویک به هر حال بعنوان حزب پرولتاریای آگاه به نظر میرسد در سال ۱۹۲۴.

اگر لنین را هم فرض کنیم در تصویر بگذاریم - که لنین هم یک سال قبلش مرده بود و در این یک سال هم فکر نمیکنم حزب را کن‌فیکون میکرد - باز با حزبی کمابیش به همین صورت به وظایف اقتصادی میرسید. آنوقت من بحثم این است که وظایف اقتصادی باید آنجا سوسیالیستی تعریف میشد. ولی به عبارت دیگر بحثم این است که نه فقط "سوسیالیسم در یک کشور" ممکن است بلکه حیاتی است. بدون آن دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور ممکن نیست. برای اینکه دقیقاً سرمایه‌داری با دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط غیر انقلابی در تضاد است و آن کسی که میخواهد این تضاد را حل کند یکی از این دو را باید تغییر بدهد. سوسیالیسم را بعداً میگویم به معنی فاز پایینی جامعه سوسیالیستی با همان مشخصاتی که مارکس و انگلس و لنین برایش میسمارند ممکن بود. منتها فرمولبندی "سوسیالیسم در یک کشور" این را نمیخواهد بگوید. نگفته است وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه، که بعدش هم وظایف سیاسی و وظایف بین‌المللی آن را تعریف کند. گفته کار من سوسیالیسم در یک کشور است و بنا به تعریف و آگاهانه تأکید در آن دوره روی یک کشور است نه روی سوسیالیسم. ا.ا. کار هم توضیح میدهد میگوید هر کسی آن موقع بحث کرده، بحثش روی سوسیالیسم نیست، این بحث را همه قبول دارند، در یک کشور بحث است. فی‌الواقع آن چیزی که مورد بحث واقعی و مضمونی آن دوره سوسیالیسم است، در یک کشور نمیتواند مورد بحث باشد. بالأخره یک چیزی را میسازید، آن سوسیالیسم

است یا نه؟ این را اول تعیینش بکنیم بعد آن چیزی که میسازیم، حالا در یک کشور یا در چند کشور را میشود بحث کرد. واقعیت این بود که آنهایی که میگفتند در یک کشور بطور عینی داشتند دست از انقلاب جهانی، چه در افق خودشان اول و بعد چه در اهداف خودشان میشستند. و انقلاب جهانی و بالأخره هر عنصر فعالانه انقلاب جهانی را میکردند مستخدم ساختمان سوسیالیسم در یک کشور. به این معنی بحث من این است که بطور قطع باید مدافعان "سوسیالیسم در یک کشور" در روسیه ۱۹۲۴ را بعنوان نمایندگان یک خط بورژوایی و ناسیونالیسم بورژوایی که تا آن مقطع زیر پرچم اینها قایم میشود و میآید توی حزب رد کرد. حالا خود اینها چقدر توهم داشتند یا نه بحث دیگری است. بنظر من بسادگی نمیشود گفت بوخارین یک روز صبح از خواب بیدار شد و دیگر نماینده بورژوازی است یا استالین به همین ترتیب.

مسئله واقعی این است که اینها آن روش و آن فرمولاسیونهایی را برگزیدند و آن اقدامات اقتصادی را در دستور دیکتاتوری پرولتاریا گذاشتند که تفاوتی با آرمان بورژوازی روسیه ندارد و در نتیجه بورژوازی از این واقعه حمایت میکند. و در عین حال در طی پروسه‌ای این کار را کردند که همراه با آن اشکال دیکتاتوری پرولتاریا را بشدت تضعیف کردند و واقعاً آن ماتریال موجود، بازتولید شدن خودش را شروع کرد. یعنی بوروکراسی در روسیه خودش را به "سوسیالیسم در یک کشور" متکی کرد و بازتولید شد. از اینجا من به این میگویم بوروکراسی. از اینجا من به این میگویم یک قشر مخالف طبقه کارگر که بازتولید میشود و منافع مستقلی دارد. ولی طبقه کارگر خطاکار بنظر من تا قبل از ۱۹۲۵ - ۱۹۲۶ وجود دارد که رفتار بوروکراتیک، سرکوبگر و غیره هم دارد. ولی آنجایی که اقتصاد صنعتی روسیه قرار میشود از نو تجدید سازمان داده شود و این نیروی مادی که برای این تجدید سازمان تعریف میشود، یعنی نیرویی که بورژوازی هم سر همین کار میگذارد و اهدافی که این اقتصاد باید تعیین کند اهدافی است که بورژوازی هم همین را میخواهد، توجیهات ایدئولوژیکی و سیاسی که باید به آن داد همان است که بورژوازی به آن میدهد، ما از اینجا با خود بورژوازی طرفیم. اعم از اینکه بطور مشخص آن کاپیتالیست یا بورژوای خصوصی در روسیه در چه وضعیتی قرار داشته باشند. که واقعیتش این است که در بیرون روسیه به نفع این رژیم فعالیت کردند، کمکش کردند، رفع تنشج کردند. از بورژوای مهاجر روسی هم دیگر کسی موافق حمله به روسیه استالینی نبود. شش سال قیل و قال کردند و تمام شد. بوروکراسی خودشان را و نفوذ خودشان و معنویات خودشان را آنجا دیدند. این مسائل را در آخر بحثم بیشتر توضیح میدهم.

منظور من این است که در مقطعی که وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری مطرح شد حزب پیشرو حرفی نداشت جز دو حرف ممکن است و ممکن نیست. آن کسی که میگفت ممکن است و باید ساخت راجع به مضمون این سوسیالیسم بحثی نمیکرد. فرض میکرد آن کاری که دارد میکند اعم از اینکه نپ باشد یا هر چه باشد اسمش سوسیالیسم است. بحثش سر این بود که در یک کشور بکنم کافی است؟ اجازه دهید از انقلاب جهانی دست بکشم؟ اجازه دهید منتظر نباشیم؟ اجازه دهید برنامه‌ریزی را شروع کنیم؟ اجازه دهید پروسه صنعتی شدن را شروع کنیم؟ یا نه هر سال باید یک قطعه‌نامه بدهیم که انقلاب جهانی باید بشود؟ خوب بیایم شروع کنیم دیگر! این پروسه را شروع کرد. منتها این یک خط اقتصادی بورژوایی را، صنعتی شدن کلاسیک بورژوایی را مطرح کرد و با نیروهای کلاسیک بورژوایی برای صنعتی کردن بورژوایی جامعه

حالا هر چیز دیگر به کنار.

به هر حال بحث این است که لنینیسیم در آن مقطع بنظر من آلترناتیو اقتصادی پرولتری میگذشت. یعنی به حرفهای لنینی عمل میکرد. (روی خود حرفهای لنینی من ابهام دارم که بعداً ابهام خودم را میگویم) یعنی به هر حال میرفت توی جریان سازماندهی اقتصاد برتر از سرمایه‌داری و اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را بنظر من باید بگویم ساختمان سوسیالیسم، یا باید بگویم اقتصاد پرولتری-انقلابی. یک چیزی باید به آن بگویم. ولی حتماً نمیتوانیم بگویم ساختمان سوسیالیسم در یک کشور. چون کسی این سؤال را از ما نکرده آخر. چون آنوقت باید بگویم همانطور که ما طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشوریم! کسی چنین سؤالی نکرده. ولی این دید را دارد که حتماً آن موقع بگوئید یک کشور، بخاطر این است که در یک مقطع معین تاریخی دارد حرف میزند و دقیقاً علیه انقلاب جهانی و علیه جناح چپ دارد حرف میزند و جناح چپ آن جناحی است که میخواهد انقلاب جهانی شود، میفهمد این جریان دارد ناسیونالیسم را میآورد، میفهمد به این ترتیب بوروکراتها و بادمجان دور قاب چپها دارند قدرت میگیرند، میفهمد طبقه کارگر زیر منگنه اقتصادی دارد له میشود، عوض تا دیروز داشتند به دهقان آوانس میدادند و قرار است از فردا باید به بوروکرات آوانس بدهند، میفهمند این قضیه پر از خون و عرق است و نباید اینطور بشود. بجای اینکه بگوئید چه بکنم، و بتواند بگوید چه بکنم نه اینکه میتواند بماند یا نه. بجای اینکه این آمادگی اجتماعی-تاریخی را داشته باشد که بگوید چه بکنم، مجبور است آنوقت حواله بدهد به انقلاب آلمان و انقلاب جهانی که دیگر هر کسی میبیند در راه نیست و دیگر مردم و طبقه کارگر روسیه این خط را نمیخرند و پشت آن نمیروند. بطور عینی وقتی که پرولتاریا و بورژوازی در یک دوراهی قرار بگیرند که یکی از آنها آلترناتیو داشته باشد، همیشه آنکه آلترناتیو داشته باشد قضیه را میگیرد. در این مقطع، بنظر من، آن خط و مشی آلترناتیو واقعی را داشت که مرز خودش را با انقلابیگری اقتصادی بورژوازی در روسیه تفکیک نکرده بود. آن هم که میخواست تفکیک کند - که آن هم نکرده بود - آلترناتیو اقتصادی هم نداشت.

ولی بنظر من غر زدنش به پروسه "سوسیالیسم در یک کشور"، محترم است و نشان دهنده مشاهده به حاکمیت رسیدن بورژوازی است طی این پروسه. و همه‌شان میگویند. خیلیها میگویند این پروسه عاقبتش احیاء سرمایه‌داری است و این را از موضع انقلابی میگویند. منتها منظور من این است که در آن بخش اول مسأله "سوسیالیسم در یک کشور"، من میگویم باید علیه تز "سوسیالیسم در یک کشور"، علیه فراکسیون که این تز را مطرح کرد، علیه اهدافی که از این تز دنبال شد، علیه پراتیکی که روی این تز سوار شد، ایستاد. علیه آنهایی هم که میگفتند انقلاب جهانی، بنظر من باید ایستاد. علیه زینویف باید ایستاد برای اینکه هیچ منظورش این نبوده. اما علیه کمیته لنینگراد نمیشود بسادگی ایستاد. چون اتفاقاً طرف در آن مقطع میگوید وضعیت اقتصادی پرولتری شما کجاست؟ و بنظر من بحث "انقلاب جهانی" در آن مقطع از طرف آن پرولتاریا باید اینطور جواب میدادیم که اتفاقاً انقلاب پرولتری جهانی با پرولتاریای حاضر آماده‌تر بهتر پیش میرود. دیوانه نیستیم که یک عده آدم گرسنه در یک کشور در منگنه، قرار است یک خدمتی به انقلاب جهانی بکنند، که یک عده آدمی که خودشان را بهتر سازمان داده‌اند، امور اقتصادی خود را بهتر اداره میکنند، اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را دارند، نمیتوانند بکنند. یا چون دارند اصلاً این کار را میکنند آن کار را نمیتوانند بکنند. این بنظر من دیگر شوخی

حرکت کرد. بوروکراسی بعنوان مدیر ظاهر میشود و طبقه کارگر بعنوان کارگر ظاهر میشود و مزد بگیر در این پروسه و بخشاً بیکار که در عین حال رقابت را روی آن میگذارد. و دهقان بعنوان خلع ید شونده و به شهر فراری توصیف میشود. بورژوازی ده بعنوان کسی که مازاد محصولش را میگیرد که از آن طرف بعنوان وسایل معیشت به کارگر شهری بدهد و آن هم به همان نحو ظاهر میشود. به این معنی، خصوصیات پروسه صنعتی شدن روسیه از نظر محتوایی هیچ فرقی با خصوصیت پروسه صنعتی شدن انگلستان یا ژاپن و ایران ندارد. با این تفاوت که بیشتر شبیه ژاپن و ایران است، مثل انگلستان نیست. یک دولت از بالا دارد این کار را میکند. آگاهانه و طبق برنامه دارد خلع ید میکند. کاری که در انگلستان بطور خودبخودی و طبیعی با انقلاب صنعتی اتفاق افتاد و با کندن حصارهای زمین. در ژاپن هم سلسله "نیچی" این کار را کرد. در ترکیه هم آتاترک این کار را کرد، در روسیه هم خط مشی استالین این کار را کرد. یک تفاوت دیگر این که اینها را به نام سوسیالیسم کرد. قدرت بسیج، جایگاه معینی میدهد به طبقه کارگر در این پروسه.

خط دیگری که میگوید "نمیشود" بنظر من نماینده بورژوازی نیست نماینده عجز پرولتاریا است. بنظر من این خط دارد "پرولتاریای مایوسی" که شکست خودش را میبیند نمایندگی میکند. من میگویم اینها (تروتسکی-زینویف) دارند گرایشات بورژوازی پرولتاریا را نمایندگی میکنند در آن مقطع. من اینها را به انقلاب پرولتری نزدیکتر میبینم، شخصاً. فکر میکنم کسانی که از نظر سیاسی در آن دوره مخالف سوسیالیسم در یک کشور (فقط به معنی تنوریک جدی بوده، اگر فرض کنیم منظورشان جدی بوده) موضع گرفتند - حالا ممکن است تروتسکیها، اپوزیسیون متحد و غیره دقیقاً در این چهارچوب ننگند - کسانی که انقلاب جهانی را تکرار دادند، کسانی که انقلاب جهانی را توجه دادند و به ناسیونالیسم و کوتاه نظری ناسیونالیستی این پروسه حمله کردند بنظر من نماینده پرولتاریا بودند به این معنی که نماینده گرایشات و توهمات بورژوازی پرولتاریا، نماینده بیچارگی و بی آلترناتیوی پرولتاریا بودند. بنظر من فرق لنین با جناح چپ حزب خودش همیشه این بوده که لنین نماینده آلترناتیو داشتن چپ بود، در صورتی که چپ نماینده بی آلترناتیوی چپ بود. چه در صلح برست، چه در اتحادیه‌ها، چه در شوراها و چه در تشکلهای دیگر، چپی خودش را چپ تر از لنین میبیند آن چپی است که دیگر کاری به واقعیت ندارد. مستقل از اینکه واقعیت را عملی میشود کرد، کاری با آن میشود کرد یا نه، چپتر از لنین است به این معنی: "انقلاب جهانی باید پیروز شود!"

بنظر من خط مشی لنینی در آن مقطع میگفت انقلاب جهانی پیروز نشده. میبینیم که ممکن است ثبات بوجود آمده باشد. ما باید وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری را انجام بدهیم. برای اینکه عقلمان میرسد، انقلاب کردیم که وظایف اقتصادی را انجام دهیم. در ثانی میدانیم که بدون انجام وظایف اقتصادی انقلاب از بین میرود. همین را مارکس و انگلس در مورد کمون گفتند. نمیتوانیم همینطوری بنشینیم در مسند قدرت، طبقه کارگر خودش را به عنوان مزدبگیر استخدام بکند، منتها آنجایی که مزد بگیر است واقعاً خودش است، آنجایی که خودش خودش را استخدام کرده یک مشت دفاتر و ادارات باشد! خوب معلوم است که این سرمایه‌داری است دیگر. دولت پرولتری مدام بنشیند بالای سر این سرمایه‌داری و هر روز طبقه کارگر در دو نقش متناقض کارفرما و کارگر ظاهر شود و از یک طرف به خودش مزد بدهد و به اندازه بازتولید معیشت خودش بدهد و برای اضافه مزدش هم به خودش اعتراض کند، این سیستم عاقبتش مسخ شدن دیکتاتوری پرولتاریا و تثبیت شدن و تسریع شدن این رابطه است،

یک اتفاق افتاد در روسیه - سیاست دهقانی و گروه بوخارین شکست خوردند - بنظر من لنینیسم باید در مقابل این اتفاق اقتصاد پرولتری را آن طوری که باید سازمان میداد.

بنابراین موضع من روی یکی از آن جنبه‌ها گفتم که من به "سوسیالیسم در یک کشور" میگویم نه! جواب "انقلاب جهانی" را هم بعد اینطوری میدهم و میگویم که در این رابطه آدم نمیتواند به نفع این و علیه آن و یا به نفع آن و علیه این باشد. بنظر من استالین و خط مشی استالین - بوخارین و بعد استالین - مولوتف به سهم خودشان خط مشی بورژوا ناسیونالیستی در روسیه بود. خط مشی تروتسکی - که فرصت آن را پیدا نکرد که ببینیم چه است - احتمالاً از نظر اقتصادی همان خط مشی بورژوا ناسیونالیستی از آب درمیآید. ولی خط مشی بوخارین خط مشی خرده بورژوایی - ناسیونالیستی از آب درمیآید. و خط مشی کسانی که میگفتند "انقلاب جهانی"، حالا آن عناصر صادقترشان که در کمیته لنینگراد بودند، پرولتاری که آن مقطع این حرف را میزنند، بنظر من منعکس کننده ضعف و بی آلترناتیوی طبقه کارگر بودند. ولی در اینکه مدافعان انقلاب جهانی در مقابل تز "سوسیالیسم در یک کشور" نماینده طبقه کارگر بودند، من شکی ندارم. بنظر من آنها به طبقه کارگر نزدیکتر بودند. به این ترتیب من تا همین حد بحث را در چهارچوب تاریخی آن تمام میکنم و گفتم به مسأله در چهارچوب تاریخی آن این جواب میدهم.

\* \* \*

در رابطه با بحث تنوریک این موضوع، بنظر من مارکس هیچ جا نگفته است فاز اول دوره گذار در یک کشور غیر عملی است. و هیچ جا از خصلت جهانی سرمایه‌داری این نتیجه را نگرفته که، پس بنابراین سرمایه‌داری آفندر می‌رود و می‌رود تا با یک انفجار بزرگ جای خودش را به یک سوسیالیسم جهانی بدهد. بلکه با انقلابهای کشوری که انجام میشود اتفاقاتی اقتصادی متعددی میافتد که مارکس اینها را اقتصادیات دوره گذار میداند و به آنها هم نمیگوید سرمایه‌داری و اتفاقاً یک جاهایی به آنها میگوید سوسیالیستی. بخاطر اینکه گفتم مارکس در آن دوره مقدار زیادی مالکیت سوسیالیستی و مالکیت دولتی را یکی میگیرد که لنین هم یکی میگیرد. همین کمونیستهایی که تا حالا با آنها برخورد کردیم بیشتر این دو تا را یکی میگرفتند. به هر حال به آن میگویند سوسیالیستی، لاقلاً به اعتبار دولت میگویند سوسیالیستی. به هر حال الان میخواهم چند کلمه راجع به آن بگویم و بعد برگردم سر محتوای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا. مارکس فرق اساسی میگذارد بین دو فاز دیکتاتوری پرولتاریا از نظر اقتصادی. که وقتی ما این را بشنویم معلوم میشود که چرا در یک کشور ممکن است و در یک کشور ممکن نیست.

در رابطه با فاز اول: بوجود آوردن مالکیت اشتراکی، مبنای فاز اول است. مارکس و انگلس از سرمایه‌داری صحبت نمیکنند. کتابهایی که میشود به آنها رجوع کرد، خود مانیفست کمونیست است و مطالباتش، اصول کمونیسم است، نقد برنامه گوتا است، نامه به "فون بویینگ" (یک چنین اسمی) و خیلی از کتابهای هست که تصورشان را از فاز اول جامعه سوسیالیستی میدهند. با اینکه سعی نمیکنند مناسبات و ساختارهایش را توضیح بدهند ولی مضمون و برآیند این جامعه را میدهند. از نظر مالکیت، مالکیت باید به سمت اشتراکی شدن برود. در یک عرصه‌هایی فوراً و در یک عرصه‌هایی بتدریج. مارکس و انگلس خیلی تدریجی گرا تر است و صد سال آنطرفتر دارند حرف میزنند و میگویند بتدریج و با پرداخت غرامت زمینهای آنها را میگیریم، بتدریج و با پرداخت غرامت راه آهن را

است. واقعیتش این است آنهایی که میخواستند این کار را بکنند نمیخواستند این یکی کار را هم بکنند. این یک جنبه واقعی - تاریخی این مسأله است. ولی از لحاظ تنوریک دیگر این چرند است بنظر من، که اگر پرولتاریا در کشور خودش دست به کار ساختن یک اقتصاد برتر شد بنابراین دیگر باید از انقلاب جهانی دست کشیده باشد! بنظرم برعکسش است. اگر کسی میخواهد به انقلاب جهانی بطور واقعی خدمت کند، نمیتواند خودش را درگیر این بکند که هر روز برود به کارگر خودش مزد بدهد و به دهقان آوانس بدهد و هزار و یک کار بکند که آخرش برای کمک کردن به انقلاب جهانی فقط الفاظ برایش بماند. بنظر من واقعیتش این است که باید وظایف انقلاب پرولتری انجام میشد.

لنین به این مسأله به اشکال دیگری پرداخته و اشاره کرده، به مضمون اقتصادی این دوره. منتها بنظر من لنین در موارد زیادی ناقص و به اشتباه مضمون اقتصادی را مطرح کرده. بنظر من بخاطر این است که در آن مقطعی که لنین حرفهای اقتصادی را زده، بینش سیاسی یا جمعیتی سیاسی سال ۱۹۲۳ را نداشت از توی رختخواب. بنظر من لنین سال ۱۹۲۳ اگر از لحاظ اقتصادی حرف بزند خیلی از فرمولبندی قبلی خودش را اصلاح میکند. چرا؟ برای اینکه بنظر من لنین در سال ۱۹۲۳ است که متوجه انحطاط ساختارهای دمکراتیک حکومت میشود و میفهمد که این قضیه از این طرف به یک جای دیگر دارد میرسد. حتی به خود حزب دقت میکند، به شوراها دقت میکند، به کنترل کارگری دقت میکند، به نقش کارگرا و دهقانان در فعالیت روزمره دیکتاتوری پرولتاریا دقت میکند و میبیند آن نیست. بحثهایش در مورد اقتصاد مال یک فاز قبلتر است که دولت را میدید و میفهمید این دولت پرولتری است و با استحکام میتوانست بگوید خب رای خودتان، همه رای خودتان را تابع رای یک نفر بکنید. فرضش این بود که این دولت از این لحاظ اشکالی برایش پیش نمیآورد برایش. و بنظر من فرض این بود که در یک دوره اضطراری است. ولی بحث من این است که اگر لنین و یا لنینیسم بطور کلی در بحثهای سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ نمایندگی میشد جواب انقلاب جهانی‌ها را با این میداد که این حرف شما کافی نیست و بنابراین اتهامی که راست به شما میزند به معنی پاسیفیست، منفی‌باف و خسته از انقلاب کمونیستی به شما میچسبد. این اتهامها خیلی زودتر از این حرفها به این شاخه زده شده. یعنی عین همان بحثهای آن موقع است که میگویم دارد تکرار میشود. طرفداران "سوسیالیسم در یک کشور" اتهام ناسیونالیسم میخوردند، آن طرفیها اتهام نهیلیسم و منفی‌بافی و بی‌سیاستی میخوردند. که هر دوی آنها همان اتهامهایی که میخوردند بنظر من، بودند. یعنی دقیقاً اتهامات درست به هم میزدند، در صورتی که تنوریشان فرق زیادی با هم نداشت. خطشان واقعاً این بود. از روی مضمون بحثهایشان بحث میکردند.

بنظر من لنینیسم در آن مقطع مرزش را با "سوسیالیسم در یک کشور" اینطوری مشخص میکرد که، اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را سازمان میداد - گفتم این را پایینتر توضیح میدهم، فرق دارد با آن چیزی که شد و فرق دارد با فقط آن چیزهایی که لنین میگوید یا بعضی از وجوه در بحث لنین کمرنگ‌تر از بعضی وجوه دیگرش است - و آلترناتیو اقتصادی میداد که آلترناتیو اقتصادی مشترک این دو تا جناح موجود را میکوبید. چون آنها آلترناتیو اقتصادیشان بالأخره مشترک شد. آن بحثی که پیاده شد و باعث شد آدمهایی مثل پروژینسکی و دیگران (هواداران تروتسکی) کوتاه بیایند و از تبعید بگویند که ما را دوباره به حزب قبول کنید، این بود که دیدند برنامه اقتصادیشان را استالین دارد پیاده میکند. از لحاظ اقتصادی

میگیریم و این خیلی سوسیالیستی میشود. در صورتی که لنین خیلی بی غرامتتر و خیلی سریعتر این مصادره‌ها را میبیند. به هر حال اینها است اجزاء فاز اول.

در مطالبات اینها هست: محدود کردن مالکیت خصوصی، مالیات تصاعدی، محدود کردن حق وراثت یا قرضه اجباری دادن به سرمایه‌دار؛ گفته بودید "من به شما بدهکارم" بدهید به سرمایه‌دار که پولش را بگیرد و بگوید "من بدهکارم نیستم". مصادره تدریجی املاک، کارخانجات، راه‌آهن، کشتیرانی با غرامت یا بدون غرامت. مصادره اموال کسانی که از مملکت فرار کرده‌اند در نتیجه انقلاب. کار موظف همگانی (اینها مهم است بنظر من). اینکه همه موظفند کار کنند. یعنی از مالکیت نمیشود زندگی کرد. به صرف اینکه خانه‌ای دارم و اجاره میگیرم یا سرمایه‌دارم. همه باید کار کنند تا حدی که مالکیت خصوصی بطور کامل لغو بشود. تشکیل ارتش کار بخصوص برای کشاورزی. آنها زمان خودشان را میبینند، یعنی ستونهای کار درست کنند و سازمانیافته مثل یک ارتش بروند سراغ یک جاهایی که آیداش کنند. احتمالاً در اسرائیل اینجور اتفاقها میافتد. سازماندهی کشوری کار و اشتغال و پایان دادن به رقابت میان کارگران. این بنظر من تعیین کننده است. میگوید مینشینیم و به همه میگوییم کجا بروند کار کنند. یعنی کار در مقیاس کشوری سازمان پیدا میکند و رقابت میان کارگرها از بین میرود، نیروی کار دیگر کالا نیست. در فاز اول نیروی کار دیگر کالا نیست. و بنابراین سرمایه‌داری اصلاً با همین بند رخت بر میبندد. تمرکز بانک و اعتبار در دست دولت، توسعه صنایع و کشاورزی، آموزش و پرورش کودکان، حل مسأله مسکن، حقوق فرزندان نامشروع، تمرکز اقتصاد حمل و نقل. بخش زیادی از اینها را سرمایه‌داری انجام داده است. آن دو سه تا قلمش که میماند، کار موظف همگانی، از بین بردن خصلت کالایی نیروی کار است. همین، اینها است. تا آنجایی که در مطالبات مانیفست کمونیست معلوم میشود. که باز در جاهای دیگر هم شبیه همین مطالبات را در اصول کمونیسم و غیره میخوانیم. ولی وقتی به مضمون آن توجه میکنید، در فاز اول مارکس و انگلس و لنین این چیزها را قطعاً میبینند.

اینها مضمون دوره اول است: یکی شکلگیری تدریجی و رو به اعتلاء مالکیت اشتراکی. یکی اینکه نیروی کار کالا نیست. هرکسی موظف است کار بکند و رقابت میان کارها از بین میرود و ارتش ذخیره کار وجود ندارد. این بنظر من تعیین کننده است. یکی حذف پول بعنوان پول، بعنوان وسیله گردش. فاز اول است که پول از بین میرود و دیگر نمیتواند بعنوان منبعی از ارزش باقی بماند که بعداً با آن بشود پرداخت کرد برای چیزی. این یک وجه است، وجه دیگرش این است که توزیع مستقیم میشود، توزیع مایحتاج عمومی مستقیم میشود، توزیع از طریق تعاونی‌ها صورت میگیرد. و لنین و مارکس و انگلس به اندازه کافی به تعاونی‌ها اشاره میکنند که آدم بفهمد منظورشان از تولید و مصرف، به مقدار زیادی تولید تعاونی و مصرف تعاونی است. در رابطه با آن وجه اولش بگویم که قبض‌هایی هست مبنی بر اینکه هر فردی چقدر کار کرده، که این قبض را نمیشود چرخاند، رویش اسم صاحبش نوشته شده. هیچکس نمیتواند برود آن قبض را بدهد و فلان قدر لوبیا بگیرد، چون که حسن علی جعفر اینقدر کار کرده. خودش میرود میگیرد. بنابراین مهم این است که این پول نیست. قبضهای کاری که مارکس و انگلس و لنین به آن اشاره میکنند در این دوره که "به هر کس به اندازه کارش میدهند"، این قبض‌هاست که نشان میدهد که این شخص از تولید اجتماعی این قدر سهم دارد و باید برود بگیرد. پول نیست و نمیتواند به گردش در بیاید و انباشت شود.

یک مضمون دیگر این دوره ملی کردنها است و مالکیت دولتی، که من فکر میکنم در مارکس و انگلس به دلیل روشن، بخاطر اینکه سرمایه‌داری عصرشان یک مقدار زیادی این پدیده را هم تجربه نکرده، و در لنین به یک شکل دیگری، ملی کردن خیلی نزدیک به مالکیت سوسیالیستی دیده میشود. در لنین فرض این است که این دولت آن تصویری است که میدهد. همه از هر سوراخی میآیند و در اداره آن شرکت میکنند و همه مشغولند و ابتکار مستقیم توده‌ها است و غیره، این آره چنین ساختاری را قبول دارم. اگر مالکیت دست این دولت باشد حتماً ملی است. ولی هر دولتی حتی دولت دیکتاتوری پرولتاریا بدون اینکه آن ساختار را داشته باشد مالکیت را دولتی کرده باشد بنظر من این مالکیت اشتراکی نیست. بطور واقعی باید نشان بدهید که اشخاص رابطه‌شان با کنترل نیروهای مولده چه است و چه زمانی میآید که نقش خودش را بازی کند؟ چهار سال یکبار یکی را میگذارد!؟ خب اینجا هم همین کار را میکنند.

و بعد رشد نیروهای مولده است. مارکس و انگلس و لنین یکی از مضمون اساسی دوره گذار را رشد نیروهای مولده میدانند. که باز بنظر من در دوره ما باید در این تخفیف قائل شد. به این دلیل که موقی که مارکس هست نه برق هست نه تلفن هست نه جاده آسفالتی هست. فوئش کشتی بخار هست، آن هم سه هفته طول میکشید که از این طرف مانس برود آن طرف مانس. این جامعه امروزی نیست، عصر کامپیوتر و ارتباطات و ماهواره‌ها و رباتها نیست که در آن حرف میزنند. حتی لنین وقتی حرف میزند رادیو یک امر تجارتي نیست، فقط یکی در شهرداری پتروگراد هست. ممکن است بیشتر باشد ولی اینطوری نیست که همه یک گیرنده HiFi دارند که فوری بفهمند آن سر دنیا فلان کس چه میگوید. میخواهم بگویم سطح نیروهای مولده را باید عینی قضاوت کرد. در رابطه با بحث وحدت کمونیستی هم من این را نوشته‌ام. سطح نیروهای مولده در کردستان امروز بالاتر است از سطح نیروهای مولده در روسیه. برای اینکه انرژی اینجا برق است، خیلی دلیل ساده‌ای است. در صورتی که آن یارو باید با دغال سنگ یک چیزی را داغ میکرد که آب جوش میآید و از یک سوراخی عبور میکرد و یک چیزی هل میداد! این الان برق را میزند به پریز حالا اگر کالاهای خیلی صنعتی تولید نمیکند ولی نیروی محرکه‌اش برق است. راهسازی حل شده، مسأله تفوق بر طبیعت حل است. یعنی کسی کوه را ببیند نمیترسد میتواند برود بغلش یک خانه بسازد و آب و برقش را میکشد. میخواهم بگویم که به این معنی باید نیروهای مولده اجتماعی را باید در نظر گرفت، در فاز بالایی توضیح میدهم که این به چکار مارکس میآید. نیروهای مولده در این دوره باید تا یک حدی رشد کند که بتواند جامعه کمونیستی برقرار شود. در این شک نیست که اساس جامعه کمونیستی سطح بالایی از رشد نیروهای مولده است. کاهش روزکار بدون کاهش تولید. یعنی مارکس یک تصویر جدی از این دارد که در دوره گذار وضع طبقه کارگر بهتر میشود، فراغت بیشتر میشود و این را یک پروسه پیوسته‌ای میبیند تا حل شدن مسأله تقسیم کار. و "کاهش طول روزکار" یک اصل سد ناپذیر دوره گذار است. کاهش طول روزکار. مقدار روزکار.

بحث آموزش و پرورش: بجز ملی کردن و آموزش و پرورش بقیه چیزها را ما نمیبینیم که در کشورهای مدعی سوسیالیسم انجام شده باشد. و همین مال فاز اول است. وقتی مارکس را میخوانید هیچ استنباتی نمیکنید که گفته باشد "این هم باید جهانی بشود"! یعنی تا حقوق بچه‌های نامشروع، در سطح جهان، با حقوق بچه‌های مشروع یکسان نشود ما نمیتوانیم از گذار به سوسیالیسم حرف بزنیم! من این را قبول ندارم. وقتی میگوید سازماندهی کار در



که اصل قرار میگیرد.

مالکیت اجتماعی گسترده میشود و حتی در مصرف یعنی مصرف دستجمعی معنی پیدا میکند. حالا ممکن است یکی بگوید چه جوری میشود یک ساندویچ را دو نفری بخورند؟ ولی میشود نشست و روی آن بحث کرد. همین الان ما مصرف خیلی چیزها را بطور اجتماعی داریم تجربه میکنیم. مثل حمل و نقل، مثل اطلاعات که میتوانیم دستجمعی مصرفش کنیم. یعنی یک جایی مینشینیم جلوی پرده سینما و همه‌مان مطلع میشویم. احتمالاً فقط غذا و آن چیزهایی که به وجود شخصی خود آدم مربوط میشود ممکن است قابل تقسیم نباشد. ولی مثلاً در استرالیا گوسفندها را میگیرند و از یک جایی که رد میشوند یکی با قیچی پشمشان را میچیند، بطور اجتماعی دارند ریش میزنند آنجا. منظورم این است که حتی این پروسه‌ها را هم میشود در نظر گرفت که آدم بطور اجتماعی یک چیزهایی را مصرف کند، بدون اینکه الزاماً بطور فردی صاحب آن جنس باشد، میتواند از خدماتی استفاده بکند. در مورد غذا نمیدانم این مسأله جوابش چه است ولی به هر حال تصویری که مارکس دارد.

هیچ ارگانیک اجتماعی به انسان تفوق ندارد. یعنی منظورش این است که حتی خود جامعه مافوق انسان نیست. بشر مختار است و بحث رهبری و هدایت شدن این است که مثل هدایت شدن در ارکستر میماند. یعنی خودت آمده‌ای و میخواهی بنشیننی آنجا که او کمک کند تو ویلنت را بزنی و دستجمعی بزنی. اینطور نیست که شما موظفید یا ارگان مافوقی وجود دارد که به شما دستور بدهد چکار بکنید و چکار نکنید، زورکی شما را رهبری بکند. یا مجبور شوید یک عده را انتخاب بکنید که رهبریتان کنند. رهبری داوطلبانه است و به این معنی بشر مختار است، رهبریش را دارد و هر موقع آن کاری که میکند دستجمعی به خودش شکل میدهد.

نابودی تقسیمات طبقاتی، نژادی، جنسی، جغرافیایی، مذهبی، شهر و روستا، کاریدی و ذهنی و غیره. یعنی در آن جامعه هیچکدام اینها مبنای تمایز آدمها از هم نمیتواند باشد. الان اگر مثلاً در مورد تقسیم نژادی یک لحظه فکر کنید، سیاه و سفید بودن خیلی برجسته است. در ایران وقتی در نظر میگیریم که اگر فقط وقتی بخوایم نشانه یک نفر را بدهیم میگوییم سبزه است یا موهایش چه رنگی است، آن هم هیچ، ممکن است بگوییم دماغش بزرگ است یا گوشش دراز است یا بالأخره خصوصیات فیزیکی طرف را میگوییم که یکی هم رنگش است. میخوایم بگوییم آنجا که نژادپرستی آنطور جدی نبینیم. ممکن است پسرخاله شما هم سبزه باشد، به هر حال میگویید دو نفر بودیم، من و پسر خاله‌ام دو نفر بودیم. ولی در این جامعه یک سیاه و یک سفید همیشه راه میروند، یعنی آگاهی به رنگ و نژاد آنقدر زیاد است که واقعاً هیچ فیلمی را نمیشود نگاه کرد و هیچ مکالمه‌ای را نمیشود برخورد کرد که شما تا آخر مکالمه‌ای که راجع به یک نفر حرف میزنند رنگش را نفهمید، بخصوص اگر یکی در آن مکالمه سیاه باشد. بعضی وقتها آدم آنقدر شرطی شده که مثلاً میگویند "مردی دخترش را گروگان گرفت و کشت" شما میخوانید و تجسمی از آدم سفید پوستی در ذهنتان است، عکسش را که میاندازند سیاه پوست است، میگویید عجب این که سیاه پوست است. میخوایم بگوییم این تفاوت رنگ آنقدر بطور مشخص برجسته است که بطور مداوم حضور دارد. این نشانی افراد نیست بلکه یک خصلت دایمی افراد است. یا مثلاً زن و مرد را در نظر بگیرید. این حتی از نژاد برجسته‌تر است. به این معنی که مدام همه حضور ذهن دارند که چه کسی ماده و چه کسی نر است در این جامعه. و این مهم است کاملاً برای همه، ولی خیلی چیز عجیبی است. که مثلاً

"مقیاس ملی"، یعنی در همین "مقیاس ملی" دیگر تعارف که نکرده! در مقیاس ملی باید کار را سازمان داد. نه اینکه انقلاب جهانی بشود تا ما بتوانیم در مقیاس جهانی بگوییم که کی کجا کار کند. این که عملاً غیر ممکن میشود. به هر حال این خیلی روشن است که از نظر مارکس فاز اول یک فاز کشوری است. بنابراین در پاسخ به این سؤال که "سوسیالیسم در یک کشور" ممکن است یا نه؟ میگوییم اگر منظورت فاز اول است، بله ممکن است. نه تنها ممکن است، بلکه گفتیم حیاتی است.

اما فاز دوم، یعنی مرحله جامعه کمونیستی، چه است؟ یکی اینست که تقسیم کار بطور قطع پایان میپذیرد. صحبت سر این است که دیگر تقسیم کار وجود ندارد. کار تقسیم میشود ولی آدمها به کار تقسیم نمیشوند. منظورش این است. یعنی بالأخره هر کسی یک کاری میکند، یک کاری از گوشه یک کار کل است. ولی آدها به کار تقسیم نمیشوند. اینطور نیست که آدم فقط نجار، بنا، خیاط و متخصص فلان و مسنول بهمان باشد. کسی زندگی خودش را بعنوان یکی از آدمهای تقسیم کار اجتماعی انجام نمیدهد. هیچکسی بطور مشخصی هیچکاره نیست. حتی مارکس تا این حد میرود که میگوید هیچکس بطور مشخص متخصص رشته علمی نیست، هیچکس هنرمند خاصی نیست. میگوید بعضی‌هایشان رافائل میشوند ولی عده زیادی هم نقاشیهای خوبی میکشند. اگر بخواهند همه نقاشند، همه هم دانشمندند.

من فکر میکنم اگر جامعه امروز را نگاه کنید فوراً میفهمید این یعنی چه. جدول ضرب دانستن در چین اوائل قرن بیست یعنی دانشمند بودن. در صورتی که امروز ماشین حساب هست که بچه از وقتی یاد بگیرد اینها را بخواند میتواند دگمه‌هایش را فشار بدهد و محصولش را بفهمد. یا مثلاً درست کردن رادیو، تماس رادیویی برقرار کردن با یک جایی. یک دفترچه کوچک میدهند به آدمهای دوازده ساله میگویند چطوری رادیو درست کنند. آن موقع که اختراعش کردند طرف دانشمند محسوب میشد. درست است که سطوح پیشتاز دانش همیشه وجود دارد و یک عده‌ای به آن میرسند، ولی بحث مارکس این است که این عده هم کارشان این نیست که بروند بنشینند و به آن سطوح برسند. اشکال اشتراکی و دستجمعی کشف و مطالعه و بررسی علمی را کاملاً میشود تصور کرد که بشر وسیعاً این کار را میکند. به هر حال بشر از زنجیر تقسیم کار خلاص میشود. هر کسی یک کارهای است. مارکس مثالهایی میزند که میگوید صبح آدم ماهیگیر است بعد از ظهرش ممکن است نقاش باشد و شب هم در کارخانه کار کند. آدم همه چیز ممکن است باشد.

دوم اینکه نیروهای مولده آنقدر رشد پیدا کرده که کار اجباری لازم نیست. یعنی همین قدر که یک عده‌ای که داوطلبانه حاضر میشوند کار کنند، جامعه را میچرخانند. این اصل جامعه کمونیستی است. یعنی آن فاز بالایی، که در سطح جهانی ممکن است و در یک کشور نمیشود، بنظر من این است که جامعه از نظر نیروهای مولده آنقدر رشد کرده که کافی است داوطلب پیدا شود که بعداً فرض را میگذارد بر "انسان داوطلب" یعنی این تصادفی نیست که یک روز داوطلب پیدا نشود، مثل آشپزی خودمان. در همان بحث بعداً میگوید که داوطلب بودن جزء هویت انسان سوسیالیستی است. منتها اصل بر این است که یک عده‌ای صبح زود بلند میشوند و کار میکنند [...] نمیتوانند جز آن وجودشان را بارور بکنند و شکوفا بکنند. کار میکنند، کارهای خلاقانه میکنند و جامعه هم از همین طرق زندگی تولیدش را میگذرانند و کسی موظف نیست کار کند. بر عکس روحیه خدمت کردن، به همدیگر کمک کردن، برای دیگران کار کردن است

بکنند، بنابراین باید محصولات طبیعی به اندازه کافی وجود داشته باشد برای اینکه آدمها هر کاری دوست دارند بکنند. موظف نباشند حتماً یک مقداری از این مصرف کنند و یک مقدار از چیز دیگری. عنصر کمیابی است که اصلاً علم اقتصاد را مطرح کرده است. پدیده‌ای به اسم علم اقتصاد یعنی اینکه چقدر تولید کنیم و چقدر مصرف کنیم و از چه؟ این خصوصیات باید در جامعه کمونیستی فوق‌العاده تضعیف شده باشد تا بشر بتواند اینطور آزاد باشد. فرقی با فاز اول دقیقاً اینجا است که آنجا این وفور نسبی بوجود آمده، کمونیسیم بدون وفور نسبی ممکن نیست. که باز من فکر میکنم در اقتصاد جهانی امروز وفور نسبی را در یک کشور نمیشود بدست آورد، در آن سطحی که مورد نظر مارکس و بنابراین ماست. با توجه به این بحث، بنظر من فاز بالایی کمونیسیم در یک کشور غیر ممکن است. مگر یک کشوری باشد که قبلاً هفت هشت تا کشوری مثل خودش را بلعیده باشد. یا آن کشورهایی که ما صحبتش را میکنیم اگر سوسیالیستی بشود سوسیالیستی شدن باقی کائنات سه چهار روز طول میکشد. یعنی آمریکا اگر همین امروز سوسیالیستی بشود کار تمام است. اگر شوروی سوسیالیستی بشود یا اروپای غربی سوسیالیستی بشود بنظر من مسأله حل است. ما داریم راجع به یک کشور حرف میزنیم که نتواند بتهایی تأثیر حیاتی تعیین کننده‌ای روی بازار جهانی و شرایط جهانی داشته باشد. به این معنی در یک کشور فاز بالایی کمونیسیم عملی نیست. بنابراین اگر سؤال را به این دو بخش تقسیم کنید من دو جواب متفاوت میدهم.

اما در مورد فاز پایینی من برمیگردم به بحث محتوای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا و آن طوری که لنین به آن جواب داده است. بنظر من در بحث لنین یک مقدار زیادی مسأله سازماندهی کار اجتماعی، نیروهای مولده و تکنیک، در مقابل انسان برجسته است. جاهای زیادی هست در لنین که صحبت از انسانها، نقش آنها، اینکه واقعاً با هم کار کنند و اینکه به همدیگر خدمت کنند صحبت میکند، ولی آن چیزهایی که در مورد اقتصادیات این دوره میشود از لنین پیدا کرد یک اساسش "بالا بردن بارآوری کار" است. یعنی لنین مسأله محوری اقتصاد خودش را بالا بردن بارآوری کار تعریف میکند. بنظر من اقتصاد برتر از سرمایه‌داری حتماً بارآوری از سرمایه‌داری بالاتر است، ولی از آن طرف نمیشود این پدیده را توضیح داد. اقتصاد "بارآوری بالاتر کار" الزماً از سرمایه‌داری بالاتر نیست مگر اینکه مستقلاً بالاتر باشد. هر بارآوری بالاتر کاری بنظر من نشان دهنده تکامل سوسیالیستی جامعه سرمایه‌داری نیست بخاطر اینکه به طرق مختلف بارآوری کار را بالا برد، بدون اینکه رگه‌ای از سوسیالیسم در آن باشد. از قبیل بسیج کارگرها به میل خودشان و توهماتشان حول ناسیونالیسم یا حول سوسیالیسم و این اتفاقی است که افتاد در یک دوره‌ای. از قبیل استفاده درست‌تر از تکنولوژی که هنوز به خودی خود هیچ چیزی راجع به سوسیالیستی یا اقتدار کارگرها در پروسه تولید نمیدهد.

بنظر من، در جای دیگر هم گفتم، لنین راجع به مسأله مورد بحث من حرف زده است. هر چه حرف زده در مورد فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا با یک درجه‌ای تعمیماتی و بطور محدود حرف زده. اگر اینها را مبنا بگیریم من این حرفها را در نقدش داشتم و اگر آنها را مبنا بگیریم و آنها را به همان فاز بسپاریم آنوقت باید صبر کنیم که لنین چه میگوید. یک چیزی که مسلم است لنین مثلاً بحث رقابت را مطرح میکند و رقابت در جامعه سوسیالیستی. تصور اول آدم این است که لنین مثلاً رقابت بورژوازی را مد نظر دارد یا رقابت چه کسی بیشتر تولید بکند و چه کسی بیشتر چکار بکند. ولی لنین رقابت در سازماندهی نظم نوین را اشاره میکند. لنین میگوید بله، باید رقابت

حتی در ضمیرش باید یک جوری جنسیت آن پدیده را نشان بدهد. من نمیدانم چرا باید در ضمیر زبان جنسیت آن پدیده را نشان بدهد؟ بخاطر اینکه واقعیتش این است که در این جامعه تعیین کننده است این جنسیت. دامنه‌ای که آن پدیده میتواند کار بکند، فعالیت بکند، موجودیت خودش را نشان بدهد مهم است جنسیتش. ولی این تصور که روزی بطور طبیعی، عمیقاً، هیچکس متوجه این نباشد، مگر موضوع مسأله جنسیت باشد که کسی متوجه باشد یا متوجه بودند که ممکن است ظاهراً همیشه متوجه باشید، ولی آگاهانه هیچ تفاوتی نگذارد و بشود از "چند نفر آمدند" صحبت کرد. ولی اگر الان پنج نفر بیایند، دو تا سیاه پوست و دو تا زن سفید پوست، شما نشانی همه آنها را میگوی. نمیگویید پنج نفر آمده بودند. میگویید سه تا دختر و دو تا پسر آمده بودند یکی از آنها هم سیاه پوست بود و این جزء خصوصیات ایزکتیو آدمهاست. میخواهم بگویم این از بین میرود در جامعه کمونیستی، و تصور اینکه چه جوری میتواند در یک کشور از بین برود وقتی در آن کشور بغل دستش دارند سیاهان را بزور میفرستند در معادن، خب واضح است که سخت است. به این معنی این چیزها طول میکشد که از بین بروند. این باید خاصیت بشر باشد.

تمایز شهر و روستا: که من فکر میکنم این را مارکس انصاف میدهد که امروز تا حدودی زیادی در اروپا از بین رفته. لاقلاً در اسکاتلنداوی کاملاً میشود دید که تمایز شهر و روستا از بین رفته. روستایی آدم از پشت کوه آمده‌ای نیست که مثلاً شهر را ندیده و نمیداند مرکز شهر چیست، نمیداند چه باید بخرد و چه باید بخورد یا غذایی خیلی فرق میکند، مصرفش، زیستنش، لباسش، فرهنگش خیلی فرق میکند! نه، فقط کسی است که کارش کشاورزی است ولی محیط کشاورزی او فوق‌العاده شهری است. برق و آب دارد، تلویزیون دارد که به ماهواره متصل است. ممکن است کلبه و حتماً دهات عقب افتاده هم پیدا بشود. ولی منطقه‌هایی که ما در اروپا از آن عبور میکنیم مناطق روستایی شهری شده است. همان چیزی که در برنامه ما هم برای مناطق روستایی خواسته شده. به هر حال میخواهم بگویم این تمایز را باید در نظر گرفت که پدیده‌ای به نام روستایی و شهری از بین میرود. تفاوت کار کشاورزی و صنعتی میماند که آن هم با آن خصوصیات، خیلی شبیه هم میشود.

همینطور تفاوت بین کار یدی و ذهنی: تفاوت بین کار یدی و ذهنی الان کاملاً مسجل است. افرادی که این کارها را میکنند بین خودشان بندرت ازدواج میکنند، بندرت با هم مکالمه میکنند، بندرت با هم سر و کار دارند و اصلاً همدیگر را نمیشناسند در این جامعه. یعنی روحیات یک نفر که کار یدی میکند برای یک نفری که تمام عمرش کار ذهنی میکند اصلاً شناخته شده نیست و حتی آن یکی از این مدام میترسد و این یکی مدام از آن طبیعتاً اطاعت میکند. یعنی اگر یک نفر که تمام زندگیش کار ذهنی کرده از توی خیابان بیاورد و در محل کارگری ولش کنید نمیتواند تاب بیاورد و بماند و خودش باشد. کما اینکه یکی را از محله کارگری ببرید در کمپ دانشگاهی ول کنید معذب است، محیط خودش نیست. میخواهم بگویم نه تنها خصلت مادی این دو نوع کار، بلکه تلقی انسانی از این دو نوع کار از بین میرود. به هر حال این هم یکی از اساس بحثمان راجع به کمونیسیم است این سطح بالای جامعه سوسیالیستی است.

مورد دیگری که این هم نقش مهمی دارد در کمونیسیم، از میان رفتن نسبی کمیابی است. یعنی اینکه اگر بنا باشد آدمها هر کاری دلشان بخواهند بکنند و هر شیوه‌ای میخواهند آن روز کار بکنند و هر مقداری که میخواهند کار کنند و هر مقداری که میخواهند مصرف

میداشت. از موقعی که شروع کرد چیز دیگری را جایش بگذارند رفت سرمایه‌داری را با یک شکل دیگری آورد که طبقه کارگر در همان نقش ظاهر میشود در آن جامعه. در صورتی که اقتصاد دوره گذار، بعد از فاز اولی که مقاومت بورژوازی را در هم میکوبید و میتوانی بفهمید که افراد میتوانند فعلاً بر مبنای تولید زیست اجتماعی‌شان فلسفه وجودی خود را تعریف کنند نه شکست ضد انقلاب، از این مقطع به بعد موظفید هم ساختمان اقتصادی بالاتری را بیان کنید که انسانها در آن نه بعنوان بردگان مزدی، بلکه بعنوان آدمهایی که داوطلبانه یا مجبوراً بعنوان عضوی از جامعه، بعنوان شهروند، آمده‌اند خودشان را معرفی کرده‌اند، بخشی از اقتصاد تولید را جمعاً فرداً در اختیارشان گذاشته‌اند که کار کنند و محصولش را تحویل انبار عمومی بدهند که یک جوری با سیستمی توزیع بکنند. این را باید بتوانید سازمان بدهید. تعاونی یک شکل آن است، کمون یک شکل آن است، صنایع دولتی یک شکل دیگرش است. ولی یک چیزی که مهم است و باید نشان بدهید این است که در این پروسه کارگر بعنوان یک شهروند دارد کار میکند نه بعنوان کارگر.

بنظر من این در روسیه عملی نشد. قابل عملی شدن هست و جزو وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا است. برنامه‌ریزی چه در تولید و چه در توزیع باید وجود داشته باشد. منتها شرط برنامه‌ریزی این است که دیکتاتوری پرولتاریا سازمان دمکراتیک طبقه کارگر باشد. به معنی اعمال اتوریته بیست میلیون، سی میلیون کارگر. لنین این تعداد را میشمارد برای روسیه. به هر حال دیکتاتوری پرولتاریا نمیشود مجموعه‌ای از کابینه و کمیساریا و یک سری ارگانهای برنامه‌ریزی و یک سری ادارات و واحدهای حزبی باشد. من این را دیگر برای اینکار نمیفهمم. دیکتاتوری پرولتاریا که شرط لازم آن این است که ملی کردن به معنی مالکیت اشتراکی باشد، شرطش این است که خودش هم دیکتاتوری اشتراکی پرولتاریا باشد. و باید پروسه شرکت پرولتاریا در این دیکتاتوری معنی شود. دیگر آنجایی که از برنامه‌ریزی حرف میزنید این دیگر اجتناب ناپذیر است. چون باید برنامه بریزید و برنامه را از بالا نمیتوانید بریزید تا آن ته اقتصاد که هر خوشه گندمش را میخواهید حساب کنید، یا هر جفت کفش را میخواهید حساب کنید، یا مقدار استفاده از ماتریال سوخت را میخواهید حساب کنید، نمیتوانید یک برنامه از مرکز بدهید بدون اینکه این برنامه حاصل فعل و انفعال درونی یک طبقه مالک وسائل تولید باشد که مجموعه اطلاعاتش را روی هم ریخته است. به این معنی طبقه کارگر باید در دیکتاتوری پرولتاریا همراه با اشتراک در دولت، در مالکیت وسائل تولید عملاً اشتراک داشته باشد. بگوئید این مال شما است ولی بروید یک کارهای دیگر بکنید دیگر قبول نیست. باید طبقه کارگر در پروسه تصمیم‌گیری اقتصادی نقش داشته باشد و این بحث هم مربوط به بعد از ثبات حکومت است.

و بنظر من کار موظف همگانی، و ورقه‌ای که نشان میدهد کی چقدر کار کرده حیاتی است. این در روسیه اصلاً عملی نشد. و این هم باز در یک کشور عملی میدانم که آدم بفهمد کی چقدر کار کرده. مسأله اساسی که بنظر من اینجا مطرح است این است که وقتی شما سیستم اقتصاد سرمایه‌داری را بهم میریزید و جای آن اراده آگاهانه خودتان را میگذارید، بطور اجتناب ناپذیری انعطافی را که آن سیستم دارد از دست میدید. یعنی یک نفر میفهمد که اینجا صد جفت کفش بازار دارد و می‌رود تولید میکند و می‌آورد و آن آدمهایی که کفش میخواهند کفشها را میخرند و میپوشند. ولی اگر نقشه صد نفر را ندهید آن سال زمستان صد نفر کفش ندارند چون دیگر شما همانقدر ساخته‌اید که ساخته‌اید. دیگر نمیتوانید غروبش بروید و انتظار داشته باشید که یک کفاش خرده پایی آن حاشیه‌های بازار را بپوشاند. وقتی

بوجود آورد ولی باید نشان داد که چه کسی میتواند بهتر از بقیه این جامعه را سازمان بدهد و بهتر از دیگری سازمان بدهد و الگوهای نمونه‌ای از کمونهای معینی بوجود بیاورد که بهتر تولید میکنند و بیشتر مردم را دخیل میکنند و خدمت میکنند به مردم. این را میگوئید. ولی همان فرمولبندیهای رقابت جاهایی دارد که میگوئید باید از این یا از آن بیاموزیم و سر تکنولوژی جاهایی دارد که میگوئید از آلمان یا از سرمایه‌داری باید بیاموزیم. این رگه‌های نادقیق در لنین بنظر من اجازه میدهد که بحثش تبدیل به این شود یا اگر کسی واقعاً دنبال این کار باشد که این تحریف را بکند، بتواند با استناد به این یا آن حرف لنین یک استنباط اقتصاد متمرکز دولتی، مدیریتهای فشرده تک‌نفری، طبقه کارگر مؤمن به بالا و شدت کار و فشرده‌گی بالای کار را از این حرفها بگیرد، از تصویری که لنین برای دوره گذار میدهد. من این تصویر را درست نمیدانم.

بنظر من آن چیزی که لنین کمتر بحث میکند و فقط با اشاراتی از آن میگذرد، ساختمان تصمیم‌گیری کنترل مالکیت و ساختمان ساختار کار تولیدی است. یعنی از سازمان تولید اجتماعی بحث نمیکند بلکه از حقوق افراد در تولید اجتماعی و نقش عمومی‌شان بحث میکنند. مثلاً باز مارکس از ارتش تولیدی برای کشاورزی حرف میزند، یعنی میفهمید ارتش است و انضباطش ارتشی است، اصلاً روش کارش هم ارتشی است. ولی تولید دستجمعی، تعاونی، کمونی و غیره در مارکسیسم روسیه بدرستی باز نشده که بفهمیم چه چیز آن از نظر مناسبات اجتماعی برتری دارد به سرمایه‌داری و بعد برویم سراغ بارآوری آن. به هر حال ایراد من اینجا در مورد بحث بلشویکیها این است که مبرمیت مسأله اقتصادی و افزایش تولید تا آنجایی بالا رفت که چند تا اصل این پروسه نقض شد. یکی اینکه کالایی بودن نیروی کار منتفی نشد و نگفتند باید آن را منتفی کرد. نیروی کار با پول مبادله میشود و باید هم فروخت و گرنه نان نمیخورید. به خودشان میگفتند اگر کار نکنید نان نمیخورید. از طرفی برای اینکه کار کنید باید کارتان را بفروشید و آنقدر هم که به شما میدهند باید نان بخورید. پس عملاً نیروی کار کالا است و تنها راه زیست یک طبقه است. و پول نه فقط ملاک ارزش است بلکه مجبورند قیمت آن را ثابت نگهدارند و همین کارها را بکنند که همه جای دنیا میکنند، برای اینکه ارزش پول و نرخ برابری پولشان ثابت بماند و چیزهایی شبیه این.

در مورد کار موظف همگانی دقیقاً نمیدانم در روسیه چه روشی در پیش گرفته شد. ولی این مسجل است که هیچ الگوی ساختاری-سازمانی از این کار بدست ندادند. نمیتوانیم بگوئیم جمع شدند و بفرض مثل چین گفتند تیمهای کمک متقابل وجود دارد و اول باید بروند مزرعه این و بعد بیایند مزرعه آن یکی را شخم بزنند. در روسیه ما این را نداریم. در روسیه ساختمان مدیر، کارگر، تکنیسین، دهقان، تاجر و اینها باقی میماند. فی‌الواقع سازماندهی کار در مقیاس ملی بر مبنای کار موظف همگانی، من نمیدانم چه زمانی اجرا شد، اصلاً اجرا شد یا نه؟ جز اینکه از بورژواها خلع ید کنید و بفروستید بازار کار. و این نشد بنظر من کار موظف همگانی سازمانیافته.

کاهش روزکار، یعنی آن اصل مارکس بنظر من عملی نشد. و باز در فرمولبندی لنین چنین ایده‌ای را نمیگیریم که قصد دارند آنجا به این زودبیا عملی کنند. بنظر من بخاطر اینکه محتاجند به طبقه کارگر. در یک کلام خلاصه بکنم؛ بنظر من روسیه پروسه فاز اول را شروع نکرد و تا آنجا هم گفت نپ و "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" و غیره که ادعایی هم نکرد که شروع کرده‌ایم، داشت خودش را نگه

سرمایه‌داری انحصاری دولتی که میدانیم چه از آب در می‌آید - در آمد و دیدیم و با بی خطی و فقط قدرت را حفظ می‌کنم و منتظر انقلاب جهانی هستم، بنظر من خب یک عده منتظرش نیستند و می‌زنند. آنجا هم سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا قطعی است. کسی که می‌خواهد فقط قدرت را حفظ کند بدون اینکه تولیدی برتر از سرمایه‌داری سازمان بدهد، بعد از سال دوم با ملتی مواجه است (چون مارکس نخوانده‌اند!) می‌گویند میبینید چه شد؟ آخر پارسال خیلی بهتر از امسال بود، آن و عده‌هایتان چه شد؟ می‌خواهم بگویم که این واقعیت باید تغییر بکند که اقتصاد جامعه باید سوسیالیستی بشود و برای این باید نقشه داشت. بنظر من مارکسیسم و کمونیسم امروز باید خیلی بیشتر از اینها راجع به آن اقدامات مشخصی که در دوره حکومتش میکند - نه با آن فاز اولیه‌ای که ممکن است نفت بفروشد و حکومتش را سر پا نگهدارد - بعنوان یک دیکتاتوری پرولتاریا به معنی دقیق کلمه میکند، باید بیشتر از اینها خط داشته باشد و بنظر من بحثی که می‌گوید "انقلاب جهانی" این را منتفی میکند، بحثی که گفته "سوسیالیسم در یک کشور" تاریخا این را منتفی کرده.

فقط می‌خواستم یک نکته را اضافه کنم به آن بحث دو تا فاز کمونیسم که یادم رفت بگویم. یک تفاوت فاز بالایی با فاز پایینی زوال دولت است که من فراموش کردم بگویم که دولت در فاز پایینی معنی دارد در صورتی که فاز بالایی دولت قرار است زوال پیدا کند. به کل بحث می‌خواستم اضافه کنم و یادآوری کنم که اینها یک مقدار نظرات شخصی من است با یک مقدار مطالعه معین. و بیشتر از این نظر این نکات را در این مرحله مطرح کردم که بتوانم بعداً با تکیه به این نوارها احتمالاً بروم تدقیقشان کنم یا از آنها برای نوشتن یا کار دیگر استفاده‌ای بکنم. خواستم این است که رفقا هر چه انتقادی‌تر و قاطع‌تر این نظرات را نقد کنند.

## قسمت سوم

در رابطه با صحبت تقی و صحبت خسرو فکر می‌کنم با هر دو باید یک بحث بکنم. این حرف خسرو درست است. منظورم اقتصاد اجتماعی است، در مضمون بحثم مشخص بود و فکر می‌کنم اقتصاد برایش لغت درستی است. بخاطر اینکه ما داریم در یک مفهوم مارکسیستی از اقتصاد بمثابه زیربنای اقتصادی جامعه حرف می‌زنیم، نه صرفاً از نیروهای مولده و تقسیم کار، که تقسیم کار یک چیزی بین نیروهای مولده و مناسبات تولید است. منظور من اینجا مجموعه‌ای از مناسبات تولید و نیروهای مولده است. اقتصاد بورژوازی سر نیروهای مولده است، چون مناسبات تولیدی را فرض می‌گیرد. بالآخره معلوم است مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است و طرف هم این را ابدی می‌پندارد و وقتی از اقتصاد حرف می‌زند از نیروهای مولده صنعت و کشاورزی و خدمات و غیره حرف می‌زند. ولی در مارکسیسم اقتصاد به معنی رابطه انسان با وسیله تولید است و طبیعت. یعنی کل پروسه کار و آن چهارچوب از لحاظ تاریخی متعین آن را می‌گوید اقتصاد، روابط اجتماعی تولید بعلاوه نیروهای مولده. و وسط آنها هم چیزی است بنام تقسیم کار، اشکال مختلف ترکیب‌بندی کار که انعکاس این یکی در دیگری است. من منظورم همین است که خسرو می‌گوید، یعنی "رابطه اجتماعی انسان با وسایل تولید باید عوض شود". همین پاسخ من است به رفیق تقی، که این را یک مقدار با صحبتش درباره پول و اینها جواب داد. بنظر من ترکیبش - برای اینکه این دوره فرماسیونی ندارد که بشود به آن گفت فرماسیون - غلط است. بنظر من کاملاً فرماسیون دارد که این فرماسیون اسمش هست "مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید". اینکه یک شبه نمیشود درستش کرد یک بحث است اینکه این فرماسیونی

ماتریال خودتان را برداشتید و در یک کاری به کار بردید، دیگر به کار برده‌اید و دیگر آن را ندارید که تصمیم بگیرید یک کار دیگری با آن بکنید. بنابراین سر یک کاری بی کلاه می‌ماند. نقشه غیر منعطف است از نظر تولیدی. بنابراین وقتی ما داریم راجع به برنامه‌ریزی حرف می‌زنیم فقط اینکه مصادره و ملی کرده‌ایم و حالا یک نقشه‌ای ریخته‌ایم و شاخصهای اصلی تولید را داده‌ایم، بنظر من هیچ چیزی در مورد اقتصاد دوره گذار نمیدهد، اقتصاد جنگی بورژوازی را معین میکند. اقتصاد دوره گذار بنظر من اقتصادی است که بطور جدی نیازها توسط خود طبقه کارگری که وسایل تولید را مستقیماً در دست دارد سنجیده میشود، سنتز میشود و کنترل میشود. آیا این در یک کشور ممکن است؟ بنظر من الان کاملاً ممکن است. حتی لنین هم پدیده‌ای مثل کامپیوتر به مخیله‌اش خطور نمی‌کرد، یا اطلاعات آتی. درست در یک لحظه در تمام نقاط یک کشور میشود یک عدد را مخابره کرد و گفت اصلاً تمام نقشه را همه با هم مطالعه بکنند و همه با هم حرف همدیگر را قطع کنند و همه با هم بحث بکنند. این کاملاً عملی است. سازمان دادن مجمع عمومی‌های برنامه‌ریزی کارگری که می‌خواهد ده تا عدد را مشخص بکند و حول آن بحث بکند از طریق یک شبکه تلویزیونی سراسری همانقدر عملی است که سازماندهی بحث خلع سلاح بین آمریکا و شوروی عملی است، یا کنسرت موزیک پاپ عملی است، اینها همه عملی است. اگر لنین اینها را داشت بنظر من میگفت فاز بالایی هم در همه کشورها عملی است. می‌خواهم بگویم که با آن نیروهای مولده چراغ نفتی‌ای، کالسکه‌ای، تولید ماشین بخاری، فقدان انرژی الکتریکی، آنها این حرفها را زدند و تازه یک مقدار زیادش را گفتند عملی است، که امروز "مندل" آنها را هم قبول نمیکند!

بنظر من در عصری که الان هستیم، سازماندهی اقتصاد انقلابی برتر از سرمایه‌داری، انسانی، توأم با کاهش روزگار کاملاً عملی است. اقتصادی که در آن بشود نشان داد نیروی کار کالا نیست، کاملاً عملی است. اقتصادی که انعکاس مادی دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه طبقه حاکم در اقتصاد باشد یا برعکس دیکتاتوری پرولتاریا انعکاس سیاسی این مادیت اشتراکی باشد، اینها عملی است. آن بی نیازی و آن خصلت غیر طبقاتی جامعه فاز بالایی را من می‌گویم عملی نیست و نمیشود ساخت مگر اینکه انقلاب در مقیاس جهانی موانعش را از بین ببرد. اینجا چیزی که مهم است بنظر من هنوز تکنیک نیست. چون تکنیک در اروپای غربی و آمریکا و شوروی بی نیازی اجتماعی بشر امروز بشر را تأمین کرده است. اینکه یک عده‌ای در بیافرا آنطور گرسنه میشوند و در اتیوپی آنطور، بنظر من درآمد یک روز مردم آمریکا را که به اشکال عجیب و غریبی هدر میشود بدهند، اتیوپی تا دو سال عمرش را میگذراند. یعنی بشر امروزی نانش را دارد بخورد و خیلی بیشتر هم دارد و نیروهای مولده‌ای که در صنایع جنگی، در کالاهای تجملی، در اسراف انرژی، در انقیاد نگهداشتن طبقات معترض، صرف میشود اگر صرف تولید اجتماعی شود همه‌اش قابلیت ایجاد فاز بالای جامعه کمونیستی را - حالا با یک مقدار تخفیف - دارد. حالا از آن تکه خیلی "هر کسی هر کاری می‌خواهد بکند" میشود گذشت چون یک مقدار محدودیت برای مقدار کالاها و غیره وجود دارد. جهان امروز این ظرفیت را دارد، از خیلی وقت پیش هم داشته. تازه از لحاظ موقعیت جهانی، آن موقع خود اینها هم این عملی بودن را قبول داشتند. بنظر من فاز پایینی بطور قطع در یک کشور ممکن است.

مسئله اساسی در بحث من این است که نمیشود با یک تولید برنامه‌ای و مصادره و ملی کردن، فکر کرد که آدم راجع به این پروسه خط دارد و برود در دل این پروسه - برای اینکه این پروسه با این بحث

میکند، آنجایی که احساس امنیت میکند که این برنامه را بطور جدی دنبال بگیرد و میتواند بورژوازی را در سطح اقتصادی بزند، آنجا اگر برنامه اشتراکی شدن وسائل تولید را به صورت فرماسیون اتفاقاً مطرح میکرد و بارآوری نیروی کار را بر مبنای فرماسیون معین جستجو میکرد، بنظر تمام روبنای سیاسی جامعه روسیه به تبع این پروسه تغییر میکرد و خود حزب تغییر میکرد.

میخواهم این را بگویم که وظایف اقتصادی به این معنی وسیع اجتماعی و اقتصادی کلمه، به معنی "اقتصاد سیاسی" کلمه، به این معنی مارکسیستی اقتصادی کلمه آن وظایفی بود که محور فرماسیون جدیدی بود در مناسبات انسان با وسایل تولیدش و انسان با انسان. اصلاً این را دستش نزدند. بلکه اینطوری دست زدند که از نظر کلی به همان معنی فلسفیش (که رفیق تقی به مسأله مبارزه طبقاتی اینجا برخورد میکند) بطور کلی که این دولت طبقه کارگر است، در تحلیل نهایی که خب کارگرا قدرت را به دست دارند، به هر حال که قدرت کارگری است، بنابراین مالکیت دولتی در یک چنین سیستمی مالکیت سوسیالیستی محسوب میشود! بنظر من این کافی نیست دیگر. این را میشود یک موقعی گفت و گفت فعلاً ما به آن به این معنی محدود، راضی میشویم. ولی گفتن اینکه این مالکیت سوسیالیستی محسوب میشود دیگر نادرست است. مالکیت سوسیالیستی محسوب نمیشود، مالکیت دولت دیکتاتوری پرولتاریا محسوب میشود. ولی دولت دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند در این پروسه بازتولید شونده رابطه خودش را با طبقه خودش بصورت رابطه کارفرما و کارگر دربیآورد. معنی این است که این دولت میشود دولت سرمایه‌داری. بورژوازی این دولت را میگیرد، بخاطر اینکه نمرده و حضور دارد.

از همین فرصت استفاده میکنم یک نکته را میگویم. بنظر من لنین بعد از انقلاب اکتبر زود چشم میبندد به بورژوازی بزرگ. برای اینکه پشت هر مالکیت خردی یا هر مبادله‌ای را که خراش بدهید، پشتش یک بورژوا نهفته است و یک تراستی از آن پشت سر در می‌آورد، معادل یک تراست واقعی است که وجود دارد. حالا در روسیه آن را در هم شکستید، خود عناصرش را بیرون ریختید، قدرت سیاسی را کوبیدید این در اقتصاد جهانی وجود دارد، در اقتصاد روس مهاجر وجود دارد و بصورت بوروکرات در داخل وجود دارد. بورژوازی بزرگ روسیه وجود دارد و همانطور که این منتظر انقلاب جهانی است آن هم منتظر ضد انقلاب ناسیونالیستی در روسیه است برای اینکه اوضاعش را بدست بگیرد و بدست میگیرد. اینکه حالا درست فرض کنید "خیامی" روسیه برمیگردد تا اموالش را دوباره تملک بکند خاصیت عمق انقلاب روسیه است. ولی بورژوازی جهانی که میتواند بگوید من نماینده بزرگ روسیه هم هستم راضی میشود دیگر. نه تنها راضی میشود، هیتلر هم با او قرارداد میبندد یکی دیگر هم با او قرار داد میبندد دستجمعی میریزند وسط یک شهری (برلن) هم - در پتروگراد که انقلاب مهار شده بود - یک دیوار هم میکشند که پرولترهای برلن نتوانند همدیگر را ببینند، به این راحتی. یعنی میخواهم بگویم که بورژوازی جهانی نشان میدهد که این دولت دولت چه طبقه‌ای است. رابطه این طبقه با بورژوازی که طبقه‌ای است جهانی نشان میدهد که دولت کی است، دولت خرده مالک از آب در نیامد.

چرا؟ بخاطر اینکه اقتصاد ملی روسیه محور قرار گرفت و اقتصاد ملی روسیه با ابزارهای ملی بورژوازی روسیه محور قرار گرفت. یعنی در آن فرماسیون اقتصادی که فقط اسمش را عوض کرده بودند؛ در آن فرماسیون اقتصادی که در آن کارگر در آن کارگر

است که در این دوره هدف شما میشود ایجاد شورا و بنابراین ایجاد تدریجی برای رسیدن به آن، یک بحث دیگر است. من هم میفهمم که یک سال بعد از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نمیتوانید در همه جا مناسبات تولید اشتراکی داشته باشید. احتمالاً یکی در گوشه خانه‌اش کشاورزی میکند یا زمین یکی دستش است هنوز. ولی آنجایی که ما داریم از صنایع نوین حرف میزنیم و از تولید بزرگ که از بورژوازی به ارث رسیده حرف میزنیم بنظر من اساسش دیگر مالکیت اشتراکی است. و به این معنی میبایست درست جواب داد؛ تا آنجایی که تولید کالایی است حاشیه‌ای است در اقتصاد اساسی ما. یک نفری برای خودش جنس تولید میکند به او اجازه میدهند بیاید به یک عده‌ای بفروشد و او هم در مقابل قبض چیزی نمیدهد دیگر. قبض خودت را بیاوری دیگر برای او هیچ معنی ندارد. ولی به درجه‌ای که آن هست بله، ممکن است پول هم به روال خودش در یک گوشه‌ای ادامه بدهد که من این را حذف کردم. بنظر من اینها زانده‌های این اجتماع دوره گذار هستند نه خاصیتش.

بنظر مناسبات اجتماعی تولید در دوره گذار با مناسبات اجتماعی کمونیسم فرق نمیکند راستش. استنباطم از مارکس این بود اینجا، در فاصله‌ای که خودم را برای سمینار آماده میکردم، که هر دو مناسبات را مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید میبینند. با این تفاوت که انگلس و مارکس اشاره میکنند این آخر یک پروسه تدریجی است و بتدریج حاصل میشود، لنین هم به همین ترتیب میبیند. من میگویم الان به تدریج کمتری حاصل میشود و عملاً در دوره‌ای حاصل میشود. آن چیز که فی‌الواقع مانع تبدیل شدن این فاز به فاز بالایی میشود این نیست که در یک دوره‌ای ما تصمیم بگیریم فرماسیونها را بالأخره بیاوریم و تا حال نمیخواستیم بیاوریم، نیاورده بودیم. بلکه نیروهای مولده در بسط جهانی دوره گذار و انقلاب جهانی است که تسریع میکند این مسأله را. یعنی بنظر من تفاوت دوره گذار با فاز بالایی آن، تفاوت کیفی اگر هست در رابطه با انقلاب جهانی است، کمی اگر هست در رابطه با نیروهای مولده. در چهارچوب یک کشور مناسبات اجتماعی تولید باید همان "مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید" باشد. هر چه زودتر بهتر و این عملی است در یک کشور.

من به این میگویم وظایف اقتصادی انقلاب اکتبر بخاطر اینکه بتوانم این را تفکیک کنم از وظایف سیاسی مثل "دمکراسی به این ترتیب" یا مثلاً فرض کنید "اعلام حق ملل در سرنوشت خویش" و غیره. ربط این دو تا در مارکسیسم مشخص است. من دیوار نمیخواهم بکشم بین این دو تا. و اصلاً بحث من این است که آنجایی که اینها به وظایف اجتماعی یا اقتصادی انقلاب اکتبر رسیدند، ساختارهای سیاسی و حقوقی و ارگانهایی که وجود داشت برای پیاده کردنش دیگر کارگری نبود و دیگر آن قدرت را نداشت. ولی بحث من این است که اگر در آن مقطع برنامه اقتصادی بلشویکی اساس خودش را به سازماندهی بارآوری کار در چهارچوب مناسبات تولیدی اشتراکی قرار میداد و مالکیت بر وسائل تولیدی را اشتراکی میکرد و در آن چهارچوب برنامه میریخت، طبقه کارگری که شورایش را نداشت حتی و یا شورایش کم‌رنگ شده بود یا دخالت حضوریش در پروسه کم‌رنگ شده بود به این ترتیب این را باز بدست می‌آورد. بحث من در تعیین کنندگی روابط اقتصادی اینجا است که میگویم درست است که شوراها در یک پروسه‌ای تحت تأثیر حزب و موقعیت اورژانس جامعه عقب نشینی کردند، خودشان داوطلبانه اراده‌شان را تابع اراده حزب کردند یا به حزب پیوستند یا به هر حال نقشه حزب را پیش بردند و دولت شورای کمیساریای خلق برنامه‌ها را پیش برد. ولی اگر کمیساریای خلق آنجایی که برنامه اقتصادی را مطرح

مزدبگیر، و کارفرما کارفرمای کار زیادی کن، و بوروکراسی بوروکراسی مدیر است، و سود مینای تولید محسوب میشود و کارگر به اندازه سطح معیشت خودش میگیرد که برود و نیروی ارتش ذخیره کاری وجود دارد که دارد فشار میآورد روی سطح معیشت کارگر و روزگار را دوباره باید بالا ببرند بعد سندیکایش مواظب باشد و همه اینها، در این چهارچوب روسیه صنعتی میشود و این یعنی همان که بورژوازی میخواست. طبقه بورژوا علی‌العموم به این پروسه راضی است و دهقان از این پروسه ناراضی است، نپمن از این پروسه ناراضی است. اتفاقی که در روسیه میافتد فی‌الواقع این است که بوخارین و نپمن‌هایش و دهقانها شکست میخورند در مقابل یک پدیده‌ای. سونیزی به این میگوید "طبقه جدید است". بنظر من بورژوازی است. بورژوازی با افراد جدیدی. بورژوازی چیزی نیست جز "بیان شخصیت یافته سرمایه". نگفته همان شخص قبلی، بیان شخصیت یافته "سرمایه اجتماعی" است که آدمهای جدیدش را پیدا میکند. بخش عظیمی از این بورژوازی اتفاقاً از رژیم قبلی و از لحاظ خواسته‌های اقتصادی همان قبلیها هم هستند که در بوروکراسی و مدیر و در طبقات تحصیلکرده به دنیا آمدند، و یک بخش دیگر از این بورژوازی بخشی از طبقه کارگر است که به آن پیوست.

ولی واقعیتش این است که اینجا اتفاقی بورژوایی افتاد. آلترناتیو این اتفاق بورژوایی، بحث کلی راجع به "مبارزه طبقاتی در این دوره"، "پروسه تحول و تغییرش به هر چیزی به عکس خودش تبدیل میشود" نمیتواند جواب مسأله باشد. این دیگر کافی نیست بنظر من. اتفاقاً بحث من با رفیق تقی این است که "دولت و انقلاب" کافی نیست برای ترسیم این پروسه‌ها. "دولت و انقلاب" حق داشت این را بگوید برای اینکه نه تجربه روسیه پشت سرش بود و کلی از مارکس دقیقتر داشت میگفت. و داشت راجع به یک جامعه‌ای حرف میزد که بورژوازی را تا حالا یک دفعه از قدرت نینداخته بودند که برود بیرون از بیرون و از طریق مناسبات اقتصادی فرهنگی برگردد. [در مورد] کمون پاریس [بورژوازی] خودش آمد، با اسب آمد داخل و کمون پاریس را تصرف کرد. ولی در روسیه ما یک تجربه دیگری داریم. در ثانی لنین با هیچ پدیده‌ای روبرو نبود که بگوید سوسیالیسم این است؟ دولتتان این است؟ اینطوری میخوایم بشود؟ خب آنوقت موظف نبود یک چیزهایی بگوید که ما هم امروز بتوانیم اینجا بگوییم. باید امروز بتوانیم بگوییم؛ ما میگوییم روزگار کاهش پیدا میکند، خب مردم یک خرده باهوش‌تر از ماها این را میبینند، میگویند چه جوری؟ میگوییم میخوایم مردم آزاد باشند و هر کسی کار خودش را بکند و کسی به کسی استثمار نکند، خب یک آدم ثالث میگوید چه جوری؟ اگر شما معجونی دارید که هم کمتر کار میکنید، هم بیشتر مصرف میکنید، هم در ضمن رابطات با خودت برابر است، هم به خودت مزد نمیدهی، هم نقشه‌ات سراسری است، خب بیا بگو دیگر!

بنظر من مارکس در زمان خودش میگوید من طرح پردازی نمیکند. لنین هم میگوید نمیکند. ولی من نمیتوانم با همان قدرت بیایم و مدعی شوم من هم بعنوان یک کمونیست امروزی نمیخواهم طرح پردازی بکنم. آخر اگر نکنم که کسی دیگر حرفم را قبول نمیکند. طرح پردازی، به این معنی طرح پردازی، که نتوانید واقعاً بگویید چه کار باید بکنید - ولی اگر بتوانید بگویید چه میکنید، این مهم است. بنظر من فرم‌اسیون در خطوط کلیش معنی دارد. و آن مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید و برنامه‌ریزی تولید اجتماعی با دخالت مستقیم آحاد تولید کننده طبقه کارگر است. این یعنی چی؟ خسرو گفت "با بخشی از تجربه چین و... نمیشود". تا تجربه چین را به چه بگیریم. بخشی از تجربه چین آموزنده است اتفاقاً. کاری که تجربه

روسیه نکرد. یکی از کارهایی که چینی‌ها کردند این بود که گفتند آقا جان این تولید هر چه هست و هر چقدر مازاد اجتماعی هست باشد، ۶ قلم جنس هست که هر کسی داشته باشد. و هر کمونی، هر شرکت دولتی، هر بخش خصوصی یا هر تعاونی که دارد تولید میکند اول اینها را میگذارد کنار بعد میتشیند حساب میکند چه دارد و چه ندارد؛ غذا، مسکن، آموزش و پرورش، کفن و دفن، ازدواج و... یعنی میگوید هر کسی که شهروند این جامعه است حق دارد مسکن داشته باشد و غیره و هر کمونی که تولید میکند اعم از اینکه کسی کار کرده یا نه، آن ورقه را بعد از کسر مسکن و کفن و دفن و فلان به ملت میدهد. بعد از پرداخت اینها از آن مقداری که مانده به همه کسانی که در کمون کار کرده‌اند پرداخت میشود. مسأله‌شان شده اینکه این پیر زن خودش نمیتواند آن سهمیه اجباری دولتی که همه برایش تولید کرده‌اند بگیرد - با اینکه خودش یک روز هم کار نکرده در کمون - به این مسأله فکر میکنند که چه جوری به دستش برسانند؟ خب این پیشرفتی است که روسیه هیچوقت بنظر من به آن نزدیک هم نشد. آیا اینکه بعداً این چه مبنایی دارد، چه محدودیت اجتماعی پشت آن است، چقدر طبقه کارگر در چین برای تحمیل این بطور جدی بعنوان یک سیستم اقتصادی ناتوان است، چقدر خودش از دهقان فقیر نتیجه میشود و نه پرولتر صنعتی، اینها همه یک بحث دیگری است. ولی تا آنجا که به فرم‌اسیون مربوط میشود بنظر من اشکالی بعد از روسیه بوجود آمدند که بتوانند این را نمایندگی کنند.

بنظر من میتوانیم بگوییم این فرم‌اسیون چه است و باید هم بگوییم و بحث ما راجع به "سوسیالیسم در یک کشور" این است که این فرم‌اسیون در یک کشور اتفاقاً ممکن است. شما میگویید این "ثابت نیمه‌اند". میگوییم کاپیتالیسم هم ثابت نیمه‌اند. اگر به این معنی که شما میگویید "چیزی ثابت نیمه‌اند و عیناً همانطور نیست"، بخدا قسم زمان مارکس هم سرمایه‌داری اصلاً این شکلی نبود که یک کمپانی مرکزش در آمریکا باشد شاخه‌اش ۱۰ تا بانک داشته باشد بعد دوتایی‌شان دستشان با هم در معادن آفریقای جنوبی باشد و مشغول سرکوب کردن یک انقلاب در آمریکای لاتین باشد، از اسلحه تا کنسرو را هم خودش تولید کند. خب زمان مارکس اینطوری نبود دیگر. مدام مثال یک متر پارچه میزند و نرخ نخ و اعصاب آدم را خرد میکند در کتاب سرمایه، خب امروز میخوانیدش دیگر. یک کلمه راجع به این نیست که این غولهای صنعت، غولهای بزرگ اقتصادی - صنعتی، کرپوریشن‌ها، سرمایه‌داری را به چه روزی درآورده‌اند، که حتی دیگر یک عده زیادی کارگرش نیستند، به لحاظ فونکسیون کارمندش هستند. یعنی اصلاً حیات اجتماعی بدون اینکه به کرپوریشن مربوط باشد انگار معنی ندارد. در ژاپن که اینطور است در آمریکا هم اینطور است. میخوایم بگوییم مارکس هم اینها را ندیده سرمایه‌داری هم خیلی تغییر کرده دیگر. پول را بعنوان واسطه گردش را برای ما مثال میزنید؟ من میگویم خود آن از بین رفته. آن موقع اینطور نیست. کی میآید در معادلات مس پول بدهد دست کسی یا بگیرد؟ این کی دو تا دکمه میزند و آن یکی هم دو تا دکمه دیگر را، دستگاه نشان میدهد که در حسابش یک عددی بود که حالا دیگر در حسابش همان عدد نیست. دهشاهی طلا، یا سکه ضرب شده با عکس خشایار شاه این وسط مبادله نمیشود. خب این در زمان مارکس باید مبادله میشده دیگر. حتی اسکناس هم خیلی برد نداشت. یک خرده از مرز انگلستان دور میشدی دیگر اسکناس تو را مردم نمیخواهند بگیرند، باید تازه طلا را رو میکردی. کالا بعنوان واسطه گردش که خیلی وقت دارد در جامعه سرمایه‌داری اهمیتش را از دست میدهد. مسأله همان چیزی است که ایرج گفت "پول"، پول رسمی و رایج. پول بعنوان منبع ارزش، منبع ذخیره ارزش و بیان

مستقل ارزش مستقل از شکل مادی "ارزش مصرف". هر جا بروید ۱۰ کرون ۱۰ دلار است ۱۰ دلار است ۱۰ سنت هم ۱۰ سنت است. اعم از اینکه محصول مابه‌ازاء آن وجود داشته باشد یا همراه شما باشد یا نباشد - آن یک جایی هست...

به هر حال منظورم این است که توضیح تفاوتها و تغییراتی که این نظام خواهد کرد نافی هسته اصلی این فرم‌اسیون اقتصادی این جامعه نیست. بنظر من، باید بروید به سمت این، که اگر نروید کمونیسم آینده ندارد راستش. من شخصا فکر میکنم ما نمیتوانیم مردم جهان اواخر قرن بیستم را با قول عمومی راجع به اینکه مبارزه طبقاتی ادامه پیدا میکند و این قضیه متحول است و عناصری از این با تولد آن، با این حرفها بنظر من احداثی طبقه کارگر نیاید مگر اینکه بدانند از فردا اینها چه جوری اینها میگویند ۳۴ ساعت کار میکنید، بیشتر هم مصرف میکنید، کسی هم بالا سر تو نیست، خودت هم آقای خودت و خودت هم متشکلی بعنوان طبقه حاکمه و آدمها هم برابری لازم هم نیست مهاجری را اخراج کنند یا سیاه پوستی را تبعیض بگذارند یا زن برود در خانه... باید نشان بدهید که چه جوری این کار را میکنند. چرا باید نشان بدهید؟ برای اینکه همه طبقات دارند نشان میدهند که چه کار میخواهند بکنند.

مارکس در دوره یک ایده‌آلیسم اجتماعی به دنیا می‌آید که همزمان با انقلاب، یک کمی بعد از انقلابی، که مردم همه‌شان فکر میکنند انقلاب صنعتی را خورده‌اند و سیر شده‌اند و دارند به بشریت برای اولین بار در مقولات فلسفی وسیعی فکر میکنند. لنین در دوره‌ای است که انقلابات دارد عملاً اتفاق می‌افتد. هر روز صف میلیونی آدمها را میبیند که میروند و می‌آیند و میخواهند جهان را تغییر بدهند و جای خوشبینی دارند و میشود توکل کرد که اینها میسازند. من و تو چی داریم این وسط؟ نه این ایده‌آلیسم و آن خوشبینی به آینده بشر هست که ما بگوییم خوب دیگر، همین که من بگویم کی رهایی بخش جامعه است، مردم بفهمند و آن طبقه هم بفهمد، نه آن میلیونها نفری دوره لنین را میبینیم که مشغول اعجازهای انقلابی باشند که توکل کنیم به اعجاز انقلابیشان و بگوییم همه چیز متحول است. الان درست در حوض جنبش کمونیستی هستیم که طبقه کارگر بشدت ترسیده، شبح جنگ را هم بوجود آورده‌اند و گذاشته‌اند بالای سرش، فکر میکند اگر بیاید اضافه دستمزد بخواهد جنگ جهانی سوم میشود، بیکاری هم بغل دستش چنان تهدید میکند که کمونیسم هم تبدیل شده به شوروی و چین و کامبوج و اینها. این دیگر بنظرم جایی نیست که ما آن حرف را تکرار کنیم که "وظیفه ما طرح پردازی برای آینده نیست"! بنظر من وظیفه ما طرح پردازی برای آینده هست و این آینده یک خرده تأخیر شده و در هر بحرانی میتواند دست بدهد. بنظرم شکست کمونیستها در اینجا و آنجا جدایی ناپذیر از نداشتن طرح نیست و این طرح مرکزش یک فرم‌اسیون اقتصادی به آن معنی مارکسیستی اجتماعی کلمه است.

به این سؤال که "چه جوری میشود روزگار را آورد پایین در یک کشور عقب افتاده و تولید را برد بالا" یک مقدار خود رفیق تقی جواب داد که باید دید طرح روی چه انجام شود. بنظرم یک چیزهایی مثل پدیده‌ای به اسم "ارتش ذخیره کار" و "رقابت بین کارگران" وجود ندارد. "کار موظف همگانی" وجود دارد. یعنی یک عده آدم چاق و چله از طبقات مرفه بلند میشوند و می‌آیند کار میکنند. بیشتر روزگار یک نفر کم میشود، ولی نیروی کاری که اجتماع در اختیار خودش میگذارد بیشتر میشود. رشد تکنیکی در هدف تولید نیازهای اجتماعی در می‌آید و بالاخره انسانی هست که داوطلبانه میخواهد در یک ثانیه، ۱۰ دقیقه آن چیزی را واقعاً تولید کند دیگر. یعنی الان

اگر به شوروی نگاه کنید مشکل روزگار ندارد، خیلی روزگار در اختیار دارد. منتها طرف ودکای خودش را خورده و در آن ۶ ساعتی که گفته‌اند بیا اینجا کار کن اهمیتی نمیدهد به صراحت کار کند و تا آنجایی که تیغش میبرد کار نمیکند. شکل مبارزه طبقه کارگر روسیه این است که برود عرق بخورد و کار نکند. ولی همان طبقه کارگر برود کار بکند من فکر میکنم خیلی کارها میشود انجام داد. و یکی از اشکالی که چه جوری میشود روزگار را پایین آورد و تولید را بالا برد که بورژوازی به آن دست بزند کار کنتراتی است که میگوید "این را تا فردا به من بدهی هر موقعی هم بدهی اینقدر به تو میدهم". ولی طبقه کارگری که به خودش فکر میکند میداند باید بیشتر تولید کند و در عین حال باید در واحد کمتری تولید کند احتمالاً دل میدهد به کار و توجه میکند، جلوی سوخت و سوز را میگیرد، آرایش بهتری به آن میدهد. الان بخش زیادی از آرایشی که میدهند این است که کارگرها در آن با هم تولید میکنند جوری نباشد که بتوانند متحد بشوند. اگر بشود متحد هم بشوند حتماً یک جور دیگر هم تولید میکنند. حتی بحث است در آرایش ماشین آلات در کارخانه؛ چرا باید کارگرها را بگذاریم پشتشان به هم باشد همیشه؟ خوب اگر این را شما بردارید چه آرایشهای جدیدی میشود حتی به وسایل تولید داد. این هم از تجربه شوروی است که آدمها زیر ظرفیت دارند کار میکنند نه اینکه زور نمیزنند. ممکن است خیلی هم شاق باشد کارشان، ولی زیر ظرفیت نسبت به وضعی که اراده کرده باشد کار خودش را درست انجام بدهد در تولید. بعلاوه اینکه وقتی جلوی ملتی را آزاد کردید، مبتکر میشود و ایده‌های جدیدی پیدا میکند برای کاهش روزگار تولیدش.

## قسمت چهارم:

من در رابطه با صحبت رفیق فرهاد اول باید بگویم که من متوجه نشدم این بحث به چه استدلالی در این رابطه کمک میکند. یعنی اینکه در نتیجه این صحبتها ما باید نتیجه بگیریم که پس یک روزی که طبقه کارگر بتواند در سطح جهانی انقلابش را سازمان بدهد، میشود ساخت؟ معنی منطقی این حرف میتواند این باشد. چون در غیر اینصورت هر جوری هم ما تدقیقش بکنیم این حرفها به جای خودش میماند که نفتتان را نمیخرد، کار شما را مبادله نمیکند، به شما کامپیوتر نمیدهد، ژنراتور به شما نمیدهد، خودتان هم بخواهید بروید از صفر شروع کنید نمیتوانید. این بحث همیشه صادق است مگر اینکه بخواهد بعنوان جزئی از یک استدلالی باشد که بگوید در مقابل من نوعی انقلاب جهانی را پیشنهاد میکنم و نوعی سازمانیابی برای این انقلاب جهانی را که اجازه میدهد در آن واحد عملاً در پنج شش کشور مهم تعیین کننده جهان انقلاب صورت بگیرد. من حاضرم این بحث را بپذیرم، بعنوان یک بحث منسجم، آنوقت بحث کنیم. ولی بعنوان بحثی که ناموزونی توسعه سرمایه‌داری، عدم همزمانی بحرانهای انقلابی در جامعه سرمایه‌داری را میپذیرد، دیگر این بحث جایی ندارد. آن کسی که این حرف را در متن جنگ جهانی اول میزند، این را کاملاً میفهمم که طرف پیگیر دارد حرف میزند. میگوید این جنگ جهانی است من در روسیه انقلاب میکنم، شما در آلمان و آن یکی هم در مجارستان، انگلستان حتی ممکن است انقلاب کند، یا فرانسه. این چیز عجیبی نیست اگر یک روز پرولتاریای روسیه و آلمان (که انقلابش را هم کرده حالا شکست خورده یک بحث دیگر است) و فرانسه که در یک قدمی آن است و ایتالیا انقلاب کند انگلستان کوتاه بیاید و آمریکا آن موقع هنوز نیرویی نیست که بتواند سد راه اروپا باشد. این بحث آن موقع خیلی منطقی است و بنابراین مشکل پیش می‌آورد در رابطه با بحث دوره‌ای که انقلابات

که عبدالله مطرح کرد نئین میگوید اگر ما اینطوری انقلاب کنیم و اقتصاد خودمان را بسازیم حمله نظامی به این کشورها اصلا از دستور خارج نیست، حمله میکنیم میگیریم دیگر. طبقه کارگر یک گوشه‌اش خودش را مسلح کرده حمله میکند و میزند. خب من هم این را رد نمیکنم ولی بحث آن حالتی را در نظر بگیرید که این نیرو و این توان بطور واقعی نیست. در این حالت سوالهایی که فرهاد مطرح میکند همانقدر به گردن این بحث من آویزان است که به گردن هر بحث دیگری که معتقد باشد بالآخره یک روزی یک جایی یکی انقلاب میکند و قدرت را بدست میگیرد و فوراً قادر نمیشود انقلاب جهانی را یا سازمان دهد یا مشاهده بکند، آنوقت چکار میکنید؟

ببینید، در مورد تجارت و غیره دو تا بحث هست. یا جهان سرمایه‌داری از پس این کشور برنمیآید و میپذیرد که اینجا قدرت کارگری باشد؛ و یا نمیپذیرد و دارد آن را از بین میبرد. اگر دارد از بینش میبرد، بنظر من ما وارد بحث اقتصادی نمیشویم. آنجا اقتصاد جنگی پرولتاریایی را داریم تا هر موقع هم که طول بکشد. بالآخره با زبان خوش به صرف اینکه از لحاظ تاریخی کس دیگری انقلاب نکرده که [از قدرت کنار] نمیرویم. من ترجیح میدهم راستش اینطوری تصور کنم که دولت پرولتری میایستد تا نابودش کند تا اینکه میبیند مثل اینکه توازن قوا فایده ندارد میرود در اپوزیسیون و میگوید خب حالا فلان دولت لیبرال بیاید سر کار! برای اینکه این به معنی شکست سیاسی است در صورتی که آن به معنی شکست نظامی و حک شدن خواست اعاده این اوضاع در دل طبقه کارگر است بنظر من. این را به آن صورت شکست نمیبینم. ولی اگر قبول کردند یک دولت پرولتری - حالا در کشوری که فعلا کاری به آن ندارند، یا کارش دارند، ولی تا حدی که امروز مثلاً بفرض به شوروی یا لیبی یا دیگران کار دارند باشد - آنوقت من جواب این سوالها را دارم. میگویم بله حتماً به شما کامپیوتر میفرشند چون تولید کننده‌اش که یک نفر نیست. همین امروز Sinclair رفته و دارد در شوروی کامپیوتر میگذارد، هیچ دل خوشی هم ندارد. حالا درست است پرولتاریا نیست ولی بالآخره یک کسی هست که سلسله‌ها و توپهای اتمیش را به سمت این گرفته، و با همان کامپیوتر هم میخواهد تنظیمش کند. دارد به آن میفرشد، نمیتواند چون اگر نفروشد و رشکست میشود.

قیمت نفت را خودتان تعیین نمیکنید؟ الان هم خودتان نمیکنید. در جامعه سرمایه‌داری هیچ تک تولید کننده‌ای قیمت هیچ چیز را خودش تعیین نمیکند. ولی بالآخره به یک قیمتی میخرند و وقتی دو ریال هم زیر قیمت بدهید حتماً بیشتر میخرند، میفروشید. چرا؟ آن قیمت را چکار میکنید، چه رابطه‌ای با کار کارگر نفتی دارد؟ هیچ چی. بنظر من سوال این است آیا اگر در یک خانواده معمولی جامعه بورژوایی، مادر با آن چیزی میبافد و این را میبرد در بازار بیرون میفروشد در نتیجه این ارزش کار مادر برای پدر و برادر و پسر و غیره تعیین میشود؟ در محدوده خانواده نه! میتواند بگوید این درآمد است دیگر، من کاری ندارم مجبورم به این مناسب زیست کنم. مسأله مهم این است که چه کسی تصمیم میگیرد روی این پروسه، و این مبادله چه مناسباتی بین آدمهای تولید کننده و مصرف کننده در این جامعه به جا میگذارد. اگر شما تصمیم بگیرید مطابق رأی دیکتاتوری پرولتاریای اشتراکی و اجتماعی و متشکل بمثابه دمکراسی پرولتری که نفت را بشکهای ۲۸ دلار بفروشید - میخرند، میفروشید، خب میخرند و میفروشید دیگر - چرا کارگر نفت باید ارزش کارش اینجا اینطوری تعیین بشود؟ یک چیزی که اصلاً نمیخرند را نمیفروشید، خودتان میخورید.

آن چیزی که مهم است رابطه‌ای است که شما با تولید خودتان

بصورت جهشی این گوشه و آن گوشه شکل میگیرند و با مضامین مختلف شکل میگیرند و امکان میدهند که در حالی که یک جا امن و امان است و مسأله‌شان این است که مثلاً آخرین آلبوم فلان گروه پاپ آمریکایی اسمش چه است، در یک گوشه دیگر دنیا سر تبعیض نژادی دارند سر همدیگر را میبرند و انقلاب خونینی به جریان میافتد. یا در حالی که در ایران فرض کنید انقلاب به مرحله قیام کلاسیک رسیده و توده‌های وسیعی مسلح اند، مشکل یک گوشه دیگر دنیا ممکن است ادبیات باشد یا مثلاً مسأله خیلی ساده بیمه بازنشستگی مطرح باشد و بیش از آن هم نباشد. این یک واقعیت است. من میگویم ما باید از یک واقعیتی حرکت کنیم. این واقعیت میتواند مربوط به حال باشد یا آینده. من این را میپذیرم اگر کسی بگوید الان را نگاه نکن، با شروع شدن رقابتهایی که الان میبینیم بین شرق و غرب هست یا بین اروپا و آمریکا که رقابت اقتصادی‌شان فی‌الحال شروع شده، این بحران بالا میگیرد و نارضایتی شدید میشود و به یک موج اعتراضی-اقتصادی کارگری در کل اروپا و آمریکا دامن میزند و حتی شاید در روسیه و آنجا نوبت عمل ما میشود. تا قبل از آن دیکتاتوری پرولتاریا کار ما نیست، تدارک انقلاب سوسیالیستی کار ما است و تدارکش یعنی آمادگی خودمان و همان طرحها را حاضر کنیم و در کردورها منتظر باشیم که این بساط بوجود بیاید تا ما انقلاب کنیم. من این را یک بحث منسجم میدانم آنوقت اختلاف این است که من میخواهم در شرایط فی‌الحال موجود عینی امروز انقلاب کنم. شما وعده یک شرایطی را به من میدهید که روی هوا است. اگر اینطور شود حتماً من هم مثل شما انقلاب میکنم دیوانه نیستم که اگر بشود در اروپا کلاً انقلاب کرد من بگویم الا و بالله اول باید در این کشور انقلاب کرد. بحثی که من دارم رده‌ای بر مطلوبیت انقلاب وسیع جهانی نیست اصلاً. برعکس میگویم برای آن باید کار کرد. منتهای میگویم آن پرولتاریایی که در یک کشور که از زمان نئین این را مشاهده کرده که انقلاب (همانطور که رفیق عبدالله گفت) به دلایل مختلف و به اشکال مختلف در عصر ما در کشورهای مختلفی پا میگیرد را من چکارش کنم؟ حاضریم این را نقطه عزیمت بگیریم یا نه؟ چون اگر بگوییم نه، این را ولش کن - یا نگویم این را ولش نکن - در آن شرکت کن قدرت سیاسی را بگیر و یک نقل قولی هم نئین دارد که "ماکزیمم را انجام بده و منتظر انقلاب جهانی باش"، آنوقت من میگویم که این دیگر بحث نشد الان. بطور عینی این جواب پرولتاریایی که ۲۰ سال و ۵ سال و ۸ سال منتظر این انقلاب جهانی است و دوباره گرفتار بحران میشود را نمیدهد. بخصوص که انقلاب شما آن رقابتهای را تبدیل به اتحاد سرمایه‌داری جهانی میکند علیه شما. خب این را دیگر خودتان دارید به من میگویید. بنابراین یک انقلاب پرولتری در آلمان بنظر من مشکل رقابت بین انگلستان و فرانسه سر بازار مشترک و محصولات کشاورزی را ختم میکند. مسأله گره چقدر تولید کنند حل میشود، اگر یک روز در آلمان انقلاب پرولتری بشود.

بنابراین تصور اینکه یک انقلاب جهانی کمابیش همزمان در یک بحرانی رخ بدهد، در عین اینکه میتواند یکی از صورتهای محتمل باشد خیلی واقعبینانه نیست، یا لااقل با شرایط امروز ما صدق نمیکند. من نقطه عزیمت خودم را میگذارم که انقلاب جهانی خودش را در یک پروسه مدام تنگ شدن عرصه به امپریالیسم، انقلابات پی در پی در کشورهای مختلف، اعم از متروپل و پیرامونی یا متروپل تحت سلطه، شکل بدهد تا جایی که بله یک جنگ قطعی سرمایه‌داری باقیمانده علیه این کشورهایی که بتدریج به این ترتیب در آنها انقلاب پرولتری صورت گرفته و بین خودشان رابطه برقرار کرده‌اند بیاتجامد و سرمایه‌داری شکست بخورد. فکر نمیکنم در یک دوره طولانی همزیستی مسالمت آمیز هم باشد. در همان بحثی



در داخل پیدا میکنند. به هر صورت شما مازاد تولید خودتان را میفروشید و روی مازادتان میتوانید هر قیمتی بگذارید، بعنوان آدمی که مجبور است. اینکه تنوری ارزش در آن جامعه باید روشن شود که چیست، بنظر من هم باید روشن شود؛ که ارزش چه است؟ که در این جامعه‌ای که کار برابر محصول برابر هست یک چیزی را بخواهید توزیع کنید نمیتوانید بگویید به هر کس یک دهم تراکتور و یک پنجم مثلاً تراکتور و غیره میرسد، بیاید دریافت کند! باید یک ارزشی را بین آدمها تقسیم کنید. ولی خب این ضریبهایی است که جامعه داوطلبانه و آگاهانه به محصولاتش میدهد و میتواند تعیین کند. و بنظر من بخشاً از ضریب بیرون میآورد یعنی حد معینی را حق همه اعلام میکند. در مثال چین سعی کردم این را بگویم.

در سیاست خارجی این بنظر من یک بحث مهمی است که سیاست خارجی یک چنین کشوری چه میشود، در عین اینکه میخواهد مبادله بکند و اقتصادش وابسته است و بدون آن جهان خیلی کارش عقب میافتد، سیاست خارجیش در رابطه با انقلاب جهانی چه است؟ بنظر من این مسأله مهمی است. من فکر میکنم سالهای اول انقلاب اکتبر، نه دوره استالین، این را نشان داد، دوره استالین معلوم شد که اینها یک کشور تثبیت شده‌اند، ولی "قراردادهای با انگلیس را ببند"، "آقای فلانی حتماً برود از یک راهی با یکی معامله تجاری بکند" مال دوره لنین است. مال دوره‌ای است که حزب بلشویک با همان سر تلفات ندیده‌اش سر کار بوده. بنظر من معامله میکنید با آنها، و یک جایی هم حاضر میشوید و از تبلیغاتتان میگذرید. انقلاب جهانی کار شما نیست کار کمینترن است. اگر شما دفترش را نیاورید بگذارید در تهران به این مشکل هم بر نمیخورید که حالا دفترش را آورده‌ام تهران و همه مقاماتش من هستم و همه این نتیجه‌اش را من میبینم، مجبورم یک جوری سرو ته این کمینترن را هم بیاورم. کمینترن اگر کمینترن باشد و اگر به احزاب پرولتاریای جهانی متکی باشد، اگر ما هم کوتاه بیایم یا محکومان میکنم یا لابد یک جوری جبران میکنم که کوتاه نیایم دیگر. یا میگوید آقا جان ما بعنوان یک کشور نمیتوانیم رسماً اعلام جنگ بدهیم با این اقتصادی که شما میگویید، میزند داغانمان میکند و تمام اعتصابیون را هم میآورد پشت دولت. بنابراین ما اعلام جنگ نمیدهیم، ما اظهار امیدواری میکنیم که مردم کشور شما این مسأله را درست ختم کنند. شما لطفاً به جنگ ادامه بدهید.

بنظر من رابطه کمینترن با دولتی که در آن انقلاب پرولتری شده مهم است. اینجا است که باز در روسیه این دو تا یکی شد و کمینترن به ابزار سیاست خارجی حزب بلشویک تبدیل شد، و بعداً ابزار سیاست خارجی بورژوازی و منافع بورژوازی در روسیه. ولی لزوماً نباید اینطوری باشد. و به درجه‌ای که زورمان نمیرسد بین نوع تبلیغات و نوع ترویج دولت ما در رابطه با مسائل بین‌المللی، و نوع تبلیغ و ترویج آن کمینترن و سازماندهیش فرق میکند. در این شک ندارم که این اقتصاد و این سیاست مبنای قدرت‌یابی این کمینترن و جدی شدنش خواهد بود. ولی بنظر من بحث اساسی این است که احزاب دیگر کارگری جهانی اصلاً چه کمکی بتوانند به این کشور بکنند و این که کشور بتواند چه کمکی بکند.

سازش بنظر من معنی دارد در آن دوره. به شرطی که بتوانید بطور ابژکتیو نشان بدهید این سازش اصولی است، از نیرو ناشی میشود، پشتش را به منافع پرولتری نکرده، فقط نقش فعاله این کشور را در این دوره به این ترتیب تعریف کرده است. جلوی فشار ناسیونالیستی دیگران را نباید بگیریم نسبت به این کشور، که الا و بالله شما بیاید از قول من انقلاب جهانی بکنید، که بیا به انقلاب من بچسب! بنظر من

آن موقع کمینترن باید رهنمود بدهد به دولت مربوطه که چطور موضعی را بگیرد برای اینکه این توازن قوا را بتوانیم برقرار بکنیم.

خودکفایی؟ من به خودکفایی به این معنی که گفته شد معتقد نیستم، نه. من تصویر خودکفایی از دیکتاتوری پرولتاریا نمیدهم. ولی اگر پنج تا کشور باشد ممکن است. الان بلوک شرق بنظر من امکان واقعی خودکفایی دارد. اگر این کار را نمیکند یا نمیتواند بکند بخاطر این است که سرمایه‌داری است. اما اگر سوسیالیستی باشد بنظر من از نظر تکنولوژیکی قابلیت علمی و قابلیت فنی آن را دارد که مستقل باشد از تکنولوژی غربی. با همان تکنولوژی، دارد موشک میسازد که می‌رود میزند توی کوچه فلان در نیویورک، ولی ربوت نمیتواند بسازد که یک خال جوش بدهد بغل فلان دستگاه؟ بنظر من میتواند بسازد. صرف نمیکند برایش، ارزانتر آن را میسازند به او میفروشند بنابراین نمیسازد. به این معنی اگر چه خودکفایی یک درجه استقلال اقتصادی و سیاسی ببار میآورد ولی من در تصورم لزوماً خودکفایی نیست در عین اینکه فکر میکنم بلوکی از اینها اگر بوجود بیاید حتماً به درجه زیادی خودش را از نوسانات اقتصاد جهانی سرمایه‌داری مصون میدارد.

در کل فکر میکنم این شرایط رخ دادنش امکانپذیر است. الان نمیتوانم بگویم بیشتر از یک انقلاب همزمان یا یک چیز دیگری. ولی این هم امکانپذیر است که مجموعه‌ای از کشورهای سوسیالیستی بوجود بیایند. یعنی کمینترن در آن مقطع یک تعدادی احزاب عضو باشند که در اپوزیسیون دولت هستند و تعداد زیادی هم احزابی که در دولت هستند و بورژوازی نتوانسته از پس آنها بر بیاید. بلوکهای نظامی بوجود آورده‌اند، بلوکهای اقتصادی بوجود آورده‌اند و در قدرت هستند. این شرایطی که روسیه مدعی است در آن است، بنظر من برای خود سوسیالیسم هم میتوانست پیش بیاید. اینطور نیست که حتماً این شرایط مخصوص این نوع رویونیسم است. در حالی که فکر میکنم اگر یک چنین شرایطی پیش بیاید نابودی سرمایه‌داری جهانی محتملتر و سریعتر است. برای مثال در جنگ جهانی دوم بنظر من، روسیه نشان داد که انقلاب بورژوا-دمکراتیک خودش را کرده و بعنوان بورژوازی یک کشور علیه فاشیسم به میدان آمد. ولی در جنگ دوم جهانی از این لحاظ که میشد علیه بورژوازی خودی دست به انقلاب زد فرقی بنظر من با جنگ اول جهانی نداشت. سیاستش نبود نیرویش هم نبود شاید چون نیرویش نبود سیاستش نبود یا برعکس. ولی واقعیتش این است که اگر در جنگ دوم جهانی آن شرایطی که من تصویر میکنم وجود داشت خب آن کشور از جنگش با یک دولتی که به او حمله کرده از نفوذش بین کارگرها برای دامن زدن به انقلابات در این کشورها حتماً استفاده میکرد، بجای اینکه بگوید حالا فعلاً نکنیم کمینترن را هم ببندیم که مطمئن بشوند که نمیکنیم، که مثلاً بتوانیم امتیازی بگیریم.

\* \* \*

سوالی ایرج فرزند در حاشیه کرد که آن "ورقه کار" و غیره، کار کسانی مثل دکترها و پزشکها، نوعی که انرژی برای صرف بوجود آوردن کاری با آن مرغوبیت و کیفیت شده را چطوری حل میکند و با آنها چه برخوردی هست؟ اینجا من یک نظر شخصی خودم را دارم که اذعان میکنم ممکن است فرق داشته باشد با نظر رفقا، شاید خیلی هم درست نباشد ولی من به این مجاب شده‌ام:

مستقل از اینکه کی، چه به کارش برده، بنظر من ورقه کار در دوره سوسیالیسم باید ورقه‌ای باشد که تفاوت‌های غیر کاری، تفاوت‌هایی که

"دولت و انقلاب" ایراد میگیرد و به "نقد برنامه گوتا" ایراد میگیرد که اینها طرح نشد. و دقیقاً اقلام آنها را ذکر میکند و میگوید اینها نه فقط در روسیه عملی نشد بلکه خود اینها هم به اندازه کافی گویا نیست، و باید با فرمایشیون اقتصادی ویژه این را تعریف کرد. بحث من این است.

اما مسأله مهمتر بحثهایی است که من مطرح کردم که از رویش میگذریم اینجا، اینها بود. من گفتم که اولاً چهارچوب تاریخی مسأله "سوسیالیسم در یک کشور" این بود؛ کسی که میگوید "آره یا نه" به سوسیالیسم در یک کشور، باید بگوید دارد به چه چیزی میگوید آره یا نه. من گفتم هر دوی اینها نماینده بی آلترناتیوی یا نماینده شکست بودند در روسیه. کسی با این نقد مخالفتی نکرد. بالأخره رفقای که میگویند "انقلاب جهانی" نظرشان با کسانی که در روسیه ۱۹۲۴ میگفتند "انقلاب جهانی" چه فرقی دارد؟ رفیق امیر نشان داد که رفیق فرهاد هم که الآن میگوید "انقلاب جهانی" مجموعه‌ای از بحث بوخارین- زینوویف- استالین کامنف آن موقع را مطرح میکند و میگوید به این دلایل انقلاب جهانی دیگر. "مجموعه‌ای از عقب ماندگی تکنیکی و خصومت دنیای سرمایه‌داری"! خُب من میگویم آن بحث در آن موقع نماینده بی آلترناتیوی پرولتاریا بود و امروز هم نماینده بی آلترناتیوی پرولتاریا است دیگر - اگر کسی بیاید باز "انقلاب جهانی" را به اینها ربط بدهد. گویا اگر اینها نبود احتیاجی به انقلاب جهانی نداشتیم. مسأله ما دوازده میلیون کارگر است در یک کشور و میخواهیم برویم مسأله اینها را حل کنیم. بفرض هم سرمایه‌داری جهانی باشد یا نباشد، بالأخره برای آزادی تمام بشر باید در تمام جهان انقلاب کرد دیگر. بنابراین مسأله انقلاب جهانی باید از جاهای عمیقتری در ما نتیجه شده باشد تا امکان کمک کردنش به پیروزی سوسیالیسم در یک کشور تازه! این که ناسیونالیسم به توان دو میشود. که آنوقت هم که میخواهیم لزوم انقلاب جهانی را توضیح بدهم بیایم از اینجا توضیح بدهم که اگر آن نباشد من در کشورم نمیتوانم پیروز بشوم! خود مسأله در یک سطح عالیتری باید هدف تعریف میشد. این یک بحث بود و کسی اینجا نیامد که مخالفت کند که آقا جان تو به چه حقی به تروتسکی، زینوف، کامنف، کروپسکیا، سوکولنیکوف، اپوزیسیون چپ، اپوزیسیون کارگری، دمکراتیک-سانترالیستها، به همه اینها چکی میگویی نماینده بی آلترناتیوی، برای اینها که طرح اقتصادی نداشتند و آلترناتیوی در مقابل اقتصاد نداشتند؟ اینها به تمام انحرافات روسیه آن زمان در حزب، در شوراها، در ساختار قدرت، در رابطه با اپوزیسیون انگشت گذاشتند چرا تو به اینها میگویی نماینده بی آلترناتیوی؟ حالا به اقتصاد چرا اینقدر اولویت داده‌ای؟! هیچ کسی با این بحث مخالفتی نکرده چون تیم اصلی یک سوم بحث من بود.

نکته دیگر اینکه از نظر تنوریک من میگویم سوسیالیسم در یک کشور به مفهوم فاز پایینی ممکن است. خُب اگر این جوابش راست میگویی است باید گفت راست میگویی. اگر جوابش این است که راست نمیگویی دیگر باید گفت راست نمیگویی، سوسیالیسم بمثابة فاز پایینی ممکن نیست. اینکه ما طرح نداریم اعم از اینکه من گفته باشم یا نه - که اصلاً بحثم را گذاشتم که نداشتیم و نداریم و حرفهای قدیمی جواب نشد برای ما - این به بحث مربوط نیست. مسأله این است که آیا رفقای که میتوانند بسادگی بفهمند یا اینطور تلقی بکنند که رفتن در موضع "انقلاب جهانی" در مقابل بحث "سوسیالیسم در یک کشور" نشاندهنده رادیکالیسم فرد است، در جواب این بحث "راست‌روانه" و "سانتر" من چه میگویند؟ این بحث اختلاف برانگیز من میگوید ساختمان سوسیالیسم در یک کشور بمثابة

مربوط نمیشود به شدت کار و طول کار را در نظر نگیرد. استنباطی که آدم از نقد برنامه گوتا میکند این است که این [تفاوتها] را در نظر میگیرد. مارکس فقط همین دو تا را میگوید: شدت و طول مدت. ولی باز هم آدم در مجموع یک تصویری میگیرد، که هر چه خواندم این را نفهمیدم دقیق منظورش از شدت کار آنجا چه است. شاید باید دوباره به کاپیتال رجوع کرد و دید به معنی بورژوازی شدت کار را بعنوان محصولات بیشتری بیرون دادن میگیرد یا چه، یا کار پیچیده یا چیزی شبیه این. ولی استنباط من این است و فکر میکنم جامعه به آنجایی رسیده از نظر ایدئولوژیکی و سیستم گیلدی استادکاری آنقدر ضعیف شده که شما بتوانید بگویید هر کسی کار کرد کار کرده دیگر. چکار دارید کی ماهرتر است یا کی الزاماً اینقدر قبلاً درس خوانده تا کار کند. بنظر من ایدئولوژی عصر ما اجازه این ورقه کار را میدهد. آن موقع احتمالاً زمان نلین نمیداد. یک طبیب در پتروگراد حتماً خیلی بیشتر مهم بوده....

سؤال: کارگر ماهر چی؟

کارگر ماهر در ایران دیگر؟

- : کارگر ماهر، آن موقع که آنها میگفتند.

خُب آن موقع کارگر ماهر را میگفتند. بله، کارگر ماهر میگفتند. منتها بنظر من کارگر ماهر هم آن موقع فرق دارد با کارگر ماهر الآن. قابلیت کار کردن با تکنولوژی پیشرفته امروز یک معنی دارد آن موقع یک معنی دارد. در چهارچوب سیستم استادکاری، کارگر ماهر بنظر من ممکن است معنی داشته باشد. یعنی طرف [یک کارگر ماهر] با یک حرکت دست شاید ۱۰ تا قطعه خراش میدهد، درست همانطور که باید. خیلی هم کار کرده. ولی در سطح تولید بزرگ با کارگر ماهر و ناماهر میشود یکسان برخورد کرد. چون تولید بزرگ است. طرف علمی دارد راجع به کار کردن با آن صفحه کنترل. بنظر من اگر مسأله عرضه و تقاضای اینها، ناز کردن اینها، قدرت اجتماعی اینها و اتکاء اینها نباشد که آن یک بحث خارج مسأله "مقدار کار" است - که باید ناز دکترهایی را کشید و مهندس اگر فرار کند، و هنوز هم میتواند فرار کند، نداریم که بدهیم، این یک بحث است ولی اینکه آیا بطور سیستماتیک در طول کل اقتصاد ما هر کسی را که یک ذره مهارتش بیشتر است یا با دستگاه پیچیدهتری میتواند کار کند یا بیشتر کار کرده تا آن کار را یاد گرفته، به رسمیت میشناسیم، بنظر من جهت باید این باشد که [به رسمیت] نشناسیم و بنابراین اگر جهت این است باید از روز اول سعی‌مان را بکنیم که به رسمیت نشناسیم. بنظر من اینها تقسیمات درون طبقه کارگر را تقویت میکند.

## قسمت پنجم

رفیق از مجموعه بحثهای من آن نکات اختلاف برانگیز واقعی که من مطرح کردم را نادیده گرفت و اختلاف خودش را با آن نکاتی که من مطرح نکردم، و یک چیزهایی که کسی اینجا نگفته بیان میکند. از قبیل اینکه این گویا رفیق فرهاد است که میگوید طرح اقتصادی باید داد. در صورتی که تمام بحث من روی این بود که بلشویکها نداشتند باید داد و مارکس و انگلس در همین حد عام میگفتند. باید اینها را برد تبدیل کرد و از آن فرمایشیون اقتصادی خاصی را در آورد. بحثم با رفیق تقی این بود که بحث سر توضیح این فرمایشیون است مثل اشکال تعاونی و غیره و غیره و غیره که باید داشت. حالا این بحث که "اینها طرح نشد"، و "این جواب نشد" نمیدانم چه جوری میتواند جواب بحث کسی باشد که خودش اصلاً دارد به

"فاز پایینی" در یک کشور نه فقط عملی بلکه حیاتی است. میگویید انقلاب همزمان است، میگوییم انشالله، ولی اگر نشد حیاتی است. خُب یکی بیاید این را رد کند دیگر. چرا باید بیاید این را رد کند؟ برای اینکه این سمینار نیست که دارد نظرات چپ دنیا را بیان میکند. من از منبعی آوردم و اشاره‌ای کردم که متن آن هست و رفقا میتوانند بخوانند که "سوسیالیسم در یک کشور" برای این یعنی سوسیالیسم غیر جهانی، این را قبول ندارد. و تمام چپ تروتسکیست و چپ نو و کمونیسم چپ این را قبول ندارد که سوسیالیسم بمثابة پدیده غیر جهانی از لحاظ اقتصادی معنی دارد. من این را رد کردم. واقعیتش این است که در تفکر خود ما این خودش را نشان داده، اگر نه در این جلسه، در سمینار دیگر یا در نشریه دیگری از خود ما. بخشی از تشکیلات خارج ما اینطوری میدانید. خُب باید یک نفر بحث میکرد که این حرفت را تدقیق کن، نقد کن. من میخواهم بگویم که این مسائل مورد اختلاف بود که من مطرح کردم و یک موضع جانبدار گرفتم که برعکس این بود که حالا که یک مسأله را نمیدانیم بترسیم و بگوییم برعکس، من آمده‌ام سرم را بالا گرفته‌ام و یک موضعی گرفته‌ام که هر کس طرفدار "انقلاب جهانی" است (توی گیومه، از طرفدار تا جهانی) بیاید بزند دیگر. بگوید "آقا جان تو داری چرند میگویی دیگر، تو داری انقلاب جهانی را تخطئه میکنی با این بحث. این یک دفاع جدیدی است از سوسیالیسم در یک کشور استالین". که من بتوانم جوابش را بدهم. کسی اینجا هم بحث نکرد.

بحث دیگر این بود که مارکس و انگلس و لنین دید روشنی از فاز اول بیان نکردند. یک بحثم این بود دیگر. ولی اینقدر بیان کرده‌اند که بفهمیم تصورشان از فاز اول عموماً از نظر برآیند و نتیجه اجتماعیست چه است و بفهمیم که این "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" نیست، که باز گفتیم حزب کمونیست انترناسیونال میگوید هست، در سمینار دیگر رفیق دیگری میگفته هست. خُب من باز یک بحث اختلاف برانگیز را مطرح کردم که اولاً این سوسیالیسم معنی دارد و سوسیالیسم است و اسمش را هم باید گذاشت رویش. بحث من دعوی لغات هم نیست. اگر اسمش را نگذارید رویش دیگران میگذارند. و اگر تو نگذاری رویش کارگران از تو میپرسند چرا اسمش را نمیگویید؟ مگر دیوانه‌ای قدرت را گرفته‌ای، ۲۰ سال ما را علاف کرده‌ای و هی میگویی "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" است، دوره گذار است، مبارزه طبقاتی به معنی فلسفی است که A جای خودش را به B میدهد و هر چیزی در حال تغییر و تبدیل است! بالاخره بمن بگو این فرماسیون مالکیت تولید در این جامعه چه است دیگر، چرا اینقدر برای من فلسفه میبافی؟ بگو بالاخره سوسیالیسم است یا سرمایه‌داری است؟ هیچکدام نیست وسط این دو است؟ روی هوا هستیم؟ نان نمیخوریم؟ هر روز به نحو جدیدی نان میخوریم؟ هر روز به نحوی زندگی میکنیم و تولید میکنیم؟ اسمش را بگذار دیگر!

من میگویم اسمش را باید بگذاری سوسیالیسم و بگویی سوسیالیسم! به این دلیل هم بگویی سوسیالیسم که مالکیت در آن اشتراکی است و نیروی کار کالا نیست دیگر. بعد هم این را اجرا کنی و دیگر شوخی نکنی با کسی. در صورتی که لنین اجرا نکرده آقا جان. و در آن بحث خودش هم بحث را نبرده سر مالکیت اشتراکی. ولی برده سر مالکیت اشتراکی الا و بالله دو تا رکن است که به هم ربط نداده، جوش نداده، مگر در اواخر حیاتش. و آن هم این است که از یک طرف دولت پرولتری را فرض میگیرد، اشتراک توده‌های کارگر را در آن فرض میگیرد، میگوید این دولت پرولتری است از طرف دیگر بحث ملی شدن و مالکیت دولتی را هم میگیرد بدون اینکه یک موقعی بگوید اگر دولت آن ساختار دمکراتیک توده‌گیر مستقیماً

دخیل کارگری را نداشته باشد، آنوقت این مالکیت دولتی چه میشود؟ این را نگفته است هیچ جایی. اگر یکی طرفدار نظر مارکسیستی در مورد دیکتاتوری پرولتاریا و ساختار مالکیت اشتراکی باشد برای این است که من و تو این دو تا را به هم ربط میدهیم، میگوییم بله لنین هر حکومتی را نگفت مالکیت دولتیست اشتراکی است. مالکیت دولتی را گفت که فی‌الحال اشتراک را در خودش دارد به نمایش میگذارد در قالب روزمره تصمیمگیری‌هایش و اصلاً ساختارها و نهادهایش. آنطوری که نشد در روسیه. پس چرا لنین اصرار داشت که آن مالکیت سوسیالیستی است؟ یا آن مالکیت مسأله مالکیت خصوصی بورژوازی را از بین برد؟ و چرا تروتسکی را که میاندازند بیرون بعد از ۲۰ سال باز همان حرف را میزنند؟ چرا هنوز هم میگوید این مالکیت دیگر بورژوازی نیست؟ مشکل ما امروز این است که اینها مسائلی است که میترسیم برویم تویش؟ برعکس. میگویم من رفته‌ام توی مسأله، و میگویم اشتباه کردند میگویند مالکیت دولتی تمام کرد مسأله مالکیت بورژوازی را. اینطور نمیشود مگر اینکه این مالکیت مالکیت اشتراکی باشد که با دیکتاتوری پرولتاریا بمثابة یک دمکراسی فراگیر پرولتری خوانایی دارد فقط. هیچ شکل دیگری از مالکیت دولتی نمیتواند مالکیت اشتراکی قلمداد شود، مگر اینکه دولت اولش اشتراک در تصمیمگیری باشد، بطور مستقیم و توده‌ای و هر روزه. ثاباً سرمایه‌داری انحصاری دولتی یا هر نوع سرمایه‌داری، با هر درجه اصلاحاتی، با هر شیوه انتظاری، با هر تابلوی انقلاب جهانی که دم در آن زده باشید با دیکتاتوری پرولتاریا در تناقض است. یعنی یکی از آنها را باید انتخاب کنید. در تناقض است یعنی تاریخ یکی از آنها را انتخاب میکند. یا دیکتاتوری پرولتاریا را باقی میگذارد سرمایه‌داریش را عوض میکند یا سرمایه‌داریش را نگه میدارد دیکتاتوری پرولتاریای آن را عوض میکند. این هم بحثی نیست که همینطوری گفته باشیم و مخالفینی نداشته باشد، چه در صفوف ما چه در بیرون ما. بالاخره یک بحث است دیگر.

من میگویم اینها تم اصلی بحث من بود. یک بحث دیگر من این بود که در خود دوره خودش طرفین پلمیک "سوسیالیسم در یک کشور" در فرمولبندی اختلافی نداشتند با هم. دقیقاً عین همین اختلافی را داشتند که در این جلسه ما داریم از خودمان بروز میدهیم. یکی به یکی میگوید بی توجهی به انقلاب جهانی یکی به یکی میگوید ناسیونالیست دیگر. در عین اینکه هر دو معتقدند که فازها را قبول دارند و همه چیز را قبول دارند است که دارند این بحث را میکنند. عیناً ما به همین جا می‌رسیم، چرا؟ برای اینکه یک عده فکر میکنند کسی بگوید ساختمان اقتصادی "سوسیالیسم در یک کشور" ممکن است قطعاً یک جوری دارد از زیر انقلاب جهانی فرار میکند و آن کسی که بگوید "انقلاب جهانی" فکر میکند که قطعاً دارد از زیر ساختمان اقتصاد "سوسیالیسم در یک کشور" فرار میکند. حالا فرار نمیکند بگذار ببینیم قبول دارد بالاخره یا نه، دیگر. باز هم کسی اینجا نیامد بگوید چرا باید کسی که بحث خودش را گذاشته روی ساختمان اقتصادی سوسیالیسم در یک کشور ممکن است ولی نه الزاماً هدف ما، شکل پیروزی ما الزاماً چیزی است که ما حتماً باید برویم فقط آن را عملی بکنیم؟ بلکه فقط گفته ممکن است. چرا میگوید ممکن است؟ برای اینکه یک عده میگویند ممکن نیست. کسی که این را گفته چرا باید در جوابش باید گفت انقلاب جهانی فلان جور است؟! انقلاب جهانی فرض برنامه‌ای و هویتی ما است، انقلاب جهانی باید کرد.

من یک نکته را اینجا اشاره میکنم. بنظر من فرهاد درست میگوید راجع به انقلاب جهانی و رابطه‌اش با سرمایه‌داری جهانی. بنظر

دیگر. یکی از این مراحلش، یکی از شرایطش، یکی از مقاطعی که این انقلاب جهانی به خودش میگیرد، شکلگیری دیکتاتوری پرولتاریا در برخی کشورها است بدون اینکه فوراً تضمینی باشد که در سطح جهانی انقلاب بشود. اگر این حالت را غیر ممکن میدانید، بیایید بحث کنیم. اگر رفیقی هست بگوید این حالت غیر ممکن است که دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشوری به وجود بیاید و جای دیگر انقلاب نشود، در جهان انقلاب نشود، آن هم در عصر حاضر؟ یک گوشه دنیا مثلاً مالزی تکان بخورد آمریکا میلرزد؟ این بحث معتبری است... یا یکی نشان بدهد وضع از این حرفها گذشته، درست در ظرف ۴۸ ساعت دیگر جنگ جهانی سوم شروع میشود باز هم این را از او میپذیریم. میگویم اگر این سیر واقعی است و اثبات هم کرده‌اید، اصلاً بحث منتهی است. ولی آیا حتی اگر انقلاب جهانی شروع بشود، درجا همه جا پیروز میشود؟ یعنی بورژوازی نه اسلحه دارد نه ارتش دارد نه جغرافیایی را میتواند کنترل کند نه میتواند جهان را به دو اردوگاه تقسیم کند؟ در هر لشکرکشی بالآخره یک مقدار از سرزمین دست این میافتد و یک مقدار دست آن یکی دیگر. فرض کنیم جنگ جهانی است بین پرولتاریا و بورژوازی و این جنگ طول میکشد، آنوقت چکار میکنید در اقتصاد؟

به هر حال بحثی که من داشتم در این رابطه بود و اتفاقاً بحثی بود که بیش از حد ریسک بود برای اینکه آدم مطرحش بکند. نه اینکه از سؤالاتی میترسیم که نتوانیم جوابش را بدهیم و بنابراین این حرف را بزنیم. برعکس. بحث من این بود که بلشویکها نظراتشان کافی نبوده. مارکس و انگلس در شرایط دیگری زندگی میکردند. بخشی از حرفهای آنها به خاطر مرور زمان باید تعدیل شود و بخش زیادی به آن اضافه بشود. آن چیزی که آنها گفتند مضمونش بوده، ما باید فرم آن را تعیین کنیم. آن فرماسیونی که باید داشت، سرمایه‌داری دولتی یا هیچ چیز دیگر به شکل انتظار کشیدن نیست، یا هیچ گذار فلسفوی نیست یا هیچ پروسه [...] از زاویه نگرانی راجع به ناسیونالیسم است که این دیدگاه ممکن است دارد مطرح میشود. وگرنه همینطوری بگویند مواظب باش، تولید کالایی وجود دارد! میگویم بله حتماً وجود دارد دیگر. بایست تذکر بدهیم حتماً شوراها رعایت کنند. شما به من بگویید حاضرید حالا که شکل کالایی وجود دارد و هر کاریش هم بکنید باز به وجود می‌آید، اصل اساسی مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید را، نه ۶ سال بعد انقلاب سوسیالیستی، بعد از اینکه معلوم شد فردایش قرار نیست کنترل این شرایط را به دست بگیرند و با هجوم نظامی جواب بدهند، عملی بکنید؟ اگر این را بگویید باید کرد آنوقت من اینقدر انتقاد پیدا میکنم به تجربه بلشویکی از سال ۱۹۲۱ به بعد، ۱۹۲۳ به بعد یا ۱۹۲۲ به بعد.

یک بحث دیگر هم که بالآخره کردم این بود که رابطه اقتصاد و سیاست را اینجا به نفع اقتصاد تأکید کردم - که خسرو تذکر داد و من "اقتصاد" را تصحیح کردم - گفتم منظورم از اقتصاد مجموع روابط تولیدی است. و در مقابل تمام انتقادهایی که به نظر من سمپاتی عمیقی بین ما به وجود آورده (چه اینجا بگوییم چه نگوئیم) خود من یکیش، که بوروکراسی بود، ببین استالین با اپوزیسیون چکار کرد، ببین فلان قطعه‌نامه را چه جوری صادر کرد، ببین کنترل کارگریش به چه روزی افتاد، ببین شورای فلان اقتصادی جای کارگرها را گرفت، ببین پدر اپوزیسیون کارگری را در آوردند که هم‌ااش ممکن است درست باشد و هم‌ااش انزجار آفرین باشد که بعضی‌هاش نیست بنظر من، در مقابل این بحث من گفتم همه اینها را عناصری میگیریم که نسبت به انقلاب پرولتری ارگانیک نیست، بلکه حادث است بر آن. و حتی اجتناب ناپذیر است برایش در هر انقلاب پرولتری. ما نمیتوانیم انقلاب اخلاقی بکنیم قبل از انقلاب پرولتری. وقتی هم ده

من خصلت جهانی پرولتاریا از خصلت جهانی سرمایه‌داری نتیجه میشود نه صرفاً به آن معنی که امیر میگوید. چون آدم میتواند ملی نباشد ولی بلافاصله کائناتی باشد. پس چرا جهانی داریم حرفش را میزنیم؟ برای اینکه سرمایه‌داری طبقه مشترک‌المنافع جهانی را به وجود آورده است. وگرنه اگر در هر گوشه دنیا یک شیوه تولیدی هست یکی هم سرمایه‌داری است خب دیگر نمیشود گفت پرولتاریای هر کشور منافع غیر ملی دارد، جهانش کوچک شده به یک کشور. باز هم به این معنی تا آن اندازه‌ای که پرولتاریا وجود دارد منافعش جهانی است. به این دلیل من فکر میکنم این از سیستم جهانی ناشی میشود. منتها امیر داشت یک چیز دیگری میگفت. میگفت شما دارید ضرورت انقلاب جهانی را از روابط فنی جهانی سرمایه‌داری در می‌آوردید. یعنی میگوید چون سرمایه‌داری همه تولیدها را به هم وصل کرده الا و بالله وابستگی بوجود آمده و از نظر فنی دیگر نمیشود هیچ جا یک چیز را تولید کرد، بجز اینکه کسی در متروپل یا این باید اجازه بدهد، میگوید انقلاب جهانی است! بنظر من این انتقاد دیگر درست است. برای اینکه قرار نبوده از اینجا کسی انقلاب جهانی را در بیاورد، که باز وابستگی من چه میشود، وابستگی من بعنوان یک کشور؟ اسم این ناسیونالیسم است دیگر. چرا اعم از اینکه به شما جنس بفروشند و جنس نفروشند انقلاب جهانی در دستورتان است. حال میگویید اگر جنس نفروشند انقلاب جهانی در دستور من است؟! میگویید اگر ندانم نفت من را چه جوری باید بخرند یا با زور بخرند انقلاب جهانی در دستور است؟ اگر یکی بیاید ثابت کند که خیالت راحت باشد نفتت را میخرند، دیگر انقلاب جهانی در دستور شما نیست؟! بحث بنظر من دیگر اینجا میرسد به آنجایی که ناسیونالیسم دارد وارونه خودش را نشان میدهد دیگر. یک نوع "ناسیونال-نهیلیسم" دارد خودش را نشان میدهد (نمیگویم در رفا) در دیدگاهی که بخواهد از این زاویه برود سراغ انقلاب جهانی. یعنی همان نهیلیسمی که در زمان خودش در روسیه خودش را نشان داد.

یک بحث دیگر من که اینجا هیچکس با آن برخورد نکرد این بود که رفا، رادیکالیسم ما در مورد مسأله شوروی خودش را در انتخاب یکی از این دو موضع نشان نمیدهد در سطح تبلیغات و ترویج بین‌المللی. که "شما هم انقلاب جهانی هستید؟" من هم هستم، قربانت! اینطوری ما متحدین‌مان را پیدا نمیکنیم، یعنی چی؟ ما داریم با این کار نهیلیست‌ها را پیدا میکنیم. شما "سوسیالیسم در یک کشور" را قبول دارید؟ من هم دارم! با این کار داریم روسها را پیدا میکنیم نه لنینیست‌ها را. من میخواستم بگویم که این پلیمیک پلیمیک نیست که ما با قبول مفروضاتش واردش بشویم. باید این پلیمیک را رد کنیم و بگوییم چه چیزی را میگویید، کدام سوسیالیسم، کدام پلیمیک، در چه دوره‌ای، در چه کشوری؟ در حذف اینها، این چیزی که می‌خواهید بگویید ادامه بحثهای بر سر قدرت در روسیه است یا می‌خواهید مسائل اقتصادی انقلاب پرولتری را بررسی کنید؟ که اگر می‌خواهید بررسی کنید بنظر من میشود. بحث من این است که باید برویم این موضع را بگیریم، نه مثل نشریه اکتبر (شماره‌اش دقیقاً یادم نیست) استنباط اینطور بود که بله، حزب کمونیست ایران هم به جرگه مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" و هوار کشان انقلاب جهانی، به این معنی مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" که انقلاب باید جهانی باشد و در یک کشور فایده ندارد، اضافه شد. خب من میگویم این نباید آن تصویری باشد که چپ اروپا از ما میگیرد؛ شما طرفدار چه هستید؟ انقلاب جهانی یا انقلاب در یک کشور؟!!

خلاصه کنم: بحث من این است که اگر کسی می‌خواهد به انقلاب جهانی خدمت کند باید بگوید که چگونه تمام مراحلش را پیروز کند

دمکراتیک ناهنجار انقلاب بلشویکی بعنوان ضعفهای دوران تولد جامعه نوین حرف میزدیم و الان میشناختیم و نقدش را داشتیم. آن چیزی که بوروکراسی را بوروکراسی کرد این نبود که یک عده بوروکرات-مسلک پیدا شدند که در عین حال دوست داشت سکرتر حزب باشد. یعنی یک عده فکر میکردند (مثل مقاله رفیق ستوده) که انقلاب باید اینطوری باشد و مثلاً فرض کنید نیروهای مولده باید رشد کنند. آدم میتواند فکر کند که نیروهای مولده باید رشد کنند ولی در عین حال در متن اجتماع متحولی قرار بگیرد که این عقایدش را بی ارزش میکند بلحاظ تاریخی دیگر. در عین حال میتواند در متن اجتماعی قرار بدهد که این عقایدش را تعیین کننده میکند. بالاخره همان حزبی که پیشرو عصر خودش بود رفت در آن انقلاب خراب کرد. اشتباهات آن حزب از اصول اعلام شده خودش را نمیشود به حساب تبیینی گذاشت مبنی بر اینکه چرا روسیه شکست خورد. علت تأکید بحث من بر مسائل اقتصادی اینجا است. و حتی خیلی هم بنظر خودم حرف اختلاف برانگیزی زدم وقتی گفتم از همان صبح روز اول وظیفه‌شان اشتراکی کردن وسائل تولید است. و کسی با این باز مخالفتی نکرد.

من میخواستم در پاسخ رفیق فرهاد بگویم اگر فقط این سمینار را بگیریم کی اینجا چه گفته، خب من که اول صحبت کردم هیچکس هیچ چیزی نگفته بود. بنابراین نمیتوانستم به مخالفت و موافقت کسی جواب بدهم. ولی در رابطه با جنبش کمونیستی حرف زدیم که نظراتش معین است و من و شما در رابطه با هم موضعمان را تعیین نمیکیم که موافق هم باشیم یا مخالف هم. شما موظفید بحثتان را از کسانی که میگویند بدون انقلاب جهانی وظایف اقتصادی نمیشود داشت تفکیک کنید، موظفید مسأله "سوسیالیسم در یک کشور - آری یا نه" را جواب بدهید. من اینطوری جواب میدهم. شما میتوانید جوابم را رد یا قبول کنید. ولی دیگر بنظر من نمیشود بیمعنی قلمدادش کرد. واقعیتش این است که بیرون دارند سر همین جوابها بحث میکنند. و بحث من یا راست این میافتد و یا چپ آن یکی، که باید نقد شود.

## قسمت ششم

دو نکته در رابطه با صحبت رفیق تقی. ایرج یک مقدار توضیح داد، من یک جنبه دیگر را اشاره میکنم. و آن این است که رفیق تقی فراموش میکند خصلت تنوری ارزش، نه فقط تنوری ارزش، قانون ارزش در جامعه سرمایه‌داری، این است که کار اجتماعی که از طریق مبادله اجتماعی میشود و از طریق مبادله، اجتماعی بودنش سنجیده میشود، مبنای ارزش است. آنجا هم طبقه کارگر به نسبت مقدار کارش نمیگیرد، بلکه نیروی کارش ارزش محصولاتی را میگیرد که نیروی کارش را بازتولید میکند. این ارزش هم بر مبنای کار اجتماعی سنجیده میشود. یعنی طبقه کارگر آنقدر میگیرد - دقیقاً به خاطر اینکه نیروی کار کالا است - که معادل خود محصولاتی که نیروی کار را بازتولید میکند مبادله میشود. در سیستم سوسیالیستی کار اجتماعی از کانال مبادله معنی ندارد. اتفاقاً یک تفاوت اساسی کار در جامعه سوسیالیستی و جامعه سرمایه‌داری این است که کار بلافاصله اجتماعی است، به این اعتبار که اجتماعی اعلام شده. شما احتیاجی ندارید به پروسه مبادله برای اینکه بفهمید یک مقدار کار آن چقدر معادل کار چند نفر و در کجای دیگر است تا این را بازار به شما نشان دهد و این را بازار تعیین بکند. حتی از این نظر هم کار اجتماعی مبنای ارزش نیست به آن معنی که در سرمایه‌داری مبنای ارزش

میلیون نفر را سازماندهی کنید توی آن آدم پشت هم انداز پیدا میشود، قدرت طلب پیدا میشود، مقام طلب پیدا میشود. قوانینت را هم که از قبل طوری نوشته‌ای که کسی نتواند اصلاً جور دیگری تفسیرش کند، طور دیگری عملی میکنند. همین امروز در همین تشکیلات ۶×۴ شما یک چیزی میگویید میرود آن سرش یک چیز دیگر از آب در میآید. اگر انتظار دارید که یارو در لنینگراد یک حرفی بزند و بعد در دهات اطراف مورمانسک یک کار دیگری نکنند و سر یکی دیگر را نبرند، بنظر من پوچ است. این حزب واقعاً حزب پرولتری است با همه این مسائل. آن چیزی که اجازه میداد جز این بشود و خودش هم دستخوش همان تحولات اخلاقی و فرهنگی بشود که جامعه میبایست علی‌العموم از سر بگذراند، این است که زیربنایش را عوض کند دیگر. آدم بد اخلاق هم میتواند زیربنای جامعه را عوض کند. آدمی که در عین حال بخشاً مقام طلب، در بعضی موارد غیر منصف، گاهی وقتها بی طاقت، در بعضی موقعیتهای خود تعریف کن، باز هم میتواند برنامه اقتصادی این باشد که زیربنای جامعه را عوض کند دیگر. حتماً که نباید الهه اخلاقیات بیاید حزب پرولتری را تشکیل بدهد. حزب پرولتری با تمام عیوب و اشتباهاتش که لنین بارها به طبقه کارگر بین‌المللی توضیح میدهد که بابا ما خیلی عیب داریم، ما میدانیم اشتباه است، ما میدانیم ممکن است داریم خطا میکنیم، ما میدانیم زور داریم میگوییم به بعضیها، یک جای دیگر میگوید این که حزب نشد... ولی با همه اینها این حزب وقتی از این پروسه میگذارد حزب پرولتری انقلابی روسیه است. بحث من این است. که وقتی میرسید سر آن پیچی که اگر آن را میگذراند این مسائل فرعی بود در تاریخ تکاملش، ولی اگر نمیگذراند و تبدیل میشد به شکل وجودیش و جزو بازتولید شونده وجود این حزب، سر آنجا خراب کرد. چرا خراب کرد؟ میگویم چون طرح نداشت. چه طرحی؟ بنظرم طرح این که نفتمان را چطوری بفروشیم و حالا چه کسی را چطوری ببینیم و اگر آمدند چکار کنیم، اینها منظورم نیست. اتفاقاً بحث من برعکس این است.

بنظرم تنها کشوری میتواند در مقابل محاصره اقتصادی مقاومت کند که تضاد طبقاتی را توی خودش تخفیف داده باشد به این معنی که طبقه کارگر نوکر کسی نباشد در آن جامعه. من میتوانم به یک جامعه‌ای از مردم برابر و آگاه اتکاء بکنم که خودش را جلوی بیشترین بایکوتها نگهمیدارد، ولی به طبقه کارگری که شنبه کمونیستی‌اش را کار میکند، نان هم ندارد بخورد، "نپ من" هم دورش میچرخد و سوت میزند نمیتوانم بگویم "ترا خدا جلوی این محاصره هم مقاومت کن"! یا میگذارد و میرود یا اگر بیاید همان نیرویی که میگوید "این کار را بکن" میاندازد و مقاومتش را میکند. بنظر من طبقه کارگر با انجام انقلاب اقتصادی شکست ناپذیر میشود، نه بدون انجامش و با انتظار برای گسترش انقلاب سیاسی به اقصی نقاط جهان. این به طریق اولی این کار را میکند. معضلی وقتی است که این نباشد. تمام بحث من این است. از جایی بحث "سوسیالیسم در یک کشور" شروع میشود، چه تاریخاً چه تحلیلاً، که کسی بپذیرد که انقلاب دفعتاً در همه دنیا اتفاق نیافتد. اگر این را بپذیرد. آنوقت بعدش من میگویم وظیفه اقتصادی انقلاب اصل اساسی تعیین کننده وظایف کمونیستها و نگاه کردن به شیوه‌ای که بلشویکها این وظیفه را توانستند یا نتوانستند انجام بدهند، اصل انتقاد سوسیالیستی به تجربه روسیه است. اگر در شوروی مالکیت اشتراکی به معنی وسیع کلمه که کارگرها به معنی وسیع کلمه دارند نقش مالکین بر وسائل تولید و کنترل کنندگانش را اجرا میکنند - توده وسیع زحمتکشان - کار موظف همگانی، ورقه‌ای که هر کس هر چه کار کرده میخورد (نه هر کس به اندازه‌ای که رفیق فلان کس است)، اگر این انجام شده بود. بنظر من از تمام تاریخ از نظر

انسان و جامعه است. یعنی اینقدر دارم به جامعه می‌دهم و اینقدر از جامعه می‌گیرم. مبادله صاحبان دو نوع کالا نیست؛ تعیین دستمزد سهم صاحب یک نوع کالا است؛ تعیین درصد تولید نقش یکی از تولید کنندگان است که در ثروت عمومی سهم دارد. به هر حال اینها تفاوت‌های اساسی است که بنظر من این را با شش فرسنگ استدلال نمیشود چسباند به سرمایه‌داری. "کار فوراً اجتماعی" که خود مقدار کار مبنای مصرف شما است و فی الواقع مقدار کار دارد مقدار مصرف شما را تعیین میکند با نیروی کاری که کالا است و می‌رود فروخته میشود و ارزش آن به اندازه محصول لازم برای معیشتش است - اینها دو مقوله کاملاً متفاوتند.

ثانیاً فرم‌اسیون. بنظر من از این لغت فرم‌اسیون اقتصادی نباید یک چیز عجیب و محیرالعقولی ساخت. فرم‌اسیون اقتصادی یعنی رابطه انسانها با وسایل تولیدشان. و توزیع از این تبعیت میکند. اینطوری نیست که یک سیستم کاپیتالیستی داریم در تولید که توزیعش سوسیالیستی شده یا برعکس یک سیستم اشتراکی در تولید و وسایل تولید و مصرف داریم که دست بر قضا آدمها هم‌دیگر را بعد از تولید اجتماعی اشتراکی، در بازار بعنوان صاحبان متفاوت کالا پیدا میکنند، مبادله میکنند اینها! یعنی چه این حرف؟! اگر شما فرم‌اسیون اقتصادی را در رابطه انسان و وسایل تولید و شکلی که انسان در رابطه با وسایل تولید ظاهر میشود در نظر بگیرید آنوقت باید ببینید که تولید اجتماعی وقتی بصورت اشتراکی انجام شد، مبادله نمیتواند مبنای توزیع محصولات باشد. چون کسی در پروسه تولید محصول خودش را که نشان نکرده است. صاحب محصول معینی نیست که بعداً آن را ببرد و مبادله کند. بلکه اشاره‌ای شده به اینکه این بابا در تولید اجتماعی با این شدت شرکت کرده.

به هر حال این فرم‌اسیون متغیر است یا نیست؟ بله! من می‌گویم اتفاقاً رفیق تقی دستکم می‌گیرد تغییر شکل فرم‌اسیون کاپیتالیستی را. بشدت دستکم می‌گیرد. یکی از اشکال فرم‌اسیون کاپیتالیستی، فرم‌اسیون دولتی تولید کاپیتالیستی است که رفیق تقی خیلی دستکم می‌گیرد وقتی تولید خصوصی مانوفاکتوری قرن قبل را با تولید سرمایه‌داری دولتی که به این شکل‌های معینی امروز می‌بیند فکر میکند اینها شباهتش چیزی کمتر از یک دوره تحول است، در مقایسه با مالکیت اشتراکی فاز پایینی و مالکیت اشتراکی فاز بالایی. بنظر من لااقل نمیتوانم از پیش بگویم الا و بالله اینها تغییر و تحول کیفی داده‌اند. من هنوز روی بحث هستم که قطعاً تغییر میکند، ولی تقسیم کار مناسبات اجتماعی تولید را تعیین نمیکند. تقسیم کار از بین می‌رود. ولی انسانها رابطه‌شان با وسایل تولید یکسان است چون مالک وسایل تولید فوری که با آن کار میکنند که نیستند، مالک کل وسایل تولید هستند بعنوان یک سهامدار و در کل وسایل تولید جامعه سهیم اند. این هیچ فرق نخواهد کرد. کسی این وسایل تولید را نه به آنها می‌فروشد و نه در ازاء چیزی در اختیارشان می‌گذارد. کس دیگری جز خودشان نیست. ما داریم راجع به مالکیت تولید اشتراکی حرف می‌زنیم. به این معنی پایه اقتصادی سوسیالیستی و کمونیستی یکسان است. آن چیزی که تفاوت میکند حتماً رابطه این فرم‌اسیون با تقسیم کار، نیروهای مولده‌ای که در آن فرم‌اسیون کار میکنند، بخشی از جامعه‌ای که توانسته تحت این فرم‌اسیون شکل بگیرد و بخشش که بیرون آن مانده به هر حال، و همان مسأله توزیع به آن شکل معین و کمیابها و این چیزها است. ولی خود مالکیت اشتراکی بنظر من

است. برای اینکه ساعات کار کنکرت افراد، اجتماعی اعلام میشود. یعنی طرف می‌گوید یک کارگر یک ساعت کار کرد در ورقه مینویسند یک ساعت کاری که این کرده چقدر کار اجتماعی محسوب میشود. چون که یک طرف دیگر کشور دارند با یک شیوه دیگری همان جنس را با مدت کمتری تولید میکنند، پس کار اجتماعی معدل مقدار کار این و مقدار کار آن است - ۶ ساعت کار کرده‌اید درست است ولی معدل ۳ ساعت کار کارخانه فلان جا است - بنابراین کار اجتماعی چهار ساعت و نیم است و با اینکه ۶ ساعت کار کرده‌ای مینویسیم ۴/۵، چون کار اجتماعی است نه ارزش. ما می‌گوییم ۶ ساعت کار کرده‌اید ۶ ساعت هم می‌گیرید دیگر. نمی‌ارزد که ۶ ساعت می‌گیری. این فرمولبندی تقی هم نوظهور است. می‌گوید به همان درصدی که کار به ثروت عمومی (که ثروت عمومی چیزی جز کار عمومی نیست) افزوده می‌گیرید و به همان درصدی که گرفته‌اید مصرف می‌کنید! [...]. می‌گویم یک سهمی گذاشته‌اید و همان سهم را هم بر میدارید دیگر. اما مقایسه این سهم سرمایه‌داری نیست. فکر میکنم مقایسه خیلی پیشی می‌گیرد به سرمایه‌داری. یعنی کمیت معینی از چیزی را توی یک کیسه‌ای ریخته‌اید از آن طرف کیسه کمیت متفاوت و متنوعی از چیزهای دیگر بیرون آمده. به شما می‌گویند همان درصدی که شما در این کیسه ریختید همان درصد از آن چیزهای متنوع بر میدارید. به این خامی هم نیستم که فکر کنم نصف تراکتور را باید به این بدهم. ولی ملاک این را چطوری می‌گیرند؟ تراکتور آن درصدی است که می‌رود برای بازتولید گسترده. به کسی تراکتور نمیدهند. مایحتاجش را به او میدهند آن قدری که بخواهد نه هر چیزی که تولید شده. مثلاً یک تراکتور به این بدهند یک موشک اتمی هم به او بدهند! می‌آیند مایحتاج طرف را به او میدهند و به این اعتبار به کسی که کار کرده مایحتاجش را میدهند. کسی که کمتر کار کرده باشد قطعاً از آن مایحتاج کمتر به او میدهند. و هیچ کامپیوتری نمی‌آید حساب کند که ۶ ساعت کار و ارزش این کالا معدل فلان قدر ارزش مجموع این اجناس متنوع است! کار فوراً اجتماعی است. یعنی اعلام میشود اجتماعی است. می‌گویند مستقل از این که با چه تکنیکی کار میکنید، چقدر طول می‌دهد تا کار میکنید، آن کار شما چقدر محصول به بار می‌آورد، عملاً، در تمایز با یک شاخه دیگر تولید با همان کالا که تکنولوژی‌ش بالاتر است و با ۱۰ دقیقه کار محصول را به وجود می‌آورد، کارتان را فوراً اجتماعی اعلام میکند. اگر کار آن یکی هم پیچیده‌تر از کار شما است کار آن را هم فوراً کار بیشتر اجتماعی اعلام میکنند، مال شما را ۶ ساعت اعلام میکنند مال او را ۱۲ ساعت اعلام میکنند. ولی فوراً اعلام میکنند دیگر. کاپیتالیسمی لازم نیست که بیاید این وسط واسطگی بکند تا کار اجتماعی هر کسی، تازه ارزش کالا را معلوم کند که بعد در مبادله با وسایل مصرف کارگر معلوم شود که مبادله ارزشها صورت گرفته.

ثانیاً من گفتم مبادله با توزیع فرق دارد. به این معنی که مبادله قبلاً ارزش کنکرت شیئی به ارزش عام، به پول تبدیل میشود و بعد دوباره به شیئی تبدیل میشود که آن هم ارزش مصرف معینی را دارد. توزیع یعنی توزیع ارزش مصرف بین آدمها دیگر. مثل این میماند که فکر کنید چون راه داده‌اند به شما که بروید در یک سالنی که غذا چیده‌اند، با یک ملاکی راه داده‌اند، گفته‌اند قد شما باید زیر ۱۸۰ باشد بنابراین دارند با ۱۷۰ سانتیمتر قد این غذا را مبادله میکنند! نه، این ملاک راه دادن شما به مصرف اجتماعی است، هیچ مبادله‌ای در کار نیست. مبادله‌ای اگر هست مبادله

که در دوره سوسیالیسم، علیرغم اینکه سرمایه‌داری در همه سطوح به زیر کشیده شده و در پروسه نابودی قرار میگیرد و دیگر جامعه در هیچ زمینه‌ای سرمایه‌داری نیست اما هنوز تولید کالایی و مبادله ارزشها از بین نمیرود استنتاج میشود درست نیست) "یعنی این برداشت از بحث تولید کالایی در صحبت رفیق تقی" (و بحث رفیق ایرج بر عکس با فیصله کردن همه چیز با سوسیالیسم پرولتاریا را متوهم میکند و در مقابل مخاطرات بعدی ناتوان و تا حدی هم خلع سلاح میکند".

بحث من این است که رفیق تقی اگر تولید کالایی را بعنوان یک تولید خرد کالایی - تولید کالایی که توسط تولید کنندگان خرد انجام میشود - مطرح کند من با آن موافقم. بنظر من هم این سرعت از بین نمیرود. ولی آن چیزی که سرعت باید از بین برود تولید کالایی در تولید بزرگ است. این دیگر چرا نه؟ من این را نمیفهمم که مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید مدرن و بر وسایل پیشرفته متمرکز تولید اجتماعی برقرار باشد و تولید همانها و توزیع همانها کالایی محسوب شود. من اینجا است که اختلاف دارم (رفیق ایرج میتواند بعداً بحث خودش را بگوید). ولی بحث من است این را میفهمم که اشکال تولیدی متفاوتی همزمان با هم در کنار هم ادامه پیدا میکنند تا وقتی تفوق تولید سوسیالیستی همه جانبه شود. ولی این را نمیفهمم که طبقه کارگر بیاورد تولید بزرگ را بطور اشتراکی به دست بگیرد بعد جنس تولید کند بخودش مزد بدهد (روی هر حسابی) و برود از جای دیگری اینها را گیر بیاورد و بخرد، و برای خریدش رقابت کند! من این را نمیفهمم و بنظر من تناقض دارد با مالکیت اشتراکی. به هر حال این بحث من است. شما اگر بگویید این نیست من تا آن حد میدانم که تا آنجایی که این بحث تولید کالایی‌تان را نه در تولید خرد کالایی و در اقشار تولید کننده کالا (که متفاوت از پرولتاریای صنعتی)، بلکه در کار خود پرولتاریای صنعتی میبینید به این معنی باز هم دارید سرمایه‌داری را میگویید دیگر. چون تولید مدرن کالایی بزرگ متمرکز که سرمایه‌داری هم نباشد که در این مجموعه نمیآید. تولید کالایی وقتی صنعتی بزرگ است کاپیتالیستی است چون کالایی است دیگر. در ثانی تکلیف کالای نیروی کار چه شد؟ یعنی شما اگر بپذیرید که نیروی کار دیگر کالا نیست، آنوقت باید بپذیرید که در تولید بزرگ چیزی به اسم کالا تولید نمیشود. چون آن چیزی که محصولات تولید را کالا میکند این است که وسایل تولید به شکل کالا ظاهر شده‌اند در پروسه کار. وگرنه هیچ معنی ندارد کالایی بودن محصولات. اینجا این بحث را تمام میکنم.

در رابطه با حرف رفیق فرهاد من یک ملاحظاتی دارم که راستش بیان و فرمولبندی آن برایم سخت است. ببینید! این یک سمینار است که من در آن نظرات خاص خودم را راجع به تجربه روسیه، بحث "سوسیالیسم در یک کشور" - نه برای رفیق X انجمن فرانسه یا رفیق حیدر که اینجا اسمش را آوردیم و در جلسه است - بلکه برای غیر اینها دارم مطرح میکنم. من بحث "سوسیالیسم در یک کشور" را باید جواب بدهم بعنوان یک کمونیست به خودم - حالا اگر فرض کنیم در روزنامه هم چیزی بنویسم در روزنامه هم باید جواب بدهم. و میبینم که سوسیالیسم در یک کشور، آری یا نه مسأله هست. میبینم که جواب رادیکال به این ظاهراً هست "انقلاب جهانی". و میبینم که این سؤال بیشتر از اینکه چیزی بگوید و بپرسد دارد ابهام مطرح میکند و ابهام حقیقه میکند به

در طول این دو فاز یکی است. البته هم واضح است که نمیگوییم مالکیت اشتراکی فوراً با برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، حتی بعد از ثباتش بوجود میآید. بحث سر این است که مالکیت اشتراکی در یک پروسه‌ای بوجود میآید، ولی مدتها خواهد بود. این منطقی است که تصور کنید دیکتاتوری پرولتاریا و مالکیت اشتراکیش مدتها کار میکند. چند سیکل تولید و باز تولید را طی خواهند کرد تا به جامعه وفور برسند.

...چون بنظر من این شکل مالکیت و کنترل توده‌های مردم به وسایل تولید است که میتواند نیروهای مولده را تا آن سطحی گسترش بدهد که جامعه به مرحله وفور برسد. وگرنه می‌گفتیم که جز این است و به انقلاب سوسیالیستی احتیاج نداشت. می‌گذاشتیم جامعه به آن مرحله وفور برسد بعد انقلاب کمونیستی میکردیم. دوره گذار از لحاظ اقتصادی به معنی انجام دادن آن پروسه‌ای است که سرمایه‌داری از آن ناتوان است دیگر. و برای اینکه این کار را بکنیم نمیتوانیم به شیوه‌های کار مزدی - که رفیق تقی هم میگوید از بین میرود ولی از یک در دیگر بنظر من وارد صحبتش میشود - متوسل بشویم. نمیتوانیم با مبادله کالایی و به انگیزه‌های فردی متکی شویم. باید اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را پایه گذاشت دیگر. و این اقتصاد برتر از سرمایه‌داری اقتصاد برتر از سرمایه‌داری است اعم از اینکه دستخوش تغییرات فرعی بشود و یا چه درجه‌ای از نیروی مولده با آن تناسب پیدا کند.

چند نکته‌ای راجع به صحبت‌های رفیق تقی داشتم. بنظر من اینکه رفیق تقی میگوید "اقتصاد را الآن پررنگتر میبیند" خوب نزدیک شدن بحث‌هایمان به هم است. ولی من بحثم در این حد نیست که باید اقتصاد را بیشتر از سیاست بها داد یا باید دید یا چیزی شبیه این. من یک حرف قطبی معینی را دارم اینجا مطرح میکنم که بنظر من مستحق این است که تندتر با آن برخورد شود و دیرتر با آن توافق شود. چون مسأله مهمی است. من دارم میگویم راجع به تمام خطاهای بوروکراتیک و غیر دمکراتیک دولت بلشویکی حاضریم بعد از ۱۹۲۸ بعنوان اشکال ابقاء طبقه بورژوا حرف بزنم، قبلاً خطاهای طبقه کارگر است و اینها هم قابل بازگشت است در مناسبات روسیه. میگویم توجه کمونیست امروزی باید متوجه این بشود که پروسه شکست اقتصادی طبقه کارگر را آنجا نشان بدهد. این یک بحث است و بنظر من باید به آن به همین معنی برخورد کرد.

یک نکته هم در رابطه با صحبت رفیق تقی. یادداشت رفیق تقی را میخوانم در همین بحث. نوشته لطفاً این یادداشت را بخوانید و شما یا رفیق ایرج که بحثش را قبول دارید جواب بدهید.

سرمایه‌داری تولید کالایی نیست. سرمایه‌داری جامعه‌ای مبتنی بر تولید ارزش اضافی بر پایه تولید کالایی تعمیم یافته است. من نگفتم و نمیگویم سرمایه‌داری بر حیات اقتصادی تولید حاکم است. گفتم هنوز تولید کالایی مبادله در سوسیالیسم کاملاً از میان نرفته و با از بین رفتن آنها عملاً هر کس به اندازه استعدادش کار میکند و مستقل از کارش به اندازه نیازش از محصولات اجتماعی برخوردار میشود. "کمونیست. بنابراین اینکه رفیق ایرج از بحث من استنتاج میکند که در سوسیالیسم سرمایه‌داری در اقتصاد حاکم است و یا اقتصاد جامعه سرمایه‌داری است معتبر نیست. اینکه اگر در جامعه سرمایه‌داری از بین برود همزمان تولید کالایی هم از بین میرود، که از بحث متقابل رفیق ایرج در مقابل بحث من

تقی، هم نظر من، هم نظر هر کسی دیگری که اینجا حرف زد، در چهارچوب برنامه بود تا آنجا که من فهمیده‌ام. و به همان اندازه مستحق است که به آن اعلام وفاداری نشود یا بشود. کسی در اینجا وفاداری به یک تزهایی که در برنامه ۶ سال پیش گفته شد نخواست است. برعکس است، حرفی که می‌زنم بنظر من برنامه را تغییر می‌دهد.

حالا بیایم ادعا کنم که یعنی بیایم این را بگوییم که این بحث پافشاری است برای اینکه بالاخره شما چه می‌گویید دارید وفاداری نسبت به چیزهایی می‌گویید که ما مدتها پیش تصویب کردیم؟! بنظر من آنوقت ویژگی بحث من است که یا من نتوانستم بگویم، یا بالاخره معلوم نشده برای شما. من می‌گویم بدترین چیزی که میتواند اتفاق بیفتد که من بیایم اینجا و خودم را با این آدمهای تاریخاً بزرگ در بیندازم، یک چیزهایی بگویم که اینقدر بدیهی است که رفیق تقی به روشنی می‌گوید "آقا جان این حرفهای شما را مارکس رد کرده یا اینجا نلین سرمایه‌داری دولتی را اینطوری دیده" بیایم اینها را بگویم و هی یک عده کمونیست براحتی بگویند درست می‌گویید! این بدترین اتفاقی است که ممکن است در این سمینار یا در حزب بیفتد همین است.

اگر اینقدر معلوم بود که درست می‌گویم پس چرا زودتر برنامه را ننوشته بودیم و چهارتا خط دیگری ندادیم؟! می‌ترسم از اینکه به این سرعت درست بگویم. من نمی‌خواهم بگویند درست است. می‌خواهم ده نفر مثل تقی پیدا شوند و بگویند تو اینجا اشتباه میکنی دیگر. فکر نمی‌کنم مسأله به همین سادگی که من می‌گویم قابل بیان باشد. میدانم من میتوانم به این سادگی بیانش کنم، ولی فکر نمی‌کنم جنبش کمونیستی منتظر من بود که بیایم به همین سادگی بیانش کنم. فکر کنم ده تا بحث است که باید این بحث را چکش کاری بکند تا معلوم شود اصلاً خط درستی را نمایندگی میکند یا نه. بنظر خودم میکند.

من شخصاً نه ابراز وفاداری از کسی خواستم و نه اصلاً خوشحال میشوم از پیدا کردن همنظر فوری راجع به این مسائل. به این معنی فکر میکنم رفیق تقی با یک پیشداوری به بحث برخورد میکند. این یک سمینار مستقل از بحثهای قبلی ما است، مستقل از مسائل کمیته خارج از کشور، مستقل از تلقی‌هایی که شما از نظر من دارید و من از نظر شما دارم. اگر به زینوویف برخورد میکنم این نیست که زینوویفهای امروز را از توی این سمینار پیدا کنم. مسأله‌ام این است که زینوویف آن موقع اینطوری فکر میکرد. کسی که به "سوسیالیسم در یک کشور" دارد برخورد میکند باید بداند آیا در چهارچوب تاریخیش دارد جواب میدهد و موضع می‌گیرد یا دارد در موضع تنوریک امروزش موضع می‌گیرد؟ و در هر دو حال باید بداند که با هر موضعگیریش دارد به محتوای اقتصادی انقلاب پرولتری جواب میدهد. بحث من این است.

نمیدانم چرا باید به اینجا برساند که خُب این حرفها کلی است یا همه گفته‌اند یا حتماً باید آدمها را مجبور کرد به این جواب بدهند! من نگفتم شما مجبورید به این جواب بدهید. من نگفتم حتی شما بیایید مسأله "سوسیالیسم در یک کشور آره یا نه" جواب بدهید، چون بحث خودم این بود که حزب ما نمیتواند، طبعاً هیچ عضو نشود نمیتواند به بحث "سوسیالیسم در یک کشور" جواب آری یا نه بدهد. برعکس گفتیم وقتی بحث را باز بکنم میبینیم که به بعضیهای آن آره و به بعضیها نه میدهم که سر جمعش معلوم

طبقه کارگر و جنبش کمونیستی جهانی. و میبینم که رادیکالیسم کاذب، دعوای فرقه‌ای جریان انترناسیونال چهار و دعوای فرقه‌ای کمونیسم چپ را دارد می‌آورد در سطح امروز در مقابل طبقه کارگری که یک بار از این دعوای خورده و باخته در این دعوای یعنی دو جناح بحث "سوسیالیسم در یک کشور" در شوروی آمده‌اند امروز دارند باز همان بحث را میکنند و همان جوری هم می‌گویند حالا توجه‌تان این باشد الا و بالله رادیکال کسی است که بیاید حواله بدهد به "انقلاب جهانی" و ملی‌گرای ناسیونالیست هم کسی است که بگوید "سوسیالیسم در یک کشور"! من از خودم می‌پرسم که معنی این بحث چه است؟ آن کسی که دارد می‌گوید انقلاب جهانی فی‌الواقع جوری نمی‌گوید که این را قبول دارم ولی "انقلاب جهانی" دارد می‌گوید بابا جان ساختمان اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور عملی نیست! حالا فرهاد هر فکری می‌خواهد بکند. جنبش کمونیستی جهانی دارد اینطوری خودش را مرزبندی میکند. من می‌گویم خب اگر من بخوام رادیکال باشم ظاهراً باید حرف این را بپذیرم. ولی به مجرد این که رادیکال شوم عاجز هم میشوم فوراً! باید کمونیسم خودم را بگذارم کنار و بروم، بقول ایرج، سندیکالیست بشوم! چون من دلم میخواست طبقه کارگر از لحاظ اقتصادی هم آزاد بشود. نمی‌خواستم فقط حکومت را بدهم به دستش با آن بازی کند و بعد بروم در کارخانه گیرش بیاورم و استثمارش کنم.

بنابراین باید جوابی که به خودم بدهم این باشد که اگر من انقلاب کردم و در آن مملکت کارگرا وقتی آمدند سر قدرت. حق دارم از نظر تنوری مارکس (چون یک گوشه از بحثشان است که تنوری مارکس این را گفته) از نظر تجربه تاریخی (یک گوشه دیگرش این است که عکس این تجربه روسیه را به بن‌بست کشانده) و از نظر مبارزه واقعی طبقاتی، حق دارم بروم بگویم می‌خواهم اقتصاد را سوسیالیستی کنم؟ اعم از اینکه کسی در سمینار این را بگوید یا نگوید؟ این یک معضل بیرون سمینار است. و یکی از شاخه‌های بحث تحلیل شوروی است. چه من و شما بگوییم و قبلاً صحبتی داشته باشیم یا از پیش خبر داشته باشیم که مزه دهان هر کدامتان روی مسأله شوروی چه است. اعم از اینها من دارم سمینار میدهم. مستقل از اینها دارم سمینار میدهم که یک گوشه بحث را بنظر خودم بگویم. توی این بحث خودم، گفتم خودم را دارم با یک چیزهایی شاخ به شاخ میکنم که وقتی می‌خواستم سمینار بدهم ده دفعه مزه مزه کردم برای اینکه علیه رادیکالیسم واقعاً موجود است، علیه ایستادگی در مقابل جریان استالین است، ظاهراً، علیه تنوری نلین است و تفسیری که نلین از این پروسه میدهد و ظاهراً علیه تفسیری است که مارکس از این پروسه میدهد. من می‌خواهم بیایم این سمینار را بدهم و انتظار داشته باشم که با آن مخالفت شود. رفیق فرهاد یک جور دیگر بحث میکند. گویا ما یک سمیناری داده‌ایم برای اینکه برنامه حزب را تأکید کنیم به کسانی که حالا می‌خواهیم "انقلاب جهانی" را پیش بکشند. کسی چنین چیزی نخواست. انتظار من این بوده که در این سمینار بحث من در اقلیت باشد. برای اینکه بحثی که مطرح میکنم هیچ جایی نخوانده‌اند. ممکن است شما بگویید ما همین بحثها را کرده‌ایم، می‌گویم پس چرا راجع به هیچ چیز حرف نمی‌زنید؟ برای اینکه همین بحثها را در هیچ نکرده‌اید. تا آنجایی که من از کسی راجع به شوروی چیز شنیده‌ام، در برنامه حزب اگر به این رأی داده‌اند من هم رأی داده‌ام. ولی رأی که دادم نگفتم به این حرف رأی بدهم. هم نظر شما، هم نظر حیدر، هم نظر

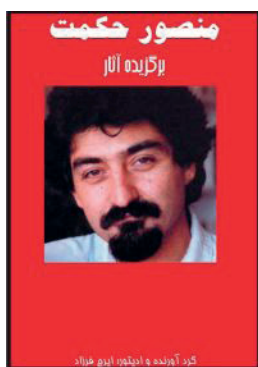
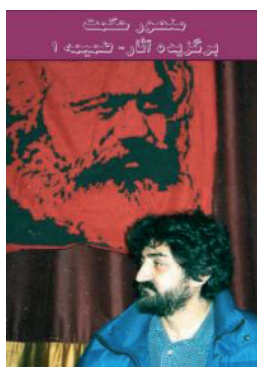


است و احتمالاً اگر بیاید مسأله را ببرید به سالهای ۱۹۲۰ و اگر یک چیزی شبیه چیزهایی که من گفتم بگوئید مهر تروتسکی باید به آن زد و از این زاویه فکر کرد، اینها در تشکیلات داخل کشور هستند بنظر من. این واقعیت حزب ما است.

در این حزب با این قطب‌بندیها، با این عدم تغییرات و همه انشالله ماشالله مواضعشان در چهارچوب برنامه است باز هم نظرم را میدهم و انتظار مشخص این است که بعنوان نظر یک فرد، نه نظر برنامه‌ای حزب، نه نظر دفتر سیاسی و نه نظر آدم مهم، هیچی، بعنوان نظر یک فردی که در سمینار حزبی شرکت کرده به آن برخورد شود، همین و بس. برخورد رفیق فرهاد را یک مقداری حساس میبینم نسبت به این مسأله.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته متنی است که توسط دنیس میر (آزاد) از روی نوار جلسه پیاده شده است. نوشته‌های منصور حکمت باره این موضوع با فرمولبندی‌های دقیقتر و کار شده‌تر در در بسوی سوسیالیسم دوره دوم و بولتن شوروی منتشر شده‌اند.

## دانلود کنید



نیست جواب به این سؤال آری یا نه باشد. سؤال را نباید پذیرفت. موضع من همین بود دیگر. بحثی که من گفتم باید هر کس اینجا روشن بکند، اعم از اینکه راجع به تجربه تاریخی چه میگوید، یا در بحث تنوریک این دو قطب چه میگوید، یا تروتسکیستها را با چه موضعی رد میکند و غیره را با چه موضعی رد میکند راجع به وظایف اقتصادی دیکتاتوری چه میگوید؟ این را روشن بکند. باید دید به وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور قائل هست و اگر قائل است آن را سوسیالیستی میداند یا نمیداند؟ که بحثی منطقی داریم با رفیق تقی و سرمان را میکنیم توش. خُب روی اشکالش اختلاف هست دیگر.

بنظرم غیر منصفانه است تبدیل کردن این بحث به یک فشار ترویجی برای پذیرفتن چیزی که گویا واضح است که همه میپذیرند. کاملاً برعکس است. من همانجا یادم آمد که باید اینجا بگویم این نظرات شخصی من است و علت این که مطرحش میکنم این است که یک عده بیایند و بگویندش. در بحثم گفتم سرم را بلند میکنم که هر کسی میخواهد بزند دیگر. چون استنباطهایی که در فدایی هست در تروتسکیها هست، در سوسیالیست انقلابیها هست، در وحدت کمونیستی هست، در چپ ایتالیا هست، هم‌اش غیر از آن است که من گفتم. چطور میتوانم انتظار داشته باشم فوراً یک عده موافق، چندین ده نفری موافق، در همین جلسه پیدا کنم؟ چه برسد به حزب. به هر حال من چنین انتظاری ندارم و اصلاً چنین چیزی را اصلاً مثبت نمیدانم و این برخورد پیشداورانه است. بنظر من رفیق فرهاد میتواند بحث خودش را اینطوری عرضه کند؛ بگوید این فرمولاسیونهایی که تو در جواب تروتسکیتها دادی، در رابطه با لمیک آن موقع دادی، در رابطه با مضمون اقتصادی آن دوره‌اش دادی، در مورد پذیرفتن یا نپذیرفتن این فرمولبندی دادی را من به این شکل بیان میکنم، مرزم را با تو بنابراین اینجاها ترسیم میکنم. بدون اینکه هیچکدام از ما حق آب و گلی روی برنامه حزب داشته باشیم. من معتقدم بحث من با برنامه حزب فرق دارد. بنابراین آیا لازم است که به شما ابراز وفاداری بکنم؟ که شما برنامه ندادید و فکر میکنید بحثتان بحث برنامه است، و حالا که بحث من با برنامه فرق دارد باید بیایم معذرت بخواهم؟ نه دیگر! بحث داریم میکنم. من هستم که حس میکنم موضعی را که در اقلیت است دارم مطرح میکنم.

گفتم این برخورد سازنده نیست، بر مبنای یک پیشداوری است و این پیشداوری همان موقع خودش هم که هنوز پیشداوری نبود بلکه داوری بود زیادی شور بود. یک عده چپ اند و یک عده راست اند، یک عده استالینیست اند و یک عده انقلاب جهانی اند و یک عده‌شان در کمیته خارج از کشور جمع هستند و دفتر سیاسی دارند و بحث میکنند! چنین تصویری در روز خودش غلط بود چه برسد به اینکه هر وقت بخواهیم بحث کنیم راجع به شوروی بخواهیم این پیشداوری سنگینی کند. اما با همه اینها من معتقدم طرفدارهای پاسیو، طرفدارهای منفی‌باف و طرفدارهای بی‌آلترناتیو بحث انقلاب جهانی، یعنی طرفدارهای همین فراکسیونی که (نه طرفدارهای واقعی و بالفعل) ادامه دهندگان معنوی همان فراکسیونی است که در حزب روسیه نتوانست چیزی بیشتر از بی‌آلترناتیوی پرولتاریا بیان کند، بیشرشان در کمیته خارج از کشور جمع اند (میبخشید ولی اینطوری است، نه در کمیته بلکه تشکیلات خارج کشور - چون کمیته سه چهار نفرند که نظراتش این است) و این کسانی که معتقدند نمیشود گفت بالای چشم استالین ابرو

## فال حافظ!

جناب شعیب زکریانی در رابطه با متن پیاده شده مصاحبه با رفیق صدیق کمانگر توسط من، بار دیگر پا برهنه به میدان برانت از هر آنچه و هر انکس که به دیدگاه سیاسی منصور حکمت مربوط است، پریده است. من را متهم کرده است که نوار سخنان رفیق صدیق را "شرافتمندانه" دست کاری کرده ام و عمدا اسم ایشان و آقای ساعد و تندوست را حذف کرده ام. هر از گاهی شعری هم از حافظ و سعدی برای مخاطبان "خلوت انس" زمزمه میکند. جناب ساعد و تندوست هم در توجیه فلسفه انتشار "شاهکار" صورت جلسات کنگره اول "ریبازی کومه له"، چنین از حافظ شعر نقل کرده است:

سالها دل طلب "جام جم" از ما میکرد آنچه "خود داشت"،  
 "زیبگانه" تمنا میکرد!

بیچاره حافظ!!

فقط چند نکته را توضیح میدهم:

۱. من اصل نوارها را بدون کم و کاست دیجیتایز و ضمیمه متن پیاده شده کرده ام. هر اندازه به گفته ایشان من "نا شرافتمند" باشم و حقه باز حرفه ای، با اینحال تا حال نتوانسته ام صدای خود را و جملات خود را با لحن تقلبی در بین جملات صدیق مونتاژ کنم. اما شعیب زکریانی ادعایی چنین گونه دارد! به قول حافظ و سعدی؟؟؟؟

۲. این گناه من نیست که ایشان، علیرغم هر پیشینه و هر خودشیفتگی به عنوان زندانی سیاسی رژیم شاه، در آن روزهای پرتلاطم در سایه و در جلسات مورد اشاره او، "تماشاچی" بودند. خیلی های دیگر هم جز ایشان در برخی "جلسه" و نشست ها "بودند"، اما مردم، شورای انقلاب اسلامی، "تیمسار قرنی" و... صدیق کمانگر را جلو صحنه و پشت تربیون انقلاب میدیدند. نفرت پراکنی علیه من که اتفاقا از یاران بسیار دیرین و "هم پرونده" و هم بند در شکنجه گاه کمیته مشترک بوده ام، فقط تلاشی برای پُر کردن آن عقده "آخر من هم بودم" نیست. سوی دیگر آن کینه به من و کمونیسم کارگری و منصور حکمت، پر از مهر و صفا و محبت به ناسیونالیسم کرد و اسلامیون "خلق" و خود تحقیری و سرزنش "کومه له" مورد نظر او در شرایط فعلی است.

۳. در "تفسیر"ها بر اتفاقات آن روزهای بحران انقلابی، به یک دنیای موهوم پر از اتحاد و فارغ از هر نوع "تشنج" با ناسیونالیسم کرد و مشخصا حزب دمکرات و جریان ارتجاع مکتب قرآن مفتی زاده نقب میزند و تاریخ گذشته را "دستکاری" میکند. چه، شنیده است که "گذشته، چراغ راه

آینده است"! راه آینده ایشان و "ریبازی کومه له" باید طوری ترسیم شود که آن "گذشته و تاریخ کومه له"، گردانه، خلق و مسلمان و ناسیونالیست پسند، از زیان یک پیشکسوت خود خوانده، جاری شود. میگوید "ما" و "ریبازی کومه له" - که پس از اخراج اینها از "روند سوسیالیستی" سرهم بندی شد- با جریان مفتی زاده در برابر رژیم شاه، همکاری و اتحاد عمل های معین داشتیم. و "افسوس" میخورد اگر آن اتحاد و ائتلاف در رابطه با جمهوری اسلامی ادامه پیدا میکرد، تصرف پادگان لشکر ۲۸ سنندج، با توجه به تزلزل در صفوف آن بر اثر قیام، "مثل آب خوردن" بود. در ادامه بازسازی آن تفکر سرشار از توهم و لبالب از "اعتماد" به ناسیونالیسم کرد و "علمای" مبارز و "مردمی" و "سنی" میفرماید، تصرف پادگان مهاباد در اواخر بهمن ۵۷، به این دلیل ممکن شد که "ماموستا شیخ عزالدین" در راس شورای شهر مهاباد قرار داشت که "حزب دمکرات" عضو مسلح و با نفوذ آن نیز بود.

اما فکت ها اجازه این دستکاری اختیاری را نه به ایشان و نه به هیچ کس دیگر نمیدهند. اختلاف و تقابل با مکتب قرآن دست بر قضا درست در دوره اوجگیری مبارزه با رژیم شاه، آغاز شد. صدیق کمانگر خار چشم مفتی زاده و مکتب قرآن بود. صدیق به حضور مستقیم مردم و خود در صف اول تظاهرات خیابانی اهمیت میداد و مفتی زاده به "نماز جمعه" در دامنه کوه آبیدر و با کسب اجازه قبلی از ساواک و فرمانده لشکر ۲۸.

بگذارید به یک فکت دیگر در رابطه با کشمکش و تقابل صدیق با حزب دمکرات (مشخصا عبدالله حسن زاده) و احمد مفتی زاده در جلسه شب قبل از نشست با نمایندگان اعزامی شورای انقلاب اسلامی، طالقانی، بهشتی، بنی صدر و دیگران در منزل "داداش پور" اشاره کنم. من در آن جلسه حضور داشتم، شعیب زکریانی هم ادعا میکند که "بوده" است، اما من واقعا بخاطر نمی آورم. بهرحال جلسه در حال شروع بود که "صارم صادق وزیری" مشغول نصایح خود برای آماده سازی "هیات کرد" در جلسه روز بعد بود، مفتی زاده و عبدالله حسن زاده هم در گوشه پائین مجلس نشستند. ناگهان صدیق از در وارد شد و هنوز ننشسته، بر سر مفتی زاده و حسن زاده غرید و گفت این دو باید فوراً جلسه را ترک کنند. صدیق بسیار خشمیگن بود، چون دفتر سیاسی حزب دمکرات طی اطلاعیه ای که در روزنامه های سراسری انتشار یافته بود، "غانله چی" های سنندج را در تصرف پادگان ژاندارمری محکوم؛ و با "رهبر انقلاب اسلامی" اعلام وفاداری کرده بودند. مفتی زاده، با آمدن هیات دولت اسلامی مخفیانه با آنان دیدار کرده بود و عوامل "اغتشاشات سنندج" را کمونیستها و بی دینها و در راس آنها صدیق کمانگر دست نشان کرده بودند. مفتی زاده دُمش را لای پاهایش جمع کرد و از جلسه به این ترتیب اخراج شد. عبدالله حسن زاده با دستهای لرزان از جیب اش اعلامیه

"کمیته مهاباد" حزب دمکرات را در آورد که در آن با مبارزات مردم سندج اعلام همبستگی شده بود. صارم صاق وزیری تحت تاثیر لحن قاطع و سرشار از اعتماد به نفس صدیق، به او گوشزد کرد: [ "ماموستا! اعلامیه کمیته مهاباد حزب شما، معلوم نیست حتی در همان مهاباد هم پخش شده باشد، اما اطلاعیه "دفتر سیاسی" حزب دمکرات در سراسر ایران و در روزنامه هائی مثل کیهان و اطلاعات چاپ و توزیع شده است" ]. حسن زاده، بیرون نرفت، اما تا آخر جلسه دیگر کلمه ای از زبانش جاری نشد و لال و صم و بکم چون موجودی صاعقه زده باقی ماند. قاطعیت انقلابی صدیق فضا را "رادیکال" کرد و صارم صادق وزیری که تا قبل از لحظه ورود صدیق کمانگر به جلسه، همه طرفها را در جهت توجه به "مصلحت کرد"، پند و اندرز میداد، آن سخنان را رو در روی عبدالله حسن زاده نماینده دفتر سیاسی حزب دمکرات بیان کرد. شیخ عزالدین هم در پی زیرو و رو شدن جو جلسه، "نهایت" اختلاف و تفاوت خود را با احمد مفتی زاده به نمایش گذاشت. او گفت: "من با کاک احمد اختلاف دارم، و اختلافم این است که او "اول مسلمان است، بعد کرد، اما من اول کرد هستم بعد مسلمان!" این برخورد صدیق را با روضه خوانی های شعیب زکریانی در رابطه با مکتب قرآنی ها و ناسیونالیسم کرد و حزب دمکرات و خزیدن زیر سایه اسلام مترقی و توهامات ارتجاعی در پیوند با "جبهه متحد ناسیونالیسم کرد و اسلامیون و ماموستاها و مفتی های کرد مسلمان یا مسلمان کرد" مقایسه کنید و خود به قضاوت بنشینید.

پادگان مهاباد راسا و بدون اطلاع مردم و بدون اینکه "ماموستا شیخ عزالدین" حتی در جریان باشد، در یک نقشه توطئه گونه و همکاری پرسنل هوادار ناسیونالیسم کرد(از قبیل سرهنگ عباسی) و توسط حزب دمکرات تصرف شد. آقای زکریانی فقط یک بهانه جدید در متن پیاده شده سخنان صدیق توسط من را پیدا کرده است، تا همراه با انفجار نفرت های تلنبار شده، حتی علیه تاریخ خویشتن خویش، به همگان اعلام کند که دلیل انتخاب سیاسی فعلی او، ریشه در "تاریخ" دارد، و تاریخ به شیوه ای که او "آرزو" میکرد "ای کاش" در مغازه با ناسیونالیسم کرد و جریان "سنی مترقی" سیر میکرد. روشن است که راه آینده ایشان و ریبازی کومه له محفل او، ائتلاف با ناسیونالیسم و اسلامیون از هر رنگ و قماش، در مقابله با خطر کمونیسم و بطور مشخص وحشت از اشاعه کمونیسم کارگری و خط و سیاست منصور حکمت است.

ایشان "ظاهرا" هیچ ادعای خود پسندانه ندارد و تظاهر میکند که جویای نام نیست. اما مشکل این است که مسئول این درگیری با "تناقضات درونی" هیچکس دیگری، از جمله منصور حکمت و آدمهائی مثل من، نیستند. "شعیب زکریانی" معروف در سالهای پس از "کنگره دوم کومه له" - فروردین ۱۳۶۰ - ، بخاطر حسرت ها و خود زنی ها از ایام خوش و بش

با حزب دمکرات و مکتب قرآن و شیخ عزالدین و به عنوان هوادار سربریز و تدارکاتچی "مام جلال" طالبانی نیست. او در صفوف کومه له و در "حزب کمونیست ایران"، بخاطر نوشته "کومه له: از کنگره اول تا کنگره دوم" و روشن بینی و قاطعیت سیاسی در برابر حزب دمکرات معروف و "خوشنام" شد. دور از انتظار و شاید گزنده باشد که او در کنگره سوم کومه له از اینکه امثال ملبختیار و فریدون عبدالقادر مدام نسبت به خطر دست کشیدن از خاستگاه "کردستانی" و "بیر نه تهوه بی" (تفکر ملی و میهنی) کومه له "کاک فواد" هشدار میدادند، از شدت خشم به خود می پیچید. آری آن گذشته و تاریخ باید حالا از زاویه دلواپسی های شیخ عزالدین و جلال طالبانی و ملا بختیار، بازسازی شود تا "راه آینده" ریبازی کومه له چون یک پروسه پیوسته به نظر آید. اما چنان در توهامات و در دنیای کوچک خود غرق اند که متوجه نمیشوند نمیتوان به تاریخ "کلک" زد.

من یک بار دیگر نامه ای از ایشان را که مستقیما به منصور حکمت و "کمونیسم کارگری" و هشدار نسبت به "سنتهای ناسیونالیسم کرد و حزب دمکرات" مربوط است، اینجا ضمیمه میکنم، تا همگان و خود شعیب زکریانی و مخاطبانش هم بدانند، که تاریخ تراشی و جعل حقایق تاریخی، از هیچکس "نام" و شخصیت نمی سازد. به جای آن راه مستقیم تر، و البته با تعهد به اخلاق و پرنسیپ سیاسی، وجود دارد، راهی که بسیاری با طی کردن عرض سالن مبارزه طبقاتی، صف عوض کردند و بدون اینکه گذشته "چپ" و یا کمونیستی و سوسیالیستی خود را لعن و نفرین کنند و به لجن بکشند، در کمپ "راست" برای خود و طبقه و گرایش اجتماعی شان "نام" شدند. طنز تلخی است، اما به امثال شعیب زکریانی توصیه میکنم، اخلاق سالم سیاسی را از "خالد عزیزی" یاد بگیرد. جستجوی راه رسیدن به نام و خروج از بن بست و انزوا، با چاشنی نفرت و کینه کور از یاران ایام سخت؛ و تحیب و مدح و ثنای ارتجاع اسلامی و ناسیونالیستی، گره بر باد است. نتیجه فقط غرق شدن هر چه بیشتر در بغض و نفرت کور و تشدید تناقضات "درونی" است.

علیرغم هر بغض و کینه و خرده حسابی که او و محفل اش با امثال من دارند، من واقعا از این درجه از سقوط به افلاس سیاسی و قربانی کردن شخصیت امثال شعیب بدست خود آنان، همزمان که متعجبم، در همان حال متاسفم.

ایرج فرزاد

۲۵ مه ۲۰۲۱

لینک به یک فکت غیر قابل روتوش، یک نامه از شعیب زکریانی